

اخلاقِ محسنی، فارسی کلاسیکی بخطِ نستعلیق،
بلا صحافت، اندازہ ۱۵ سطور فی صفحہ،
تاریخِ کتابت: جمعہ، ۲، محرم ۱۲۷۵ھ

کتابِ قلمی،

اخلاق محسنی

1275 A. H.

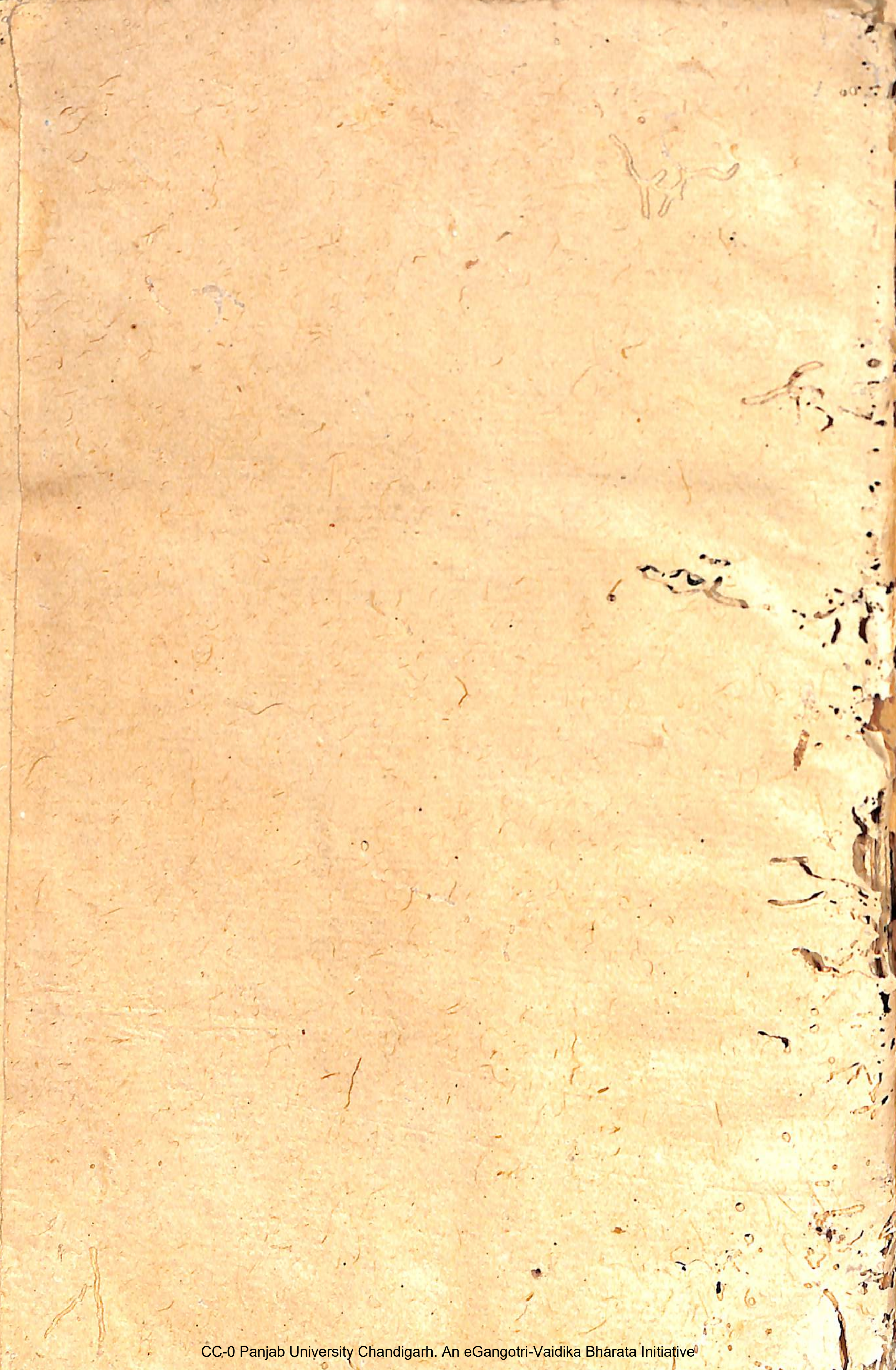


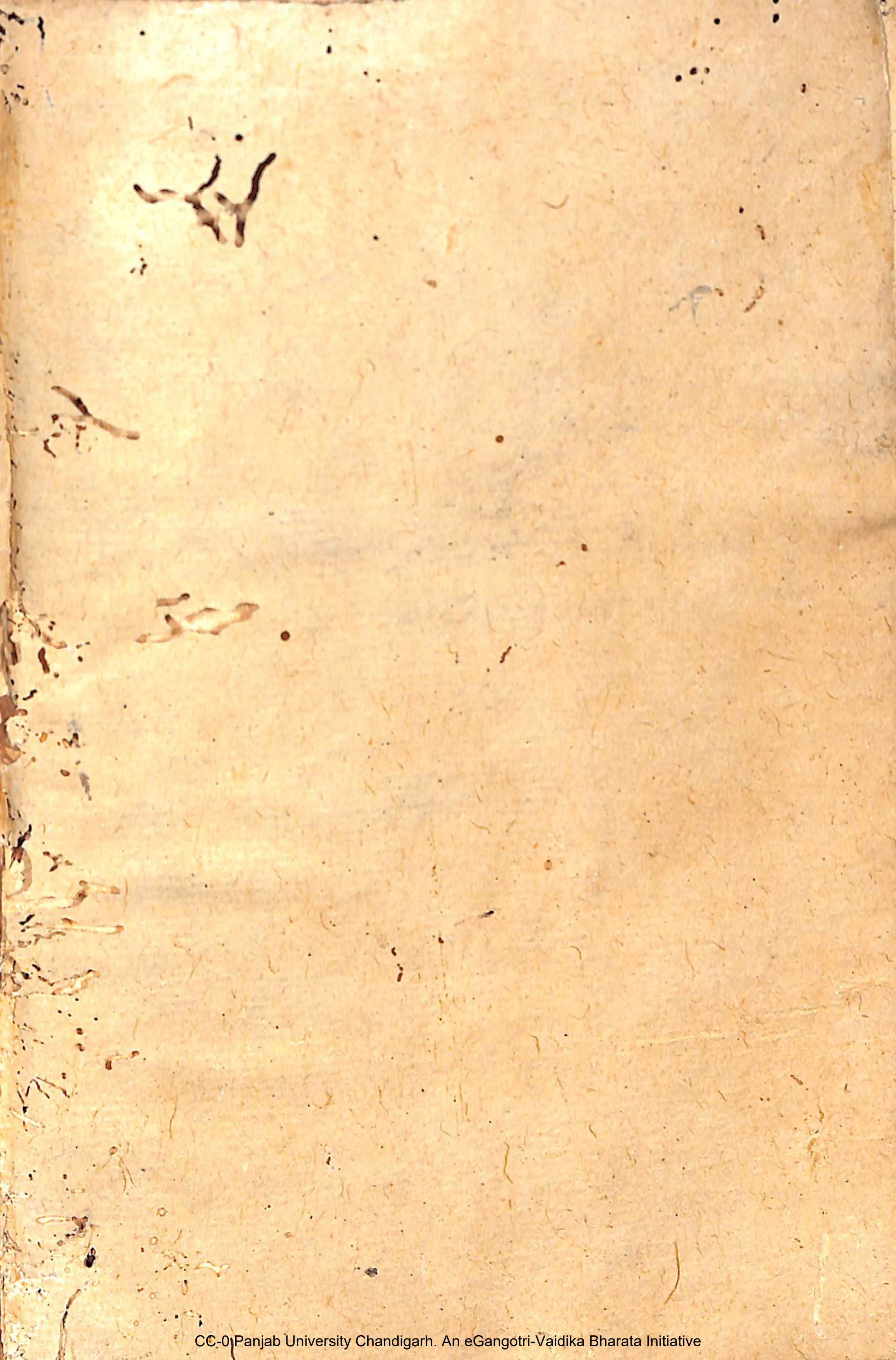












رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

حضرت پادشاه علی الاطلاق عزت کلمته وجلت عظمته منشور
دولت سلطان المرسلین ومتمم اخلاق المحسنین محمد النبی الی
الامیین را صلی الله علیه وسلم وعلی آله واصحابه اجمعین بطغرای
غرای وانک لعلی خلق عظیم مرقع ومزین کردانید زیراکه
حسن خلق نوریست از انوار حکمت الهی وسری از اسرار عزت
پادشاهی که بدان نور شریف دیده بصیرت منور کردد وبدان
سر عزیز معرفت حسن صفا میسر شود واز مضمون حدیث
بزرکوار بعثت لاتمم مکارم الاخلاق مفهوم میشود که فایده بعثت
سرور عالم صلی الله علیه وسلم متمم مکارم اخلاق وتکمیل

موقع

غریبه

محاسن

محاسن اوصاف است لاجرم زبان معجز بیان آنحضرت بکلمه
تخلقوا باخلاق الله ناطق شده تا امت عالی همت دانند
که تحقق بدین تخلق امریست لازم و ارتقا برین درجه علیا فریضیست
متحتم و اول چیزیکه در میزان قیامت سنجیده میشود اخلاق حسنه
باشد بعد از آن اعمال حسنه و در حدیث آمده است آید رسی
که مومن بواسطه خلق نیکو درمییابد درجه کسانی را که قایم اللیل
وصایم النهار باشند و حکما گفته اند که خوی نیک راهیست روشن
که جز بانتهاج آن منهاج بسر منزل شرف و سروری نتوان رسید
و جز بسلوک آنطریق رخت از بادیه حیوانیت بدار الملک
انسانیت نتوان کشید

هر که در وی سیرت نیکو بود ٭ آدمی زآدمیان او بود ٭
نیکی مردم نه نکوروئی است ٭ خوی نکو مایه نیکوئی است ٭

خوبی

و اخلاق ستوده و اوصاف
پسندیده از همه افراد آدمیان زیبا و مستحسن مینماید خصوصا
از جماعتی که بحکم ورنگ تخلیق ما نشأوه زمام اقتدار
بقبضه اختیار ایشان بازداده اند و بمفتاح عنایت بغایت

تؤتی الملک من تشاء ابواب سلطنت بر روی ایشان گشاده

خوبی اخلاق گان دنیا و دین را زیور است ؛ با فقیری خوش بود

با پادشاهی خوشتر است ؛ الحمد لله که حضرت پادشاه دین پناه

مظهر انوار السلطان ظل الله دارای جمشید فر فریدون خورشید

منظر صاحبقران سکندر مکان مرکز دایره امن و امان ممهد

القواعد السلطنت الباهره مشید معاقد الخلافت الزاهره

ابو الغازی آن شاه صاحبقران ؛ که داد است دوران بدستش

عنان ؛ جهاندار جم قدر گیتی پناه ؛ که خورشید ملک است و

ظل اله ؛ معز الوری مالک الخافقین ؛ شهنشاه آفاق سلطان حسین

خلد الله تعالی ظلال خلافته و ابد نوال عاطفته و رافته علی

کافة الانام الی قیام الساعة و ساعة القیام و اولاد امجاد

نامدار آن حضرت که هر یک مهر سپهر دولت و جهانبانی و ستاره

اوج سلطنت و کشورستانی اند از اخلاق سنیه و اوصاف

رضیه مرضیه لقسمی اجزل و سهمی اشمل بهره یافته اند و عنان

همت عالی بصوب اکتساب محامد و معالی تافته و گفته اند

نور الله

ما زیرکیم

هر یکی در مکارم اخلاق ؛ شده چون آفتاب عالمگیر ؛ علی الخصوص
حضرت شاهزاده عالمیان و نقاده زمره آدمیان گوهر یکتای
و دُر دریای عظمت و بختیاری اختر نور افزای آسمان ابهت
و شهریاری فرازنده اعلام دین و دولت فروزنده چهار
ملک و ملت سلطان شاه قوی طالع و فیروز جنگ ؛ گلبن این
روضه ... رنگ ؛ تیغ زن تارک گردنکشان ؛ داغ
نه ناصیه سرکشان ؛ خلاصه اعظم السلطان السلاطین زبده
اماجد الملوک والخواقین فی المدایحه شاه ابوالمحسن معین ملک و
ملت کامیاب ؛ در مقام احترام از زمره خدام اوست ؛
شهسوار عرصه رفعت که در میدان قدر ؛ ابلق ایام رام ؛
رایض احکام ادا است ؛ چون نشان دل بتوقیع امانت زد رقم
لاجرم امروز منشور شرف بر نام اوست ؛ خلد الله تعالی ملکه
واجری فی بحار السلطنة فلکه و آوازه توبه و انابت و الصاف
و عدالت او باسماع اقاصی و ادانی رسیده و صیت مکارم
اخلاق و شرایف اوصافش در اطراف آفاق شایع گشته ع

بهر طرف که بهی گوش مدح او شنوی ـ از جمله صورتی که موجب
سرفرازی و نیکنامی دنیا و سبب ازدیاد کرامت و سعادت
عقبی تواند بود استرضای جناب حضرت سلطنت پناهی
است بتوفیقی که موجبات وحشت و اسباب رعب و دهشت
بجهته وقوع وقایع و حالات قایم بود و وصول دبخدمت
بارگاه عالم پناه حضرت اعلی بغایت ستعسر بود بمجرد
اشارتی که از حضرت جم جاهی ظل الهی شرف صدور
یافت آنحضرت از دار الملک مرو که مستقر عز و جلال و بود
توجه نمود و مانند کی از خواص و عوام خدم بی دهشتی و وحشتی
عازم پایه سریر خلافت مصیر گشت و سخن جمعی که در صدد ابا
و امتناع بوده باشد بسمع قبول اصغا نموده طاعت والد
بزرگوار رفیع المقدار را به حکم ان اشکرلی ولوالدیک
که مقترن بفرمان برداری حضرت باریست عز اسمه بر همه
اختیار فرموده و بعد از مدت متمادی مفارقت چون
دیده یعقوب کنعان بنور کمال جمال یوسف مصر عزت و جلال

بعضی

روشن شد صدای تهنیت و ندای مبارک باد از هر گوشه بگوش

گردون رسیدن گرفت **بیت** فیاض ازل ز فیض بی اندازه

انداخت ز مقدمش بشهر آوازه ٭ شد باغ مراد ز آن بشارت

خورم ٭ شد کشت امید ز آن رسیدن تازه ٭ و چون شاهزاده

بدین صفت از سایر اقران آن سمت امتیاز یافت بانظار

عواطف سبحانی ملحوظ و از آثار مراحم بیکرانه خاقانی

محظی و محظوظ گشت مژده امن و امان بمسامع عالمیان

رسید و نسیم بهجت و مسرت از ریاض نشاط و راحت

بر صدور آدمیان وزید **مصرع** شکر خدا که شام امید زمانه را

صبح طرب ز مطلع عز و شرف دمید ٭ هر ناوک دعا که گشادند اهل

راز ٭ از بازوی نیاز همه بر هدف رسید ٭ اصاغر و

اکابر بزبان بدعاگوئی جان درازی آن سرو چمن سرفرازی

گشودند و خاص و عوام بآداء دعا و ثنا و آفرین آن مهر

سپهر عزت و تمکین توجه نمودند فقیر الحقیر الحسین الواعظ

الکاشفی نیز احرام طواف حریم بارگاه صدره اشتباه

آنحضرت نسبه بسعادت تقبیل انامل دریا فواضل مستعد گشته

وبعد از عرض دعا چون لمعات اخلاق زبانی که از صفحات

احوال آن زبده نوع انسانی لامع و ساطع بود بنظر تحقیق و

تدقیق مشاهده نموده خواست که بطریق دعاگویی و دولتخواهی

دو سه کلمه از اخلاق ستوده و اوصاف حمیده [illegible]

آنحضرت بر ورق بیان مسطور گرداند تا دستور العمل

اولاد سلاطین و ابنای خواقین باشد پس بتحریر این رساله

که باخلاق المحسنین مسمی گشته اقدام نموده التوفیق من الملک

المعبود وقبل از شروع بموقف عرض میرساند که چون آدمیان

مدنی بالطبع اند یعنی ایشان را از اجتماع و ایتلاف با یکدیگر

چاره نیست و امزجه و طباع مختلف اند هر مزاجی را اقتضایی

و هر طبعی را مقتضایی است پس در میان ایشان قانونی

باید که بر آن قانون با یکدیگر معاشرت کنند تا بر هیچکس حیفی

نرود و آن قانون شریعت است که تعیین اوضاع آن بوحی

الهی باشد و واضع آنرا پیغامبر گویند و چون پیغامبر قانونی

بهند

ننهند کسی باید که آن قانون را بقدرت و شوکت خود محافظت
نماید و نگذارد که کسی از حدود آن تجاوز کند و این کس را پادشاه
خوانند پس درجه پادشاهی تلو مرتبه نبوت چه نبی واضع شریعت
است و پادشاه حافظ و حامی آن و ازینجا گفته اند که الملک
والدین توامان و درین معنی فرموده اند بیت نزد خرد شاه و
پیغمبر چون دو نگین اند و یک انگشتری نگین دو زیک اصل و
نسب زاده اند گفته آنها است که آزاده اند و لهذا حق سبحانه
و تعالی بعد از امر بطاعت خود و اطاعت پیغامبر خود بفرمان
برداری ملوک و سلاطین امر فرموده قوله تعالی و اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم پس پادشاه را باید که
متخلق باخلاق صاحب شریعت باشد تا حفظ حدود شرع
بشرائط آن تواند کرد و دیگری باید که تامل فرماید که چون
حق تعالی درباره وی اینچنین گرامی ارزانی داشته و اورا
بر طایفه از بندگان خود حاکم ساخته و رایت عظمت اورا
در ساحت تعز من تشاء برافراخته ارادت ازلی افسر اختیار

نمونهٔ
مملکت

بر فرق اقتدار او نهاده و مشیت لم یزلی زمام امر و نهی جمعی از
آفریدگان خود در القبضه تصرف او باز داده هر آئینه باید که
ذات عالی خود را بصفات ستوده و سمات پسندیده
موسوم و موصوف گردانند پادشاه را رعایت چهل صفت
لازم است که بعضی از آن میان وی و حق سبحانه و تعالی
و برخی میان وی و خلق و این چهل صفت در چهل باب آورده
شد بعبارت فارسی خالی از تکلف منشیان و عاری
از تصلف مترسلان و در هر باب از روایات و حکایات
آنچه وقت اقتضاء فرمود زبان بر آن مسامحت نمود و رقم
ثبت یافت و من الله الاعانة و التوفیق فهرست ابواب

در جود

١٥٨

باب سی و نهم در دفع اشرار در صحبت اخیار

٣٤١

باب چهلم در تربیت خدم و حشم

باب اول

در عبادت و آن پرستش حق سبحانه و تعالی باشد بآدای
فرایض و واجبات و ترک قبایح و محرمات و انقیاد
اوامر و نواهی و اتباع سنت حضرت رسالت پناهی
مقرر است که عبادت خدا تعالی در دنیا واسطه سلامت
و در عقبی رابطه نجات و کرامت بیت سرمایه سعادت
دنیا عبادتست ٭ پیرایه کرامت عقبی عبادتست ٭ پس پادشاه
که صفحه احوال خود را برقم عبادت بیاراید تا خداوند تعالی
بدهد اورا آنچه در دنیا و آخرت شاید و بکار آید و فرمان بردار
خدای بر حسب فرمانهای خود لازم باید شناخت و روزها
بکار مردم و شبها بکار خدا باید پرداخت آورده اند که
شاه ولایت پناه حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه در زمان
خلافت خود روزها باصلاح مهمات خلق مشغول بودی
و شبها بعبادت و اطاعت خالق اشتغال نمودی
جمعی گفتند یا امیر المومنین چرا اینهمه رنج بر خود روا میداری که نه روز

خود

در آسایشے ونه شب آرامشے فرمود که اگر در روز بیایم رعیت
ضایع ماند و اگر شب بیارامم فردای قیامت من ضایع
مانم پس روز بهم مردم میسازم و شب به کار حق پردازم

هرات

یکی از سلاطین خراسان از شاه سبحان قدس الله سره
التماس نمود که مرا وصیتی کن شاه گفت اگر نجات دنیا
و درجات آخرت میخواهی شبها بدرگاه الهی خواد گدایے
می ده و روزها بر درگاه خود بداد گدایان برس
چون بندگان حق بهمه فرمان برتواند . تو نیز بندگی کن و فرمان
حق ببر . هر بادشاه که خدمت حق را کمربست . بندند خلق هم
زبی خدمتش کمر . و چون خوی رعیت تابع بادشاه است
چنانکه آمده است که الناس علی دین ملوکهم پس هر گاه که باد شاه
میل طاعت و عبادت کند رعیت نیز بدان کار راغب
و مایل شوند و حرکات عبادات رعایا نیز بروزگار دولت
بادشاه و اصل گردد

باب دهم

باب دوم

در اخلاص و آن پاک ساختن عمل است از ریا و غرض و پاک
عمل و راست کردن نیت با خدای عزوجل **بیت** هر که با اخلاص
قدم میزند ؛ عیسی وقتست که دم میزند ؛ پس باید که در هر کاری
که سازد نیت او طلب خشنودی حق سبحانه باشد و نفس خود را
در آن مدخل نسازد که غرضهای نفسانی عملهای حقانی را تباه کند
بیت طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی ؛ صدق پیش آر
که اخلاص به پیشانی نیست ؛ آورده اند که یکی از خلفاء مصر
فرموده بود تا یکی را در موقف سیاست داشته تازیانه
میزدند آن شخص در اثناء آن حال زبان وقاحت بگشاد و
خلیفه را دشنام داد خلیفه امر کرد تا دست از و باز داشتند
و او را آزاد کرد یکی از خواص بارگاه خلافت گفت در محلی
که تادیب آن شوخ چشم بی شرم زیادت بایستی سبب
بخشیدن و آزاد کردن چه بود خلیفه گفت من او را برای
ادب میکردم چون مرا دشنام گفت نفس من از آن متغیر و متاثر

شد و در صدد انتقام آمد نخواستم که در کار حق غرض نفس را
دخل دهم که این صورت از شیوهٔ اخلاص دور است و صاحب
عمل غرض آمیز از فضیلت ثواب محروم و مهجور باشد
از سخنش آتش من تیز شد ∴ کار الهی غرض آمیز شد ∴
داعیهٔ نفس چو بنمود روی ∴ معنی اخلاص نماند اندرو ∴
کار که از اخلاص نشد بهره ور ∴ ترک چنان کار ز سر اولیتر

باب سیوم

باب سیوم

در دعا و آن عرض نیاز است بدرگاه الهی و درخواستن
مراد است از فیض و فضل نامتناهی و هر صاحب دولتی را که
کلید دعا بدست آمد هر آئینه بوعده ادعونی فاستجب لکم
در اجابت بر روی وی گشاده میگردد و دعا برای تحصیل
منفعتست گویا برای دفع مضرت سلاطین را از هر دو نوع
چاره نیست یکی جر منافع که نظام مملکت و قوام سلطنت
است و هر آئینه آن از ابزاری و نیاز از حضرت غنی کارساز
درخواست باید نمود تا بفراغت بر سریر ابهت متمکن توان بود

بیت: بر مسند ناز کی نشیند بمراد ∴ آنکس که ره نیاز بر خود نگشاد ∴

دوم دفع مکاره و عضاد که آن هجوم خصم و غلبه دشمن باشد یا بلاهای
دیگر چون آلام و اسقام و اثر آن نیز جز بتضرع و گریه و زاری
و دعا مندفع نگردد چنانچه حضرت مولوی قدس الله سره
در مثنوی میفرماید ابیات: ای که خواهی کز بلا جان واخری ∴
جان خود را در تضرع آوری ∴ کین تضرع را بر حق قدرهاست ∴

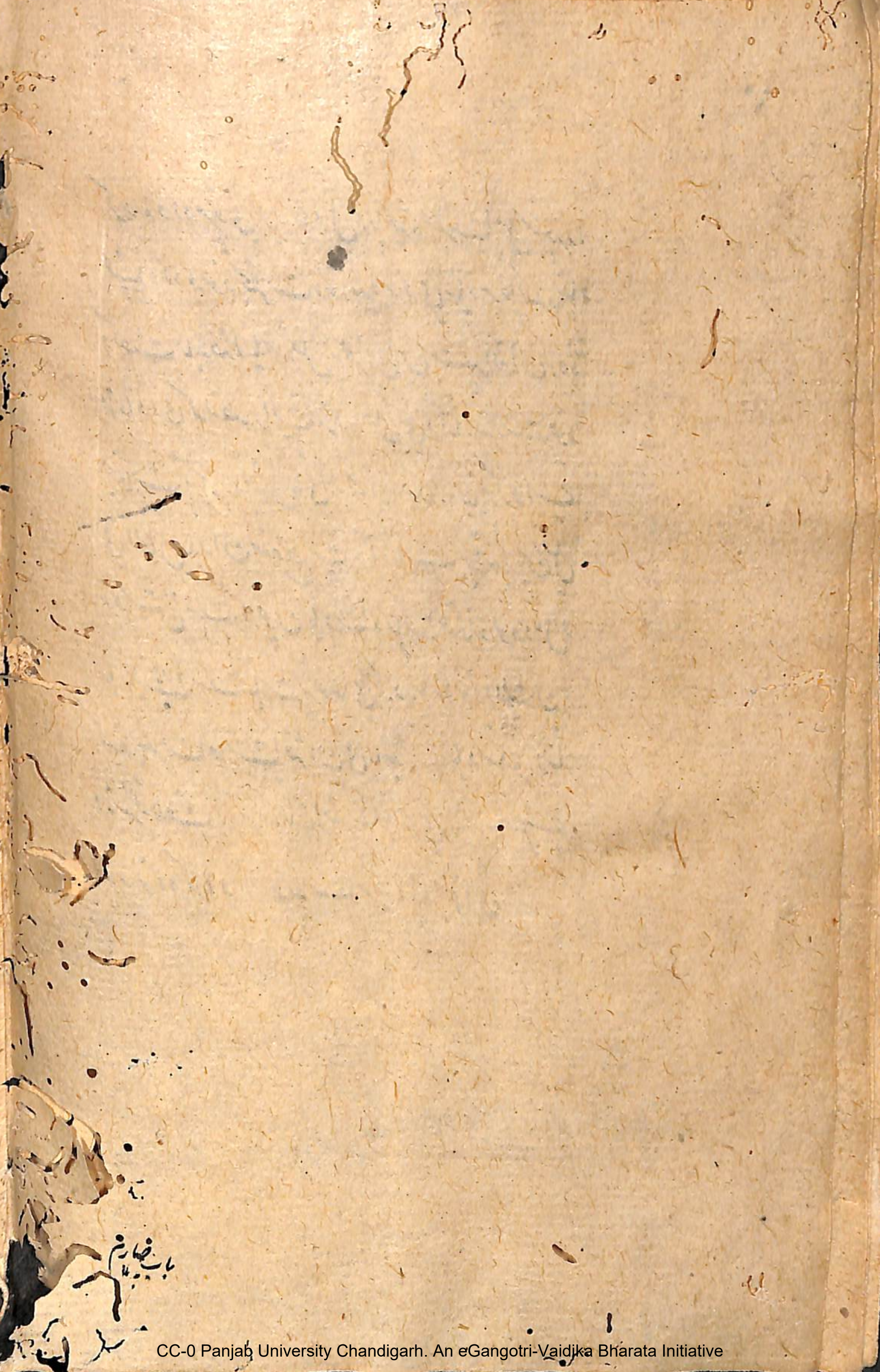
مضار

وآن بها کانجا بدست زاری را کجاست ؛ با تضرع باش تا شادان
شوی ؛ گریه کن تا بی دهان خندان شوی ؛ ای خوشا چشمی
که آن گریان اوست ؛ وی همایون دل که آن بریان اوست ؛ آخر
هر گریه آخر خنده ایست ؛ مرد آخربین مبارک بنده ایست ؛

در اخبار آمده که دعاء پادشاه عادل مستجاب است آری هر تیر دعا
که سلطان عدالت شعار در کمان امکان نهاده بشست درست
اخلاص بگشاید بی‌شک بهدف اجابت و نشانه استجابت
رسد آورده اند که در شهری از بلاد اسلام چند شبانروز
متصل باران آمد بمثابه که کارها بر مردمان دشوار شد و راه
آمد و شد فرو بسته گشت و منزلها رو بویرانی نهاد و ازین جهت
دغدغه در خاطر خورد و بزرگ افتاد و جمعی از اهل منجم میگفتند
که از نظرات فلکی استدلال میتوان کرد که تمام این شهر
بواسطه کثرت آب خراب خواهد شد مردم دل از خان
و مان ملک از جان برداشتند و جزع و فزع در خلایق افتاد
چون طاقت طاق شد و کار از حد گذشت رجوع بسلطان

گردند

کردند و او مردی بود عادل و پاکیزه سیرت اهل شهر را
تسلی داد و خود بخلوت درآمده روی نیاز بر خاک نهاد
و گفت بار خدایا همه خلق برخرابی این شهر اتفاق کرده اند
تو قادری که تصورات نرا باطل کنی و آثار قدرت خود
بخلاف آنچه در خیال های ایشان میگذرد ظاهر گردانی
فی الحال باران منقطع شد و آفتاب برآمد و این دلیل
روشن است که چون پادشاه پاک اعتقاد بود و دل او
با رعیت راست باشد هر دعای که درباره خود و ایشان
کند بشرف اجابت اقتران می یابد بیت پادشاهی که نهاد
از سر لطف : بر سرت افسر شاهنشاهی : هر چه میخواهی
از و خواه که او : دهدت هر چه از و میخواهی :



باب چهارم

چهارم در شکر و آن سپاس و ستایش باشد مر منعم را بر انعام
او و چون نعمت سلطنت بزرگترین همه نعمتهاست پس سلطان را
باید که پیوسته بشکرگذاری و سپاسداری این نعمت قیام
نماید و شکر منعم هم بدل باشد و هم بزبان و هم باعضا و جوارح
اما شکر بدل آنست که منعم حقیقی را بشناسد و داند که هر نعمتی
که بدو رسیده از فیض بی‌غایت و لطف بی‌نهایت اوست و
اما شکر بزبان آنست که پیوسته خدا را یاد کند و کلمهٔ الحمد لله
بسیار گوید که گفتن این کلمه وفاست بشکر نعمت اما بجوارح
آنست که قوت آن نعمت را در طاعت منعم خود صرف نماید
و هر عضوی را از اعضای بطاعتی که بدان عضو مخصوص است
مشغول گرداند مثلاً طاعت چشم آنست که نظر در مخلوقات
بعبرت کند و در علما و صلحا بنظر حرمت نگرد و در ضعفاء
و زیردستان بشفقت نگاه کند و طاعت گوش استماع
کلام الهی و اخبار نبوی و قصص اکابر دین و مواعظ و نصایح

مشایخ اهل یقین است وطاعتیست د آنکه احسان نماید بافقرا
ومحتاجان وطاعت پای رفتن بمساجد ومعابد ومزارات
اولیا رفتن وتفقد حال درویشان خالص وزیارت گوشه
نشینان بیطمع کردن وعلی هذا چون بحکم لئن شکرتم لازیدنکم
شکرگذاری سبب زیادتی نعمتست که حق سبحانه وتعالی
ملک ومال وجاه او را زیادت کرداند بیت شکر سوی
شهر سعادت برد هر که کند شکر زیادت برد آورده
اند که سلطان سنجر ماضی انار الله برهانه براهی میگذشت خرقه پوشی
بر سر راهی ایستاده بود سلطان را اسلام کرد وسلطان آنچه
میخواند سر درجنبانید وبزبان جواب او نگفت درویش گفت
ای شاه سلام کردن سنتست وجواب سلام باز دادن فرض
من سنت بجای آوردم تو چرا ترک فریضه کردی سلطان
از روی انصاف وصیانت و اسلام عنان باز کشید
وباعتذار در آمد فرمود که ای درویش بشکرگذاری مشغول
بودم از جواب سلام تو [illegible] گشتم درویش گفت کرا شکا

صلابت

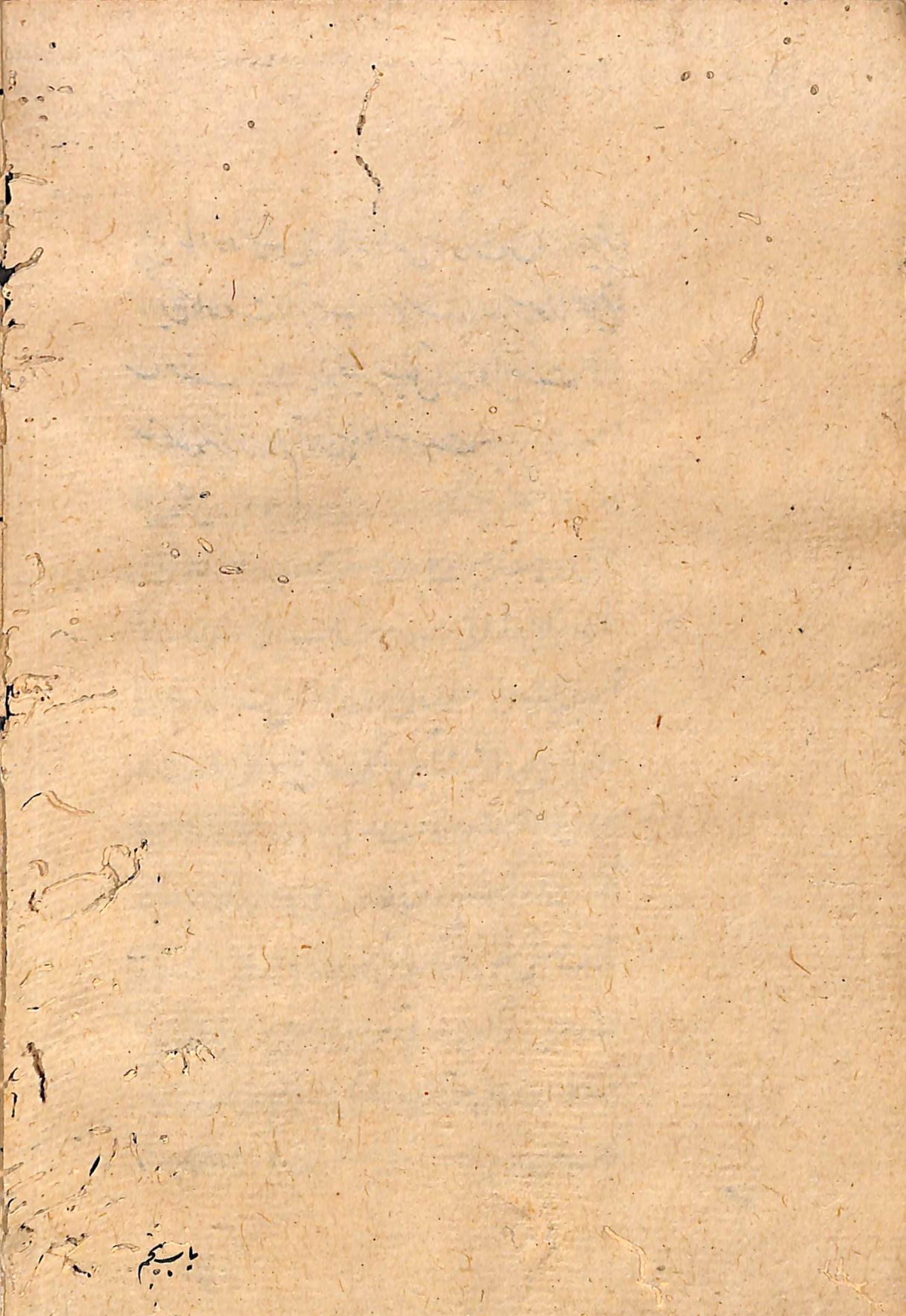
مکلفه

بیگفتی گفت خدایرا که منعم مطلق است و همه نعمتها داده اوست
و همه عطاها فرستاده او از ماه تا بماهی از عرش تا بفرش
هر ذره از و شده مستغرق نعم درویش گفت چگونه شکر
بیگفتی سلطان جواب داد که به کلمه الحمد لله رب العالمین که شکر
جمیع نعمتها درین کلمه هست بر حسب درویش گفت ای سلطان
تو طریقه جهانداری میدانی و وظیفه شکرگذاری نیکو
بجا نمی آری شکر تو باید که بقدر فیضان نعمت الهی و ترادف
موهبت نامتناهی باشد که روزگار دولت ترا حاصل و ایام
شوکت ترا شامل است و شکرانه همین یک نفس باشد که عندلیب
نغمه سرای زبان بر ازهار گلبن الحمد لله مترنم داری و این شکر
سلاطین که در حضرت مالک الملک موقع قبول یابد و بدرجه
ان شکر یستحق المزید بترقی شود آنست که هرچه داری
که مناسب آن باشد بجا آری سلطان التماس نمود که مرا بران
مطلع گردان درویش گفت شکر سلطنت عدلیست بر عموم
عالمیان و احسان با جمیع آدمیان شکر صحت بملکت و نعمت

عرصه ولایت طمع نا کردن در املاک رعیت شکر فرمانروایی
حق خدمت فرمان بر آن شناختن شکر بلندی بخت و بسیاری
اقبال بر افتادگان بنجاک مذلت داد با ر رحم کردن شکر
معموری خزانه صدقات و ادرارات جهته اهل استحقاق
مقرر داشتن شکر قدرت و قوت با عاجزان و ضعیفان
بخشودن شکر صحت بیماران ستم رسیده را بقانون عدل
شفاء کلی ارزانی فرمودن شکر بسیاری لشکر و سپاه آنکه
آسیب ایشان از مسلمانان دور داشتن شکر عمارتهای
عالی و باغهای بهشت آیین آنکه مساکن و منازل رعیت را از
نزول خدم و حشم معاف داری و خلاصه شکر گذاری
آنست که در خشم و رضا جانب حق را فرو نگذاری
و آسایش خلق را بر آسایش خود مقدم داری بیت میاسای
اندر دیار تو کس ٭ چو آسایش خویش خواهی و بس ٭
سلطان ذوق سخنان درویش دریافته خواست که از
مرکب فرود آید و او را زیارت کند چون درنگریست

ایچ جا

هیچ جا درویش را ندید و کس از و نشان نداد دلبر فرمود
تا این کلمات را بآب زر نوشتند و دستور العمل خود
ساخت **بیت** بند حکیم صیقل آئینهٔ دل است
مقصود هر دو عالم زآن بندها حاصل است



باب پنجم

باب پنجم

در صبر و آن شکیبایی باشد بر مکاره و بلیاتی که از حق تعالی
به بنده میرسد و صبر صفتی بغایت مقبول و مرضیست و منقبت
صبر همین بس که بمضمون ان الله مع الصابرین عون الهی در
دنیا با او ثابت است و بفحوای انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر
حساب گنج مزد صابران در عقبی بسیار و بی پایان است
و در اخبار آمده است که حق سبحانه وحی فرمود بحضرت
داود صلوة الله علی نبینا و علیه را که تکلف نمای تا اخلاق
مرا پیرایه روزگار خود سازی و از جمله صفات سزای من یکی
آنست که صبورم ع صبر بهتر هر دو از هر چه هست : تا بیاید
بر مراد خویشتن دست : و هر که در تیر باران حوادث سپر
صبر در روی کشید زود تیر خدنگ امیدش بهدف مراد رسید
زیرا که صبر مفتاح فرج است و در خانه راحت جز بدین کلید
نگشاید بیت کلید در گنج مقصود صبر است : در بسته آنکس که
بگشود صبر است : چه خارای کوه و چه دریای گردون : لباس

که هرگز ظفر نبود صبر ست ؛ و در کلمات ملوک ترکستان آورده اند
که افراسیاب با امرای خود گفت که هیبت و شکل مردان
خود را بهیبت و شوکت ایشان فریفته مشوید و بلافی که زنند
و کذابی که دعوی کنند مغرور نگردید تا وقتیکه ایشان را بیازمایید
بصبر و پایداری اگر بر محک صبر تمام عیار اند ایشان را بمردی
و مردانگی اعتبار نمایند ؛ مص ؛ نه بدعویست قدر و قیمت مرد ؛
همت مرد آنکه صبر باید کرد ؛ آورده اند که روزی یکی از امرا
پیش بادشاه ایستاده بود و شاه با او در مهمی مشاوره
میفرمود و قضا را کژدمی در پیراهن او افتاده بود و ساعتی
او را نیش میزد و چندانی نیش زد که نیش او از کار بیفتاد و
آن امیر مطلقا دران مشاورت قطع سخن نکرد و تغیری در رو
ظاهر نشد و سخنش از قاعده حکمت و قانون عقل انحراف
نیافت تا بخانه آمد و آن کژدم را از جامه بیرون آورد
و این خبر به بادشاه رسید متعجب و متحیر گشت چون روز دیگر
که امیر بملازمت سلطان آمد سلطان فرمود که دفع خطر از

نفس خود

نفس واجب است تو چرا دی روز آزار کردم را از خود
دور نکردی جواب داد که من آن نیم که شرف حدیث چون تو
بادشاهی را بسبب الم واگذارم و اگر امروز در مجلس بزم
بر نیش کژدم صبر نتوانم کرد فردا در معرکه رزم بر تیغ زهرآلود
دشمن چگونه صبر توانم کرد بادشاه را این سخن بسی خوش
آمد و مرتبهٔ او را بلند تر گردانید بد آنمقدار که خبر کرده بود
بمراد رسید بیت گرت چو نوح نبی صبر هست بر طوفان
بلا بگردد و کام هزار ساله بر آید

باب بستشم

باب ششم

در رضا و آن خوشنودی باشد بهرچه که از خدا به بنده رسد
و بباید دانست که تیر قضا را هیچ سپری شایسته‌تر از رضا
نیست هر که سر آستانهٔ رضا و تسلیم نهاد زود بر مسند سروری
و سرفرازی نشیند چنانکه در قرآن آیه که رضی الله عنهم
و رضوا عنه موید این حال است و منقبت الرضا بالقضا
باب الله الاعظم موکد این مقال بیت تقدیر چو سابق است
تعلیم چه سود ٭ جز بندگی و رضا و تسلیم چه سود ٭ یکی از انبیای
کرام صلوات الله علیه و علی نبینا در مناجات خود گفت
الهی راه نمای مرا بعملی که سبب خوشنودی تو باشد خطاب رسید
که خوشنودی من از تو موقوف است بخوشنودی تو از قضای
من چون تو از رضای من راضی باشی من هم از تو راضی باشم
بیت هر که راضی شد از قضای خدای ٭ بهره میابد از رضای خدای
دلی که بنور رضا روشن شد از مقدرات الهی روی نپیچد
و با مقتضات قضا الفت گیرد و هرچه از اقتضاء قدر

بدو رسد بخوشدلی و رغبت تمام در پذیرد و هر آیینه بدین

سبب اندوه و ملال پیرامن خاطر او نگردد و همواره خوشدل

و شادکام گذراند بیت هر عزیزی که با رضا خو کرد ؛ فرح و

عیش روی با او کرد ؛ خوش درآمیز از صفای ضمیر ؛

با قضا و قدر چو شکر و شیر ؛

باب هفتم

باب هفتم

در توکل و توکل دل بر داشتن است از اسباب و بحضرت مسبب
الاسباب توجه نمودن و کفایت کارهای خود از حق سبحانه
طلبیدن و هرگاه کار خود با خدای تعالی رجوع نماید و در هر چه پیش
آید بکرم الهی اعتماد کند همه کارها او بر وفق دلخواه ساخته و
پرداخته گردد مصرع تو با خدای خود انداز کار و خوشدل باش
و بادشاه را لازم است که در همه حال رسم توکل فرو نگذارد
تا عنایت الهی کارهای او را چنانچه باید و شاید برآورد و آورده اند
که روزی بادشاهی از عالمی پرسید که نصرت اهل ایمان در چند
چیز است گفت در دو چیز یکی در ادای نماز و یکی توکل بر کرم
کارساز بادشاه بنای کار خود را برین دو چیز نهاد و برین دو
خصلت عادت کرد ناگاه او را دشمن پدید آمد با لشکری
گران و سپاهی بیکران روی بدار الملک او کرد و او نیز با سپاهی
که داشت متوجه خصم شد چون نزدیک یکدیگر رسیدند و هم بر قرب
قرار گرفت شبی که در روز او مصاف مقرر بود آن بادشاه

همه شب نماز میگذارد و یکی از ارکان دولت گفت ای ملک
یکزمان بیاسای که فردا روز مصاف است گفت که من امشب
کار خدا میکنم و فردا کار خداست هرچه خواهد بکند مرا آن هیچ
کار نیست و در آن هیچگونه اختیاری نه گفت پس تهیه اسباب
حرب کن و معرکه قتال را آماده باش گفت من خود زره توکل
پوشیده ام کار خود بوکیل لطف حضرت حق سبحانه باز گذاشته
بیت من کار خویش را بخداوند کارساز ∴ بگذاشتیم تا کرم او چه میکند ∴
علی الصباح که مصاف است شد هر دو لشکر در برابر یکدیگر
صف برکشیدند والی از عرصه و انزل جنودا لم تروها در رسیدم
نشه تائید حق از ملک غیب آمد بیرون ∴ فی الحال که چشم
سپاه خصم بر چتر و رایت پادشاه با توکل افتاد عنان اختیار
از قبضه اقتدار ایشان بیرون رفته و بیمی و صلابتی
در دل ایشان پدید شد و هزیمت را غنیمت شمردند بلی اگه
حربی واقعه شود یا کارزاری دست دهد شر دشمن دور شد
بیت صبح ظفر از مشرق امید برآمد ∴ اصحاب غرض را شب سودا بسر آمد ∴

بار بهم

باب هشتم

در حیا و آن فضیلتی است شریف و سیرتی است منیف
و مقبول حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم حیاء را
شاخی از درخت ایمان گفته اند که الحیاء شعبة من الایمان
و حیا از شرایط نظم عالم است اگر صفت شرم نبودی
هیچکس از هیچکس شرم نداشتی و بناظم جهان خلل پذیرفتی
و مصالح خلایق از یکدیگر فرو ریختی اما صفت حیا نمیگذارد
که هر کس هر چه خواهد بکند بیت صف شکن قلب سپاهی حیاست
راه زن خیل ملاهی حیاست پس معلوم شد که خاص و
عام را از حیا فایده تمام است و بی تاب آفتاب حیاء
ثمرات اخلاق نارسیده و خام بیت گر حیا نبود برافکندی
رسم عصمت از میان و بیحیایی از ایمان هست از تقاضای
حیاست و یکی از اقسام حیا حیای جنایتست یعنی گنه کار از
کردار خود شرم دارد چنانچه حضرت آدم صفی صلوات الله علیه

احسان

چون در بهشت گندم بخورد لباسها که پوشیده بود فی الحال
از تن او فرو ریخت آدم بجیب و راست میگریخت و در پس
هر درخت پنهان میشد خطاب رسید که ای آدم از ما میگریزی
گفت نی بار خدایا از تو چگونه گریزم و کجا توان گریخت اما از خطای
خود شرم میدارم ع اگر گناه نبخشند شرمساری بس است ؛ و قسمی
دیگر حیای کرم است که کریم شرم دارد که سائل از درگاه او محروم
باز گردد و در حدیث آمده که حق سبحانه بصفت حیا و کرم موصوفست
چون یکی از بندگان هر دو دست خود را در دعا بحضرت او رفع کند
شرم دارد که دستهای ویرا از فضل و رحمت خود تهی باز گرداند
بلکه نقد مراد بر کف آرزوی او نهد شعر محالست گر سر
برین در نهی ؛ که باز آیدت دست حاجت تهی ؛ و نهایت
کرم آنست که سائل را از نزد خود شرمسار و منفعل باز نگرداند
چنانچه در اخبار آمده که در عهد مامون خلیفه اعرابی بود در
شوره زاری نشو و نما و پرورش یافته بود و جز آب تلخ و شور
ندیده و نچشیده بیت مرغی که خبر ندارد از آب زلال ؛ منقار در

آب شور

آب شور دارد همه حال • وقتی در قبیله اعرابی قحط افتاد بضرورت
جهة تحصیل توشه از وطن مالوف و مسکن معهود بیرون آمد از
شورستان در گذشت گذرش بر موضعی افتاد که خاکی پاکش
صالح زراعت بود غدیری دید مقداری آب باران در و
جمع شده و بهبوب ریاح خس و خاشاک از و دور ساخته آبی
در غایت صفا و لطافت بنظر وی در آمد عرب هرگز چنین
آب بر روی زمین ندیده بود و متعجب شده و پیش آمده قدری
از آن آب بچشید در مذاقش بسی خوشگوار آمد با خود گفت
من شنیده ام حق سبحانه و تعالی در بهشت آبی دارد شیرین که
هرگز طعم او متغیر نگردد چنانچه در قرآن آمده فیها انهار من ماء
غیر آسن اگر غلط نکنم حق تعالی بر فقر و فاقه من بخشوده و بمزد تشنگی
و بیچارگی من آب را از بهشت بدنیا فرستاده و حالا مصلحة
من در آنست که قدری ازین آب برداشته نزد خلیفه روزگار
برم و او هر آینه در مقابله این خدمتکاری در باره من احسانی
خواهد کرد و من و اهل بیت ببرکت انعام خلیفه از بلای قحط باز رهیم

پس اعرابی مشکی که همراه داشت از آن آب پر ساخته راه بغداد
برسید و روی بدار الخلافه نهاد و هنوز میان او و خلیفه مسافتی
مانده بود که کوکبه حشمت و دبدبه عظمت مامون رسید اعرابی معلوم کرد
که این خلیفه است و عزم شکار دارد فی الحال بر سر راه آمده
و زبان بدعاگویی و ثناخوانی بگشاد مامون متوجه او شده
پرسید که ای اعرابی از کجا می آیی گفت از فلان بادیه که
اهل آن از غصه قحط و بلای غلا درمانده اند گفت بکجا میروی
گفت بدرگاه تو آمده ام و دست تهی نیستم بلکه تحفه و هدیه
آورده ام و هدیه که دست آرزوی هیچکس در دنیا بدامن وصال
او نرسیده و دیده تمنای هیچ مخلوقی جلوه جمال او را مشاهده نکرده
خلیفه متعجب شد و گفت بیار تا چه داری اعرابی مشک را
پیش آورد و گفت هذا ماء الجنة این آب بهشت است
که کسی در این عالم ندیده و نچشیده بیت آب مگو شیره شاخ نبات
در مزه همشیره آب حیات : مامون رکابدار را فرمود تا قدحی از آن
آب نزد وی آورد و آبی دید متغیر اللون و بدبوی شده و غیره

بقیقه

بدان

بدآن مشک بمدر آن اثر کرده خلیفه از آن آب قدری بفراست
دریافت که حال چیست شرم کرم رخصت نداد که پرده از روی
کار بردارد خلیفه گفت ای اعرابی راست گفتی این آبی عجب
لطیف و شربتی غریبست که این را هرکس نتوان داد و فرمود
که آن قدح آب را در مطهره خاصه ریختند و مشک آب را در زاویه
انداختند و در محافظت آن آب مبالغه از حد زیاده نمود
پس روی باعرابی کرد که یا فصیح العرب تبرکی رسیدی و تحفه
زیبا آوری بگوی تا حاجت تو چیست گفت یا خلیفة المسلمین
مردم من از بار فاقه و بینوایی در معرض تلف اند خلیفه فرمود
تا هزار دینار بدو دادند و گفت ای اعرابی زرها را بگیر و از
همین جا بر فور باز گرد و بطرف وطن خود برو اعرابی زرها گرد
کرد و از همانجا بر فور باز گردید یکی از خواص پرسید که درین چه
حکمة بود که ازین آب بکسی ندادی و اعرابی را ازهمین موضع
بازگردانیدی مامون فرمود که آن آبی بود ناخوش و بدطعم
اما بنسبت آبی که اعرابی بدآن آب پرورش یافته بود او را

آب بهشت آن خود شناسیست که یکی از شما قدری از آن آب بجویدی
بسر کار نارسیده اعرابی را بدان آن ملامت کردی و طعنه زدی
و آن بیچاره منفعل شدی و اگر او را از همین جا باز گردانیدی
شاید که بیشتر رفتی و آب دجله را دیدی و از آن آب لطیف خجل شدی
از کرده و آورده خود خجلت زده گشتی و ما شرم داشتیم که یکی نزد
ما آید و بوسیله کرم از ما توقعی نماید و گرد خجالت بر صفحه دل وی
نشسته باز گردد و سخی را شرم می آید که سائل خجل از درگاه او
باز گردد. قسمی دیگر حیا ادبست یعنی با آنکه عملی باشد که بحسب
شرع و عقل ارتکاب آن ممنوع نگردد اما حیا و ادب او را
از اشتغال بدان مانع شود چنانچه نوشیروان در آن خانه
که گل نرگس بودی با زنان و کنیزکان خود در آنخانه مباشرت
نکردی گفتی که چشم نرگس نگران مینماید و بحقیقت این صورت
که از نوشیروان واقع شده حیا نیست زیرا که حیا آنست که
ناشی از ایمان باشد و او آتش پرست بود بلکه صورت
آدمی بود که رعایت میکرد و چون ملوک اسلام مثل این صورت

مرعی دارند

مرعی دارند آن حیا ادب باشد بیت دل که پر از وصف حیا میشود

آئینه نور خدا میشود ⁂ دیده بی شرم پسندیده نیست ⁂

در نظرِ عقل خود آن دیده نیست

باب [illegible]

باب پنجم

در عفت و آن احتراز باشد از ارتکاب محرمات خصوصاً
از شهوت حرام و این از جملهٔ مکارم اخلاقست بزرگان گفته‌اند
که آدمی دو نسبت دارد یکی با ملائک که بدان نسبت مایل است
بعلم و عمل و دیگری با بهائم که بآن مناسبت حریص است
بر اکل و شرب و وقاع و شرط عقل آنست که تا میتواند نسبت
ملکی را قوت دهد و بجانب نسبت بهیمی میل ننماید ع از ملائک
بهره داری و از بهائم نیز هم ع بگذر از خط بهائم گز ملائک
بگذری ع پس هرگاه که حرص خوردن مستولی شود آدمی میان
حلال و حرام فرق نکند و همچنین بوقت غلبهٔ شهوت نیز میان
نکاح و سفاح امتیاز ننماید پس عفت عبارت از آنست که بوقت
آنکه شهوت غالب گردد عنان نفس باز کشیده دامن
همت را از لوث حرام پاک دارد و جز بوجه شرع بدین صورت
اقدام نفرماید و نظر از عملهای ناشایسته فرو بندد تا درهای
خیر و صلاح و فیروزی و فلاح بروی گشاده گردد و چون پادشاه

بصفت عفت آراسته باشد هر آئینه ظلمت فسق و فجور از
عرصه مملکت دور شود غایه عار و بدنامی بزن و فرزند عرسد
بیت عفت آنجا که رایت افرازد ؛ دل و دین را تمام بنوازد
نفس زو نیک خوار و زار شود ؛ روح مقبول کردگار شود ؛
والحمد لله والمنة که این شاهزاده کامکار عالیمقدار را که از
بخت و دولت برخوردار باد ازین صفت ستوده حظی تمام
و نصیبی لاکلام است بیت روی خوبست و کمال هنر و دامن
پاک ؛ لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست ؛

بابست و دوم

باب دهم

در آداب و آن صیانت نفس است از قول ناپسندیده و
فعل ناستوده خود را و مردم خود را در پایه حرمت نگاه داشتن
و آبروی خود را و دیگران را ناریختن و حقیقت ادب آن است که
در جمیع احوال متابعت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
نمایند که ادیب کامل است چه در مکتب خانه متأدب ادبنی
ربی فاحسن تادیبی کسی مانند او ستاد ادب و مهذب و
مهذب نشده
ادب آموز زان ادیب که او ∴ ادب از
حضرت خدا آموخت ∴ هر کسی خوان سبق که در همه حال ∴
سبق از لوح کبریا آموخت ∴ و ادب از همه کس نیکو نماید
خصوصا از ملوک جهاندار و سلاطین بزرگوار چه هرگاه که
ایشان بر جاده ادب استقامت ورزند ملازمان ایشان را
هم رعایت ادب لازم باشد و بدین واسطه رعایا هم نتوانند
که از طریق ادب انحراف نمایند پس امور ملک منتظم گردد
و مصالح اهل عالم بر وفق حکمت مهیا شود
از خدا خواهیم توفیق ادب

دجه

بی ادب محروم گشت از فضل رب ∴ از ادب پرنور گشت این
نه فلک ∴ وز ادب معصوم و پاک آمد ملک ∴ و اکابر گفته اند
که بهترین سرمایه و خوشترین پیرایه مر اولاد آدم را به تخصیص
پادشاهان عالم را ادبست در اخبار آمده که سلطان مصر
با پادشاه روم طرح مواصلت انداخته دختر او را بهر پسر
خود خطبه کرد و هم دختر خود را از برای پسر او عقد بست و سبب
این وصلت رسل و رسایل از جانبین متواصل گشت و باتفاق
این دو صاحب دولت هر دو مملکه بیکدیگر آراستگی پذیرفت
و در امور کلی و جزوی مراجعت برای یکدیگر میمودندی و بمشورت
و تدبیر هم در هیچ مهمی شروع نفرمودندی روزی ملک مصر
بقیصر روم پیغام فرستاد که پسران زبدهٔ حیات و عمده
زندگانی اند و نام ما بعد از وفات جز بحیات ایشان
باقی نمی ماند ∴ زنده است کسی که در دیارش ∴ ماند
خلفی بیادگارش ∴ پس همت بر انتظام حال و فراغ بال
ایشان مصروف باید داشت و عنان عنایت بصوب

عرب

جمعیت

جمعیت و سعت معیشت معطوف باید ساخت و من بجهة

پسر خود چندین ذخایر و نفائس و برده و دستور و متاع و عقار

مهیا کرده ام از آنطرف رای جهان آرای آنحضرت در حسن

اهتمام بحال پسر خود چه اقتضا فرموده است چون این پیغام

بسمع قیصر رسید تبسمی فرمود و گفت مال یار بیوفا و محبوب

ناپایدار است از و حسابی نباید گرفت و بمتاع فانی دنیای

دنی فریفته نباید شد که من پسر خود را بحلیهٔ ادب پیراسته ام

و خزانهای مکارم اخلاق برای او ذخیره نهاده ایم و مال در

معرض فنا و زوالست و ادب ایمن از تغیر و انتقال چون

این خبر بملک مصر رسید گفت راست میگوید که گفته اند

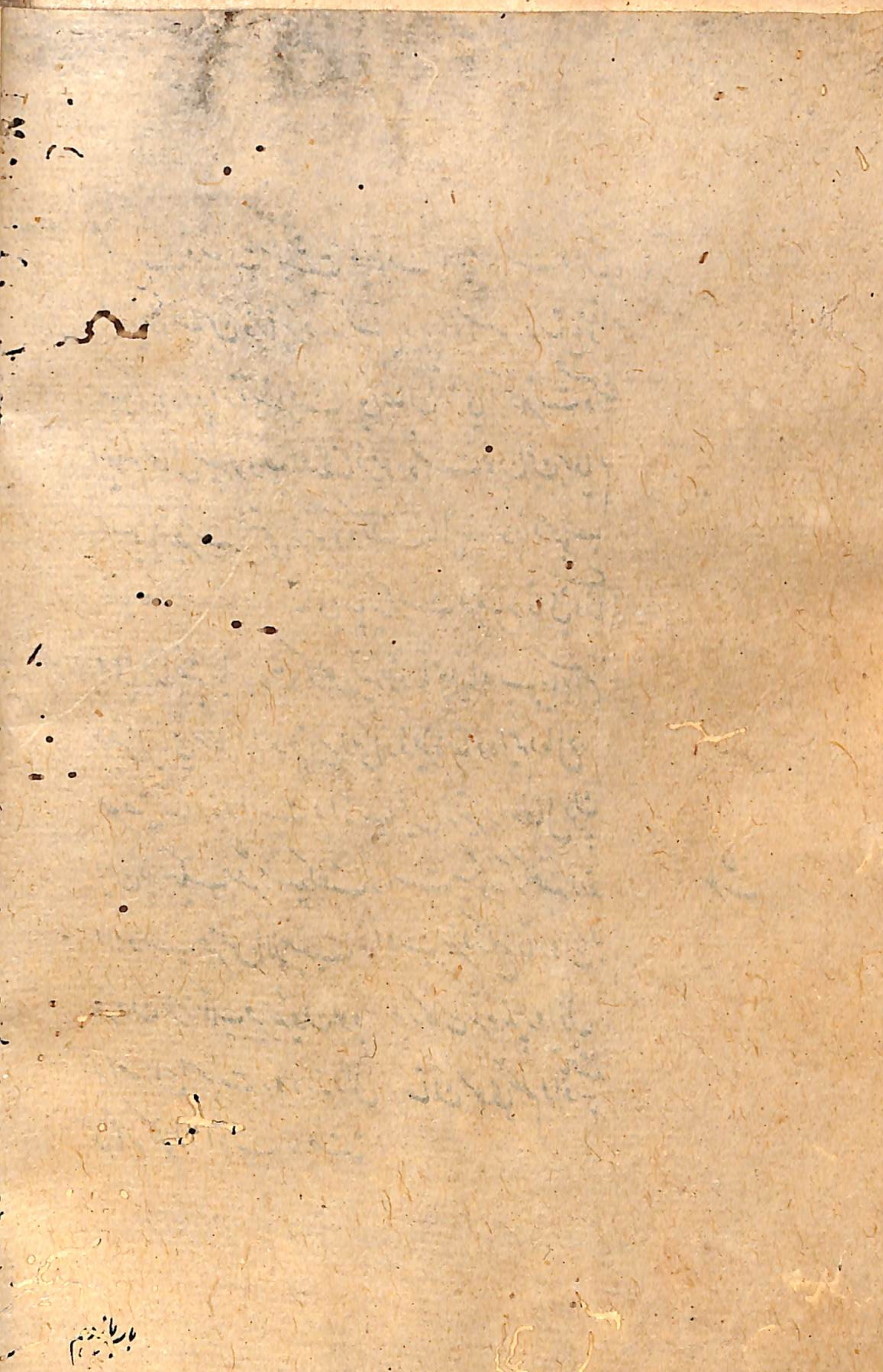
عرب

الادب خیر من الذهب بیت ادب بهتر از گنج قارون بود

فزون تر ز ملک فریدون بود :: بزرگان نکردند پروا ز مال ::

که اموال را هست رو در زوال :: عنان سوی علم و ادب تافتند ::

که نام نکو از ادب یافتند ::



باب یازدهم

در علو همت در خبر آمده ان الله یحب معالی الامور حق سبحانه
مردم بلند همت را دوست میدارد و اعمال بزرگ ایشان بنظر
قبول مشرف میسازد و رفعت ارجمندی با همت بلند پیوندی
دارد که جدایی ایشان از یکدیگر محالست بیت مرغ همت چو
بال بگشاید عرش و افلاک آشیان باشد پیش چوگان همت
عالی کمترین گوی آسمان باشد سلاطین را همت عالی
بیشتر بایست کافی و سرداری کار نیست وافی هر کرا از ایشان همت
بیشتر است بقدم شوکت از دیگران پیشتر است بیت همت
بلند دار که نزد خدا و خلق باشد بقدر همت تو اعتبار تو
آورده اند که یعقوب لیث را در سرداری جوانی یکی از پیران
قبیله گفت که خاطرم بحال تو نگرانست چه درین سن که توئی
هنگام استیلای شهوت و غلبه نهمت است دست بیماسینی
راست کن تا برای تو کریمه از خانواده بزرگ خواهم یعقوب
گفت عروسی که من خویش کرده ام دست پیمان او آماده است

پیر گفت که آنرا بر من عرض کن تا ببینم که چیست و از عروس
نشان ده تا بدانم که کیست یعقوب گفت که بیارم بجانب آمد
و شمشیری بیرون آورد و گفت من عروس ممالک شرقی
و غربی را در خطبه خواهم کرد و دست پیمان من این تیغ جوهردار
و این شمشیر جوشن گذار است بیت با بخت نیک هیچکسی را ستیزه
نیست : هر عروس ملک که از تیغ تیز نیست : و این بیت
هم درین معنی گفته اند بیت عروس مملکت آنکس در کنار گرفت
که اول از گهر تیغ داد کابینش : و در همین معنی این بیت
مشهور است بیت عروس بخت کسی در کنار گیرد تنگ :
که بوسه بر دم شمشیر آبدار دهد : آورده اند که در آن ایام
که اسکندر میخواست که رایت جهانگیری از سرحد روم بعزیمت
ضبط ممالک عرب و عجم برافرازد و در کاب همایون بجهت تسخیر
بر و بحر عالم حرکت دهد بغایت اندیشناک و ملول خاطر
بود ارسطاطالیس حکیم که وزیر آن حضرت بود چون علامت
تفکرت و نشان حیرت بر جبهه حال و ناصیه اقوال او ظاهر

ملک

دید گفت ای شاه جهان اسباب دولت مهیا و آماده و حشم

و خدم در موقف بندگی و فرمان برداری ایستاده و خزاین

معمور و مملکت موفور بخت بصفت ثبات استدامت آراسته　　بهجت

و نهال دولت بشرف استقامت پیراسته اقبال کمر موافقت

بسته جاه و جلال بر آستانه عالی بخدمتگاری نشسته توزع

ضمیر انور و تفرق خاطر از بهر اسبب چیست اسکندر جواب داد

که تامل میکنم عرصه جهان بغایت محقر است و ساحت ممالک

هفت اقلیم بسیار مختصرتر می پندارم که از برای این مقدار ملک

سوار شوم و توجه بر تفرب و تسخیر آن نمایم بیت کرای آن　　گرانی

نکند طول و عرض هفت اقلیم ✽ که من به نیت تسخیر آن سوار شوم

هزار عالم ازین اگر بود کم است هنوز ✽ که من بعزم تصرف در آن

دیار شوم ✽ ارسطو فرمود که شک نیست که ایالت و حکومت این

مایه از جهان نه لایق همت بلند و نه درخور نهمت ارجمند تست

عرصه مملکت ابد بیرا آن ضم کن تا همچنانکه بضربت تیغ جهانسوز

ساحت سرای فانی را در قید ضبط می آری ببرکت عدل

عالم آرای ملک سعادت باقی نیز در قبضهٔ استحقاق تو آید
تا این نقصان ببرکت آن کمال تلافی پذیرد و این
بزیب آن بسیاری رونق گیرد ❊ ملک عقبی خواه کان خود آن تو بود
ذره زان ملک صد عالم بود ∴ جهد کن تا در میان این نشست
عرصهٔ آن عالمت آید بدست ∴ اسکندر برین سخن تسلی یافت
بر حکیم آفرین فراوان کرد و امروز شاهباز عقل بزرگان ملکی
در هوای ثنای اسکندر بجنبه آن پرواز میکند که همای
همتش باستخوان ریزه دنیا سر فرو نیاورده ❊ تو باز ساعد
شاهی باستخوان منگر ∴ همای همت خود را بلند ده پرواز ∴

باب دوازدهم

باب دوازدهم

در عزم و آن شیمه قافله قوافل مرادات و کفایت کننده
امور و مهمات است چرا که هیچکس را از سلاطین بمجد و عزم درست
زمام تسخیر ممالک بقبضه اقتدار در نیاید و بی تکاپوی
سعی بلیغ بسریر شهریاری و مسند جهانداری نرسیده
بی عزم درست و سعی کامل : کس را نشود مراد حاصل : و عزیمة
درست آنست که چون بقصد کاری کمر بندد و باعقل ...
اشتغال نماید بمنع هیچ مانعی ممتنع نگردد و قصور و فتور بعزم
خود راه ندهد از حکیمی پرسیدند که عزم ملوک در چه محل نیکو مینماید
و در چه وقت بکار می آید گفت که در دفع اعادی مملکت
بغایت پسندیده است که هرگاه که پادشاه از روی توکل که فاذا
عزمت فتوکل علی الله پای همت در رکاب عزیمت کند
هر آینه لشکر فتح و ظفر دو اسپه باستقبال او متوجه میشوند زیرا که
عزم درست نشانه غلبه فتح و نصرتست بیت شه چو بعزم درست
پای کند در رکاب : دل شکند خصم را و زکفش افتد عنان

آورده اند که یکی از ملوک بگل خوردن عادت کرده بود چندانکه اطبا و حکما
منع میکردند و مضرت آن راندند و باز مینمودند از آن کار باز نمی آید
روزی یکی از اهل الله بدیدن وی آمد و او را بغایت زار و نزار
یافت و رخساره ارغوانی او را زعفرانی دید و تن با تاب
و توان وی را در عقد ناتوانی گرفتار یافت صورت حال استفسار
نمود سلطان حقیقت واقعه باز گفت که مرا از جهت گل خوردن پای
حیرت در گل است و حسرت بر دل درویش گفت که چون میدانی
که از وی بتو ضرر میرسد چرا ترک نمیکنی گفت چندانکه جهد میکنم با خود
بس نمی آیم درویش گفت فاین عزیمة من عزمات الملوک
یعنی کجا است آن عزم که پادشاهان را میباشد که هیچ نوع ایشان را
از آن باز نمیتوان یافت سلطان چون این سخن بشنید متاثر شد و
عزم کرد بر آنکه دیگر گل نخورد و برکت این عزیمت از آن مهلکه
خلاص شد بیت عنان عزم بهر جانبی که برتابی ؛ مکن نزدست
ترود عنان خود راست ؛ گرکس بمنزل مقصود ره نمی یابد
مگر بسعی تمام و دگر بعزم درست ؛ هر آنکه پای طلب در رکاب عزم نهد

تا ببه بیز دیدم

باب سیزدهم

در جد و جهد و سعی کردنست در تحصیل مطالب و جد و جهد رنج بردنست
در اکتساب مقاصد و مآرب و جد و جهد از اخلاق ملوک
جهانگیر و سلاطین کشورستانست و این صفت تابع همتهای بلند
میباشد و هر چند همت عالی تر بود جد و جهد در طلب مقصود
بیشتر واقع شود و باید که مرد بلند همت از تحمل مشقت نترسد
که حال از دو بیرون نیست اگر بجهد دامن مقصود بدست
آید فهو المراد و اگر در حجاب توقف ماند عذر او نزدیک
عقلا واضح است و علو همت او در طلب مفاخر و مآثر بر همه
ضمایر هویدا و لایح است **مثنوی** در طلب میکوش تا یابم زهی
بخت بلند ✽ ور نیابم عذر من افتد بر کار آسپند ✽ و در
امثال حکمای هند مذکورست که موری کمر جهد بر میان بسته بود
و از توده خاکی که نقل آن آدمیان را بتکلف و مشقت میسر شدی
ذره ذره میبرد و بطرفی دیگر میبرد مرغی بر وی گذر کرد
شخصی دید ضعیف و نحیف که بنشاط تمام دست و پای

میزند در نقل کردن آن خاک جدی تمام و جهدی مالاکلام
بجای می آورد گفت ای ضعیف بنیه و نحیف پیکر این چه کار
است که پیش گرفته و اینچه مهم است که درو خوض کرده اید
گفت مرا با یکی از قوم خود نظریست چون طلب وصال او کردم
او این شرط پیش آورد که اگر سر وصل ما داری قدم در نه و این
توده خاک را ازین رهگذر بردار حالا مستعد این امر شده ام
و میخواهیم که بدان شرط اقدام نموده از عهده عهد بیرون آیم
مرغ گفت این گمان که بردی لیقدر آرزوی توئیست و این
گمان که بکشتی بقوت بازوی تو نه بود گفت من عزم جزم
این کار کرده ام و قدم جد و جهد پیش نهاده اگر پیش برم
فهو المراد و الا معذورم خواهند داشت بیت من طریقی
سعی می آرم بجا: لیس للانسان الا ما سعی: دامن مقصود
گر آمد بکف: از غم و اندوه مانم بر طرف: ور نشد از جهد
من کاری تمام: من در آن معذور باشم والسلام: فریدون
را در مبادی ایام سلطنت که ریاحین دولت در ریاض سعادت

دمیدن

رسیدن داشت و ریاح شادمانی از مهب کامرانی وزیدن
گرفت اندیشهٔ تسخیر بعضی از ممالک که در تصرف جمعی متشبثان
بود پدید آمد ۵ کفاف نفس اگرچند اندکیست ولی ۵ جهان
به تیغ گرفتن ز همت عالیست ۵ این معنی را با ارکان دولت
مشورت کرد جمعی گفتند ای ملک ملکی داری آراسته
و سپاهی متحمل و خواسته بیضرورت غبار فتنه انگیختن و آتش
تشویش برافروختن صواب نمی‌نماید و از آنچه هست تمتعی
بردارد و از ارتکاب مخاطره را فرو گذارد ۵ در فراغت
کوش و در لذت که نیست ۵ آرزو را هیچ پایانی پدید ۵
فریدون گفت قناعت مقتضای طبایع بهایم است سر افکنده
و نشستن در کنجی از اقتضای دنائت همت عاجز از کار
وامانده و فرصت وقت را که چون خیال و سحاب گذرنده
است غنیمت باید شمرد و در حصول آمال از رکوب اهوال
اندیشه نباید کرد ۵ کمر سلطنت نباید بست ۵ هر که از غیرت
تن آسانی است ۵ از مشقت کجا برآساید ۵ هر که را همت جهانبانیست

پیراسته
تشویر

آورده اند که ملکی پسر خود را بحرب خصمی فرستاده بود خبر آوردند
که ملکزاده گاه گاهی در راه زره از بر خود بیرون میکند و ذوب
در یکمنزل خیمه اقامت نمیزند پدر بدو نوشت که ای پسر حق تعالی
که عزت را آفرید کلفت و مشقت را با و قرین ساخت و
مذلت را که خلق کرد آرام و استراحت را با و قرین کردانید
انکه عزت را بملوک داد و مذلت را برعایا بخشید فقط بادشاه
عز مملکت و قسم رعیت امن و امان و استراحت و این هر دو
بخش بیکجا جمع نمیشود لاجرم بادشاه را باید که آسایش را وداع
نماید و راحت را با رعیت گذارد و اگر چنین نمیکند با استراحت
در می باید ساخت و از عز ملک اعراض میباید نمود بیت لذت
شاهی ترا بس راحت دیگر مجوی * با وجود سلطنت سرمایه دیگر مخواه
یعقوب لیث در بدایت حال خود را در مهالک افکندی
و خطرهای کلی را ارتکاب کردی از آسایش نفس بر خطر بودی
و از کشیدن مشقتها یک نفس نیاسودی روزی اکفتند تو مرد
بزرگی ترا باعث برین همه جفا کشیدن و خود را در غرقابه

حفظ

هلاک

هلاک افگندن سبب چیست گفت مرا دریغ می آید عمر عزیز
خود را در اصلاح روی و مس صرف کردن و روی توجه
به پیشه کردن آن شریک بسیار باشند آوردن جد و جهد من در آنست
و جهد من برای آنکه خود را بمرتبه رسانم که در ابناء جنس من
کسی با من شریک نباشد گفتند این همی است بغایت صعب
و کاری بسیار مشکل است گفت من دانسته ام که البته شربت
مرگ چشیدنیست و بار فنا و فوات کشیدنی آنکه در کار
بلند تلف شوم به از آنکه در کار پست بمیرم لاجرم بدین جد و
جهد رسید بدان منصب که رسید **بیت** می یابی بجد و جهد بسیار؛
دامان طلب ز دست مگذار؛ هر چیز که دل بدان گراید؛
گر جهد کنی بدست آید؛ و چنانچه بجد و جهد بناء بزرگی بنهند
بیاید بضد این صفت که بطالت و کاهلیست اساس
شوکت و دولت بر هم شکنند یکی را از آل طاهر سوال کردند
که سبب زوال ایالت و انتقال دولت شما از چه بود جواب داد
که شراب شب و خواب بامداد یعنی از کاهلی بسیار به کار

ملک نپرداختیم و از کسالت رسم جلادت برانداختیم
لاجرم سفینهٔ اختیار ما در گرداب زوال غرقه گشت و کشتی
امید ما به ساحل مراد نرسید ع بنای دولت خویش
آن کسی خراب کند که شام میخورد و صبحگاه خواب کند

باب چهاردهم

باب چهاردهم

در ثبات و آن پایداریست در کفایت مهمات و مداومت
بر دفع مکاره و بلیات و فی الحقیقه ثبات مثمر سعادت و برکات
و منتج فواید فلاح و نجات و هیچ زمره را از طوایف خلق بصفت
اثبات آن مقدار وابستگی نیست که ملوک را چه تا ثبات
بادشاه بر رعایت فرمان برداران و دفع و قمع ستمگران
و بدکرداران نزدیک خاص و عام روشن نگردد قدم و چشم
سر بر خط اطاعت نه نهند و اهل لغو و فساد از مواد عصیان و
عناد احتراز ننمایند پس ملک را به ثبات استظهاریست و ملوک را
ازو استمداد و استبشار ٥ هر سر که یافت افسری از گوهر ثبات
در اقتدار بگذرد از چرخ تا ثبات : یکی از حکما گفته که هر که
خواهد که آساس سلطنة او از انهدام ایمن باشد باید که بنای
کار خود بر ثبات و وقار نهد ٥ بنای کار بنه بر ثبات و
ایمن باش : که هر بنا که نه اصلست پایدار نبود : مرد ثابت
قدم آنست که از راه و روش خود بدغدغه هیچ وسوسه روی نگرداند

و از رسم و طریق خود بوسه هیچ موکوس انحراف نورزد
که مدد رفیق نجات جز طریق ثبات روی نمی نماید چنانچه
حکیم الهی میفرماید ۵ هیچ فضلت به از ثبات مدان ؛ در تردد
رهِ نجات مدان ۵ میل داری برفعت درجات ؛ در معانی ثبات
ورز ثبات ؛ و ثانیه ثبات دو چیز است یکی آنکه در هر کاری
که شروع نماید اتمام آن بر ذمه اهتمام لازم شمرد آورده اند که قیصر
روم از نوشیروان پرسید که بقای پادشاهی در چه چیز است
گفت من هرگز کار بیهوده نفرمایم و هر مهمی که بدان امر کنم با تمام
رسانم قیصر فرمود که همه حکمای یونان همین گفته اند ۵ هر طرح
که افکنی چو مردان ؛ جهدی بکن و تمام گردان ؛ یعنی عملی
که برفرازی ؛ باید که دگرگون نسازی ؛ و علامت دوم آنست
که سخنی که بر زبان او جاری شود نقض آن تا ممکن باشد نکند
چنانچه در تاریخ مذکور است که سلطان محمود روزی از میدان
غزنین میگذشت حمالی دید که سنگ گران بر دوشش نهاده
و بجهت عمارت او میبرد و در بردن آن سنگ رنج بسیاری میبیند

خود

سلطان

سلطان چون شفقت او بت هر چه نمود از روی رافت جبلی
و عاطفت نظری که داشت فرمود که ای حمال این سنگ را
بنه حمال آن سنگ را در میدان بینداخت و مدتی آن سنگ
در آن میدان بود و اسپان چون بدآنجا رسیدند بدجستی
میکردند و می رمیدند جمعی از خواص آن حال را بوقت فرصت
بعرض سلطان رسانیدند که فلان روز حمالی بنابر امر عالی
و فرمان همایون سنگی که بر پشت داشت در میان میدان
انداخت و اسپان از آن راه بکلفت میگذرند و غیر آن حمال
کسی دیگر آن سنگ را بر نمیتواند گرفت اگر حکم شود تا آن سنگ را
از آنجا بردارد و راه را خالی سازد و مناسب مینماید سلطان
فرمود که بر زبان ما گذشته که بینداز اگر گوییم که بردار مردم
آن را بی ثباتی ما حمل کنند آن سنگ گو که همانجای باشد
نقلست که آن سنگ تا آخر عمر سلطان در آن میدان افتاده
بود و بعد از وفات او نیز جهت مراعات امر او بمجلس از
اولاد او آن سنگ را از آن میدان بر نداشت بیت

سخنِ شاه شاهِ سخن است ۞ بهمه حال پاس باید
داشت ۞ تا نگردد نقیص او ظاهر ۞ باید آن را
بلوحِ دل بنگاشت

باب پانزدهم

باب پانزدهم

در عدالت و عدل شحنه ایست ملک آرایی و لمعه ایست نور
افزای و صیقلی است ظلمت زدای و حق سبحانه تعالی
بندگان ملوک و سلاطین بدین صفت امر میفرماید حیث
قال ان الله یامر بالعدل والاحسان عدل آنست که
داد مظلومان دهند و احسان آنکه مرهم راحتی را بر جراحت
مجروحان نهند و در خبر آمده که یک ساعت عدل پادشاه در
پله میزان طاعت راجح تر است از عبادت شصت ساله
زیرا که نتیجه عبادت شصت ساله جز بعامل نرسد و فایده
عدل بخاص و عام واصل گردد و مناهج ارباب دین و
دولت و مصالح اصحاب ملک و ملت ببرکت آن قایم
و منتظم شود ثواب عدل از حد حساب افزونست و از حیز
قیاس بیرون آورده اند که یکی از سلاطین را داعیه
این شد که حج خانه خدای بگذارد و قدم حرمت طواف
حریم عزت بجای آرد و بمزید صفا و اجابت دعا از آستان

واکف ممتاز و سرفراز گردد بیت طواف حرم کردگار

در دو جهان واسطهٔ اقتدار شد اشراف مملکت و

ارکان دولت بموقف عرض رسانیدند که ای ملک

شرط ادای حج امنیت طریق است و سلاطین با دشمن

بسیار باشد اگر با خیل و حشم عزیمت نمای هتیه نفقه

ایشان درین راه دور و دراز متعذر تمام دارد و اگر باند

ملازمی توجه نمای خطرات کلی متصورست و دیگر سلاطین

در بلده حکم جان دارد در حید وقتیکه سایهٔ دولت این

حضرت از مفارق رعایا دور آرد مرج و مرج پدید آید

و تمام مهام خواص و عام از سلک انتظام بیرون روند

سلطان فرمود که چون سفر میسر نمیشود پس چکنم که ثواب

حج دریابم و از میمنت این حج بهره مند گردم گفتند درین

ولایت درویش است که مدتها مجاور حرم گرده و شصت

حج با شرائط بجا آورده و حالا در گوشهٔ عزلت نشسته

و در آمد و شد بر خلق بسته گشته ز غوغای خلایق

یابد

کبریا ر

امنیت

پای کشیده است بدامان کوه . شاید که ثواب حجی ازو
توان خرید و از مثوبت آن حظی کامل توان رسید بادشاه
از صدق و اعتقادی که باهل الله داشت بخدمت درویش
رفت و در اثنای سخن فرمود که مرا آرزوی حج از ضمیر سر بر
زده است و ارکان ملک و دولت صلاح در توقف می بینند
و استماع افتاد که ترا حج بسیار است چه شود که ثواب یک
حج را بمن بفروشی تا تو بنوای رسی و من بثوابی درویش
گفت من ثواب همه حجها بتو میفروشم شاه پرسید که ثواب
هر حجی بچند میفروشی گفت هر گامی که برداشته ام در حجی ثواب
آن بتمام دنیا میفروشم و هر چه در دنیا است سلطان گفت
از دنیا متاع دنیا بمقداری باکه در تصرف من نیست و این
بهای یک قدم را نمیشود پس حجی را چگونه توانم خرید و برین
تقدیر بهای همه حجهای در خیال چون توانم گذرانید درویش
گفت شاها بهای همه حجهای من در پیش تو آسانست شاه
گفت چگونه گفت چون در قضیه مظلومی عدل کنی و یک ساعت

بهم داد خواهی پردازی ثواب آن را من بخشی تا من ثواب
شصت حج بتو بخشم و هنوز صرفه برده باشم و درین سودا
سود بسیار کرده باشم پس معلوم شد که سلطان را بعد از
اقامت فرائض و سنن هیچ طاعت واجب تر از اشتغال
مصالح بندگان خدای نیست و بصفت لطف زیستن و
بنظر عدالت و حمایت و عنایت در رعایا نگریستن چه اگر
در حمایت عدالت نباشد ارباب قوت و شوکت دمار از
ضعفای خلق برآرند و چون ضعیف حالان هلاک شوند اقویا نیز بر
جای نمانند چه معیشت خلایق بایکدیگر وابسته است و انتظام
احوال مردم جز بعدل ممکن نیست س عدل نوریست که ملک
منور گرداند و نسیمش همه آفاق معطر گرداند عدل بیخ آرزو
مراد دل درویش بر آرد تا ترا هر چه مراد است میسر گرداند و از
فضیلت عدالت همین یک نکته بس شد که عادل محبوب
همه عالمیانست اگرچه از عدل او فایده بدیشان رسیده باشد
و ظالم مبغوض جهانیان اگرچه از مبغوض و ظلم او ضرری بدیشان

لاق

لاحق نشده باشد و مصداق این مکمال مقتبس این مقال
چون قصه نوشیروان عادل و حجاج ظالم است با آنکه
نوشیروان کافری بوده است آتش پرست و حجاج بر فرایض
اسلام زاده است و صحابه و تابعین را دیده هرگاه که نوشیروان را
یاد کنند بر وی آفرین گویند بسبب عدل او و هرگاه که ذکر حجاج گذرد
بر وی نفرین فرستند بواسطه ظلم او ❁ شعر ❁ دادگری شرط جهانداری است
دولت باقی ز کم آزاری است ❁ مملکت از عدل شود پایدار ❁
کار تو از عدل تو گیرد قرار ❁ هر که درین خانه شبی داد کرد ❁
خانه فردای خود آباد کرد ❁ عبد الله طاهر روزی با پسر خود
گفت آیا دولت در خاندان ما تا کی بماند گفت مادامی که
بساط عدل و فراش انصاف در ایوان ما گسترده باشد ❁ شعر ❁ ماند
تا پای پادشاه بود بر بساط عدل ❁ بر فرق او نهاده بود تاج سروری ❁
چون دست از آستین تغلب برون کند ❁ باشد نصیب گردن او
طوق مدبری ❁ در اخبار وارد است که پادشاه عادل سایه
لطف خداست در زمین که پناه میگیرد هر مظلومی و مقهوری را

که هر کرا از تاب آفتاب رنجی رسد جهة استراحت پناه به
برد تا رنج او براحت مبدل گردد و همچنین هر مظلوم نیز که از
تاب آفتاب ستم و حرارت و شرارت ظلم به تنگ آید
به پناه سایه آنکه عبارت از پادشاه است التجا نماید تا
از کلفت بیداد ظالمان ببرکت آن ظل ظلیل امن و امان
آسایشی یابد ؛ شاه عادل سایه لطف حقست ؛ هر که از
عدل لطف مطلقست ؛ وز شرف بر فرق گردون پا نهد
خلق را در سایه خود جای ده ؛ حکما گفته اند که معنی عدل توسط
نگاهداشتن است میان خلق یعنی گروهی را بر گروهی مسلط
نسازد و هر طایفه را در پایه او نگاهدارد و خدام سلاطین
در اصل چهار گروه اند اول اهل شمشیر چون امرا و لشکریان و
ایشان بمثابه آتش اند دوم اهل قلم چون وزرا و کتّاب و این
گروه بمثابه خاک اند پس همچنانکه از غلبه یکی از ارکان چهارگانه
بر دیگری غالب شود مزاج خلق تباه میشود بغلبه یک گروه ازین
اصناف چهارگانه بر دیگر مزاج ملک روی به تباهی آرد و صلاح

عالم

عالم و نظام امور بنی آدم منقطع و نامنتظم ماند ۱ هر یکی را
ز خلق مرتبه ایست ۰ بیش ازین دو ریافته است یقین ۰ چون
کس از حد خویش درگذرد ۰ فتنه ها خیزد از یسار و یمین ۰ هر کسی را
بجای او بنشان ۰ پس بدو بجای خود بنشین ۰ یکی از فضیلت
عدل آنست که گفته اند خاک در اجزای سلطان عادل تصرف
نمیکند آورده اند که یکی از علماء در مجلس مامون حدیثی روایت کرد
که اشخاص پادشاهان عادل در قبر متفرق نمیشود و اجزای ایشان
از یکدیگر نمیریزد مامون فرمود که مرا در صدق حدیث نبوی
شائبه ریبی نیست اما داعیه دارم که لاش نوشیروان ببینم
که فی الواقع مظهر عدل بوده است حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وسلم بزبان مبارک خود فرموده اند که من تولد شدم در
زمان ملک عادل پس مامون عزیمت مداین کرد چون بدانجا
رسید بفرمود تا دخمه نوشیروان را بگشادند بدانجا در آمده
دیدند که تازه در خاک خفته است چنانچه شخصی در خواب باشد
و یک انگشتری در دست داشت و بر نگین هر یکی پندی و اول آنکه بادوست

مروت کن و با دشمن مدارا کن دوم در کارهای مشاورت خردمندان
شروع منما سیوم آنکه رعیت را فرو مگذارد در روایتی
دیگر آمده که لوحی بر بالای سروی آویخته بود و بر آن لوح نوشته بود
که هر که خواهد که ملک را ابتدای بزرگ گرداند که علمای زمان خود را بزرگ
گرداند و اگر پادشاه خواهد که ملک او بسیار شود گو صفت عدل خود را
بسیار سازد مامون فرمود تا آن پندها را بنوشتند و آن خاک
ها را معطر کرده سرش را بپوشیدند و منقولست که در آن مجلس یکی
از ندمای مامون اجازت سخن طلبید بعد از رخصت فرمود
که عدل را خاصیتی است که بعد از وفات ضرر خاک را از کافر
عادل باز میدارد اگر عادل بسعادت اسلام مستعد باشد
چه عجب که در عقبی ضرر آتش را نیز ازو باز دارند مامون این
سخن را بشنید و بفرمود تا در ذیل این وصایا ثبت کردند

عدل در دنیا نکونامت کند ؛ در قیامت خوب فرجامت کند
اندر این عالم معظم سازدت ؛ چون در آن عالم رسی بنوازدت

و از جمله ارکان عدل اصغای کلام دادخواهان یعنی گوش بسخن

مظلومان

مظلومان کردن و روی عاطفت بر ساختن مهم ایشان برآوردن
و از آنکه بسیار گویند به تنگ نباید آمد زیرا که پادشاه حکم طبیب
دارد و دادخواه بمثابه بیمار است و بیمار را میباید که تمام احوال
خود را پیش طبیب باز گوید پس اگر طبیب تمام سخن بیمار را گوش نکند
بر حقیقت مرض او مطلع نشود چگونه تشخیص مرض کرده حکم تواند
کرد بیت تو طبیبی و من بیمارم ۞ حال خود از تو چه پنهان دارم ۞
آورده اند که روزی شخصی با بزرگی احوال خود باز گفت گوش
نکرد دیگر بار گفت او را التفات نفرمود سیم بار مبالغه نمود
گفت چند درد سر دهی گفت سر توی درد بکجا برم آن عزیز
را خوش آمد و حاجتش روا کرد بیت سر بر آوردی بدولت
با بمردی کن تلطف ۞ دست بر دادت خدا افتادگان را دستگیر ۞
یکی از سلاطین بزرگ را پرسید که میگویند بر ضمیر از کاتبیت
زکات سلطنت چیست جواب داد که زکوة پادشاهی و جهاندار
آنست که اگر مظلومی دادخواهی نماید و حاجت خود را عرض کند
سخن او را گوش کنند و با و بمدارا و مواسا سخن گویند و جواب

دل

درشت باز نهند و از سخن گفتن ضعفا و فقرا عار ندارند که مکالمه

با خردان از خصال بزرگانست چه حضرت سلیمان صلوة الله علیه

در موکب سلطنت با شرف نبوت سخن مور ضعیف را استماع فرموده

چنانکه گفته اند بیت نظر کردن بدرویشان بزرگی را بیفزاید :

سلیمان با همه حشمت نظرها بود با مورش : آورده اند که

پادشاهی بود در دار الملک چین بزیور عدل آراسته و نهال

جمالش بصفت لطف پیراسته بیت ستم را از بیان عدل را

سود زو : هزار راضی و خلق خوشنود زو : ناگاه آفتی بحس سامعه

او راه یافت و گرانی در گوش او پدید آمد ارکان دولت را جمع کرد

و چنان زار بگریست که جمله حاضران بر حال وی بگریه آمدند

و از راه تسلیه او تدبیرها و چارها انگیختند ملک فرمود که شما

گمان مبرید که من بر قوت حس سمع میگریم چه میدانم که عاقبت

کار فتور و قصور بقوا و حواس راه خواهد یافت پس بر سلطان

چیزی از آن مرد خردمند چگونه اند و لکن شود گریه من برای

آنست که ناگاه مظلومی بر در بارگاه دادخواهی نماید و فریاد کند

صدای

صدای استغاثه او بگوش من نرسد و او محروم باز گردد و من
عند الله مواخذ باشم اما در این باب فکری کرده ام بفرمایید
تا در این ولایت ندا کنند که غیر از داد خواه کسی جامه سرخ نپوشد
تا بدان علامت بر حال مظلومان مطلع گردم و داد ایشان را
بدهم داد مظلومان بده مقصود محرومان بر آر دین و دنیا را
بدین داد و دهش معمور دار و بسیار بوده که یک فریادی که
داده اند و بفریاد مظلومی که رسیده از عقوبت عقبی برات
نجات یافته اند چنانچه در اخبار آمده که سلطان ملک شاه
سلجوقی روزی بکنار زنده رود شکار میکرد و بانی جهة استراحت
در مرغزاری فرود آمد از ملازمان او غلامی که حاجب خاص
او بود در دهی در آمد گاوی دید که بر کنار جوی میچرید بفرمود تا
آن گاو را بگرفتند و بکشتند و مقداری از وی کباب کردند
بخوردند و حال آنکه صاحب آن گاو عجوزه بود بیوه که معیشت او
با چهار یتیم از شیر آن گاو حاصل میشد چون عجوزه را از آن
حال خبر دادند از خود بیخبر شد بیامد بر سر پلی که گذرگاه سلطان

از آنجا بود منتظر بنشست ناگاه کوکبهٔ دولت پادشاهی برسید عجوزه
برجست و عنان مرکب سلطان بگرفت همان غلام عاجب تازیانه
برآورد و خواست که عجوزه را بزند و منع کند سلطان گفت بگذار
که مظلوم و بیچاره مینماید تا تفحص کنم و ببینم که تظلم او چیست و داد
او از دست کیست پس روی به پیرزن آورد که سخن گوی هر زن بحکم
آنکه گفته اند که مظلوم دلیر باشد و چیره زبان عجوزه زبان بگشاد
که ای پسر الب ارسلان اگر داد مرا بر سر این پل زنده رود بدهی
بعزت و جلال احدیت که بر سر پل صراط بالقاف تا انصاف
خود از تو نستانم دست مخاصمت از دامن تو کوتاه نکنم نیک
اندیشه کن که ازین دو سر پل کدام را اختیار میکنی انصاف
خود و داد من امروز بده : بدهی به از آن بود که بستانند
سلطان از مهابت آن سخن پیاده شد و گفت زنهار ای مادر
مرا طاقت جواب آن سر پل نیست بگو تا که بر تو ستم کرده است
که داد تو از و بستانم گفت ای ملک همین غلام که در حضور تو
تازیانهٔ عقوبت بر من کشید چشمهٔ عیش مرا مکدر ساخته و گاو مرا

که معیشت

که معیشت من با چهار یتیم من از شیر او مهیا بودی بکشته و کباب کرده
ملکشاه بغضب بود تا غلام را سیاست کردند و عوض یک ماده گاو
از حلال ترین وجهی بدو داد و بعد از چندگاهی سلطان فوت شد
و عجوزه هنوز حیات بود نیم شبی بر سر قبر وی آمد و روی نیاز
بقبله گاه آورد دعا کرد و گفت الهی این بنده تو که درین حالت است
وقتی که من درمانده بودم دست من بگرفت حالا او درمانده است
تو بکرم دستگیری او کن که من بیچاره بودم او با وجود عاجزی
مخلوقیت خود بر من ببخشود و این زمان که او بیچاره است الهی تو با قوت
خالقیت خود بر وی ببخشای یکی از جمله عباد ملکشاه را بخواب دید
پرسید که خدای تعالی با تو چه کرد فرمود که اگر دعای آن پیرزن
دستگیر من نشدی از چنگال عقاب عقوبت خلاص ممکن نبودی
٥ گفت که بر رهگذر آن گنده پیر ۰ گر بدعایم نشدی دستگیر ۰
بی نظر رحمت پادشاه ۰ حال من غمزده بودی تباه ۰ داد من
او را بدعا ره نمود ۰ فیض دعایش در رحمت گشود ۰ رکنی دیگر
محافظت حکم الهی است یعنی که داوی که دهدی باید که موافق

محافظت

ومطابق احکام شرع باشد و فرخنم ورضا جانب حق را فرو نگذارد
که حکم او بالای همه حکمها است هرکه سر از حکم حق بپیچد هیچکس سر از
حکم او نتواند که بپیچد ٭ هرجا که پادشاه و سلاطین و سروریست
محکوم آستان در کبریای اوست ٭ نقلست که در ایام خلافت
مامون شخصی گناه کرده بود و از آن شهر فرار نمود برادر او را
گرفته پیش مامون آوردند مامون حکم کرد که برادر خود را حاضر
گردان وگرنه ترا بعوض برادرت بقتل رسانند آن شخص گفت
ای خلیفه اگر عامل تو خواهد که مرا بکشد و تو حکم مدد فرستی که فلان
را مکش آن عامل ما را بگذارد یا نه گفت بلی بگذارد گفت پس
من حکم آورده ام از پادشاهی که تو بحکم او حاکمی که مرا بگذاری
گفت نشان تو گو گفت نشان من اینست که حضرت الله تعالی
میفرماید و لا تزر وازرة وزر اخری یعنی هیچکس را بگناه دیگری
نگیرند مامون متاثر شد و نگریست و فرمود که او را بگذارند که حکمی
به حکم وقت نبی سبرم آورده است الا له الحکم وهو خیر الحاکمین ٭
حکمی که آن زبار کبریا بود ٭ بالاتر از مقوله چون و چرا بود ٭ حکیمی

گر حاد ریست

گر صادر است از دیوان ظلم بنزل • خود زهره مخالفت آن کرا بود •

آورده اند که عمرو بن لیث یکی را بسخن صالح صاحب غرض محبوس
کرد مادر آن کس عرضه داشتی نوشته و بیامد بسر راه عمرو
بگرفت چون عمرو برسید پیرزن بتعجیل کاغذ را باز پیش کرد تا بدست
عمرو بدهد مرکب عمرو تند بود در رمید و عمرو از وی متغیر شد فرمود تا آن
ضعیفه را دور کردند و از آنجا درگذشت بار دیگر عجوزه بر سر
راه آمد بایستاد تا عمرو بازگشت باز تضرع نمود عمرو پرسید که این
عجوزه چه کس است گفتند مادر فلان محبوس است عمرو از وی متغیر بود
روی بگردانید و متعنف شد پیرزن گفت ای ملک حکم تو
درباره پسر بیگناه من چیست گفت اینکه او را صد چوب
بزنند و رویش سیاه کنند و گرد شهر گردانند و ندا کنند که هر که
در پیش سلطان عاصی شده باشد سزا او اینست پیرزن
گفت این حکم تو میکنی گفت بلی این حکم من میکنم پیرزن گفت
پس حکم خدای کجا باشد که هر حکم که تو خواهی کنی از هیبت این
سخن لرزه بر عمرو لیث افتاد و بیهوش گشت چون بهوش باز آمد

بفرمود تا محبوس را باز بیاوردند و خلعت دادند و بر مرکب
خاص خود او را سوار کرد و فرمود که او را گرد شهر و بازار
بگردانند و ندا کنید که هر حکم که خدا کند عمرو بن لیث که باشد
که خلاف آن در خاطر گذراند بیت او حاکم است ما همه محکوم
حکم اوست : ما را چه اختیار بود حکم حکم اوست : رکنی دیگر
خلوص نیت پادشاه در باب رعیت و به نیکخواهی ایشان مایل
بودن چه نیت پادشاه را در هر باب اثری تمام است اگر
نیت عدل کند برکت و جمعیت نتیجه دهد و اگر نعوذ بالله بخلاف
این باشد برکت از همه محصول برود و عقد جمعیت رعیت
گسیخته گردد و شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی رحمه الله روحه
این معنی را در سلک نظم در کشید بیت در آن کوش تا رحمه
نیت کنی : نظر در صلاح رعیت کنی : که سلطان اگر نیت
بد کند : همه جانرا بهم برزند : آورده اند که پادشاه قباد
روزی در شکار از لشکر دور افتاد و هوا گرم شد و از
تشنگی بیطاقت بود هر طرفی می نگریست سایه و سرچشمه

میطلبید

میطلبید که از دور سیاهی بنظرش در آمد مرکب بدان طرف
راند خیمه کهنه دید در میان بادیه زده و پیرزنی با دختر خود
در سایهٔ آن نشسته چون قباد برسید آن پیرزن از خانه
بیرون دوید و عنان مرکبش گرفته او را فرود آورده ما حضر
که داشت بنظر او در آورد قباد طعامی خورد و آبی بیاشامید
خواب برو غلبه کرد و لحظه بیارامید چون از خواب
بیدار شد بیگاه شده بود و شب آنجا اقامت نمود نماز
شام گاوی از صحرا در آمد و دخترک برخاست و آن
گاو را بدوشید شیر بسیار حاصل شد چنانچه قباد را عجب آمد
با خود گفت این جماعه بجهة آن در صحرا می نشیند تا کسی
از سر ایشان اطلاع نیابد هر روز چندین شیر از هر گاوی
میگیرند اگر در هفته یکروز سلطان و بندمال ایشان را
غلهٔ بمیرسد و خزانه را التوفیری میشود و نیت کرد که چون بدار الملک
رسد آن مواضعه را بر رعیت نهد چون صباح شد باز دخترک
گاو را گرفت و بدوشید اندکی شیر حاصل شد و بدینها در آمد

خیمه بدله

وگفت که ای مادر ما امروز شیر کم داده مادرش گفت عجب
نیست که پادشاه ما نیت ظلمی کرده باشد قباد تعجب نمود
وگفت از چه دانستی گفت هر بامداد گاو ما بسیار شیر دادی
امروز اندکی شیر حاصل شد هرگاه که پادشاه ما نیت خود را
کند حق سبحانه برکت بردارد قباد گفت راست میگوید پس آن
نیت از دل بیرون کرد دخترک را گفت باز بسر کار خود برو
دخترک برفا است و دیگر بار گاو را بدوشید شیر بسیار داد بطریق
هر روز باز دویده پیش مادر آمد و مژده نیکو نیت پادشاه
بدو رسانید و ازینجا گفته اند که ملک عادل بهتر است از ابر باران
و از آفتاب تابنده ۵ هر آن نم که از ابر بهاران بود در اندیشه
شهریاران بود چو بد کرد اندیشه پادشاه نیاید ز زمین نم
بوقت گیاه چو عادل شود شه ز تنگی منال که عدلش
به است از فراخی سال و در همین معنی گفته و نقل کرده اند
از بهرام گور که وقتی در هوا گرم بدر باغی رسید پیری را دید
که باغبانی کردی آنجا حاضر بود بهرام پرسید که ای پیر درین باغ

از هوا

انار هست

انار هست گفت آری بهرام فرمود که قدحی آب انار بیار پیر در
باغ در آمد و فی الحال قدحی پر از آب انار کرده بیرون آورد
بهرام قدح آب انار را از دست او گرفته درکشید و بعد
از آن پرسید که ای پیر هر سال ازین باغ چه قدر حاصل میکنی
گفت سیصد دینار گفت بدیوان چه میدهی پیر گفت
پادشاه ما از درختی چیزی نمیگیرد و از زراعت
عشر میستاند بهرام با خود بیندیشید که در مملکت من باغ
بسیار و درخت بیشمار است اگر از حاصل باغ نیز
عشر بدیوان دهند نیز مبلغی حاصل شود و رعیت را چندان
زیان نمیرسد بعد ازین بفرمایم که خراج از محصول باغات
بگیرند پس باغبان را گفت قدحی دیگر آب انار بیار
باغبان رفت و بعد از مدتی از باغ بیرون آمد و قدحی
آب انار پر بیاورد بهرام گفت ای پیر آن نوبت
که رفتی زود آمدی و قدحی پر آوردی و این نوبت انتظار
بسیار دادی و برابر آن نیاوردی پیر بدانست که این سوار

چه کس است گفت ای جوان این گناه از من نبود از پادشاه بود
که در نوبت نیت خود را تغیر داده است و اندیشهٔ ظلم کرده لاجرم
برکت از میوه رفت من نوبت اول آن کاسه را از آب
یک انار پر ساخته بودم و این کرت از ده انار آن قدر
آب حاصل نشد بهرام متاثر شد و آن اندیشه را از دل
بیرون کرد و گفت ای پیر یکبار دیگر در آی و قدحی آب انار
بیار پیر بباغ در آمد و بزودی قدحی مالامال آب انار بیرون
آورد خندان و شادان بدست بهرام داد و گفت ای سوار
عجب حالتیست که باز پادشاه ما تغیر ظلم کرده که فی الحال
اثر برکت ظاهر شد که از یک انار این قدح پر شد بهرام تعجب
نمود صورت حال با پیر در میان نهاد و قصهٔ نیت خود و تغیر
آن از سر تا آخر گفت و این سخن از آن ملک دولتمند بر صفحهٔ
روزگار یادگار ماند تا سلاطین ازین سخن پند پذیرند و نیت
بر صلاح رعیت مقصود دارند ع هر شاه که او نیت
خود راست کند : باید ز خدای هر چه درخواست کند :

بزودی

حکما

حکما فرموده اند که عدل خوبترین فضیلتی است و ظلم زشت
ترین رذیلتی و نتیجه عدل بقای ملک و وسعت مملکت است و معموری
خزاین و آبادی قری و بلدان و ثمره ظلم زوال مملکت است
و خرابی ممالک و در وصایای هوشنگ بن سیامک مذکور است
که پسر خود را گفت که ای پسر باید که آینه ظلم را مطموس
و رایت جور را منکوس داری و از ناوک آه مظلومان
ستم رسیده و ناله زار محرومان محنت کشیده پرهیزی
که گفته اند ۵ آنچه ناوک پیرزن کند بسحر ؛ نکند صد هزار
تیر و تبر ؛ و از سوء خاتمت و وخامت عاقبت ظلم و ستم
اندیشه کن که جور سبب تغیر دولت و تبدیل نعمت است و در
طلب مال که پایمال هر کس و دست فرسوده هر خس است
با رعیت مناقشه منمای که شائبه شک و غائله شبهت است
۵ از رعیت شهی که مایه ربود ؛ بن دیوار کند و بام اندود
ارباب حکمت درین باب مثلی پرداخته اند و اهل ظاهر آنرا
حکایتی ساخته که سلطان محمود با ارکان دولت خود

گفت که ابله ترین مردمان را بید آکیند بزرگان درگاه او رفتند
علما و ندما و زیرکان و خوش طبعان را جمع کرده باطراف
باطراف و اکناف ممالک فرستادند و ایشان متوجه
شده باستعلام این چنین کسی مشغول بودند و در استکشاف
احوال جهال و احمقان مبالغه مینمودند تا فرشخصی را دیدند که بر
شاخ درختی نشسته و بن آن شاخ تبر میزند تا گسیخته گردد
و معلوم بود که اگر آن شاخ یکبارگی بر آید آن کس از سر آن شاخ
بر زمین افتد اگرچه فرضا هزار جان داشته باشد یکی را سلامت
نبرد همه اتفاق کردند که این شخص ابله ترین عالم است و
او را گرفته پیش پادشاه آوردند و صورت حال بموقف
عرض رسانیدند فرمود که از و ابله تری هم هست گفتند که
حضرت سلطان بیان فرمایند که آن کیست گفت حاکم
ظالم که بجور و تعدی رعیت خود را براندازد و خود در این
واسطه منکوب و پریشان حال سازد رعیت چو بیخ اند و
سلطان درخت درخت ای پسر باشد از بیخ سخت

شهر بری

تبر بر بن آن درختی بزن ٭ که بالای شاخش کرفتی وطن ٭
که چون سست کردند بیخ درخت ٭ زبالا اندر آید بیک باد سخت ٭
کسی کو جفا و ستم میکند ٭ یقین است کو بیخ خود بر کند ٭

در امالی خواجه امام که خطیب بلخ گفتندی مذکورست که در
شهر سمرقند ظالمی بود که خلایق از جفای او در عذاب
و از تعدی بی نهایت او در شکنجه عقاب بودند چون شکایت
ظلم و عدوان بر درگاه آفریدگار عز اسمه بسیار شد شبی
در غرفه خود بر بالای تخت خفته بود تیری از هوا فرود آمد بر
سینه وی خورد چنانچه از پشتش گذشت و فی الحال هلاک
شد صباح آن تیر را از سینه او بیرون کشیدند بر آن تیر
نوشته دیدند شعر تبغی و للبغی سهام تنتظر ٭ انفذ فی
الاضلاع من خرد الابر ٭ یعنی ستم میکنی و برای ستم کار
تیرها مقررست که در اعضا زودتر از سوزن فرو میرود
و بزرگی این معنی را بدین سیاق نظم کرده ٭ هان ای نهاده تیر جفا
چندان در کمان ظلم ٭ اندیشه کن زناوک دلدوز در کمین ٭ کر تیر تو ز جوشن

فولاد بگذرد * پیکان آه بگذرد از کوه آهنین * و حکیم خاقانی چه زیبا
گفته * بترس از تیر باران ضعیفان کمین شب * که هر که از ضعف نالان
تر تیز زخم پیکانش * بترس از آه مظلومی که بیداد است و خون بارد *
تو خوش خفته به بالین تو آید سیل بارانش * والحمد لله که بدولت شاهزاده کامکار
و بر داشته حضرت آفریدگار جای آن دارد که جهانبانان بنازند و ساکنان
دیار مرو بلکه تمام اهالی خراسان از کمال شادمانی سرفرازند و آثار عدل
و انوار فیضش باقطار جهان رسیده و فراش اقبالش بساط شفقت
و شادروان عاطفت در بسیط گیتی باز کشیده اعالی از مملکت پایدار اد
میازند و اعادی از هیبت سطوت تیغ آبدارش مسکیدازند * معین
دولت و ملت ابوالحسن شهنشاهی * که بارگاه رایت قدرش فراز قبه
خضرا * زمین از عدل او تازه زمان از فیض او خورم * رعیت شاد و
ملک آباد خلق آسوده از غوغا * زهی دارای دین پرور که بر منشور اقبالش
کشیده کاتب حکم ازل طغرای استغنا * همیشه تا بود دوران همیشه تا
بود گردون * بود گردون ترا تابع بود دوران ترا ممنون *

باب یازدهم

باب شانزدهم

در عفو و آن ترک عقوبت کند کار در حال قدرت بود و این

خصلت در فضیلت به جمله خصال فایق آمده و حق سبحانه پیغمبر

خود را صلی الله علیه و سلم بدین خصلت امر فرموده که خذا

العفو فرا گیر صفت عفو را تجاوز از گناه که به نسبت تو

کرده باشند عادت کن و از ینجا بود که حضرت رسالت

صلی الله علیه و سلم در روز فتح مکه همه صنادید قریش را که انواع

ایذا و آزار بدو رسانیده بودند آزاد کرد که انتم الطلقا

و دلهای ایشان را بمژده عفو شاد کرد انید که لا تثریب علیکم الیوم

تا عادت خود بهانه جوی نکنم جز نکوئی و نیکخوئی نکنم

و آنها که بجای ما بد بیا کردند تا با ایشان بجز نکوئی نکنم

حکما گفته اند که هر چند گناه بزرگ تر آنست فضیلت عفو

کننده زیاده تر است آورده اند که یکی از گناه کاران

نزدیک ملکی از ملوک عرب آمد و حال آنکه چند کس را از اقربای

آن ملک کشته بود ملک گفت بسی جرأتست که با وجود

گناهان بزرگ که از تو بنسبت من صادر شده از عقوبت
من نترسیدی که نزدیک من آمدی جواب داد که جرات
من در آمدن بحضرت تو و نا ترسیدن از عقوبت تو
جهة آنست که دانستم که هر چند گناه من بزرگترست اما
عفو تو از آن بزرگتر خواهد بود ملک را این سخن پسند افتاد
و گناهان او را عفو فرموده بمواهب رعایتش مستظهر
گردانید یکی از محرمان ملک سوال کرد که بر چنین
خصمی قادر شدی و از و انتقام نکشیدی و بسخن او
فریفته گشتی گفت نه چنین است من با خود تامل کردم
که اگر با او در صدد انتقام شوم نفس من شاد شود و تشفی
یابد و اگر عفو کنم دل او شاد گردد و مرا نیکنامی دینی و
ثواب عقبی حاصل آید و دانستم که در عفو لذتی
است که در انتقام نیست از مامون خلیفه منقول است
که اگر مردمان بدانند که ما را چه لذتیست در عفو کردن
و چه بهجتی است از سر گناه کسی در گذشتن هر آئینه تحفه

گردنگاه

درگاه تاخیر گناه نیاید بد مجرم گر این دقیقه بداند که دمبدم ؛
بارها چه لذتیست ز عفو گناه کار ؛ همواره ارتکاب
جرائم کند بعمد ؛ پیوسته نزد ما گنه آرد باعتذار ؛
اسکندر از ارسطو پرسید که در باب فلان گناه کار
چه میگویی حکیم گفت ای ملک اگر گناه نبودی صفت عفو که
بهترین فضیلتیست از کسی ظاهر نشدی پس گناه آیینه
عفو است و گناه کار سبب ظهور آن صفت شده در باره
او باید که این معنی بظهور رسد گناه آیینه عفو رحمت است
ای شیخ ؛ مبین بچشم حقارت گناه کار انرا ؛ گناه من
ز عدم گر نیامدی بوجود ؛ وجود عفو تو در عالم عدم میبود ؛
اسکندر گفت عفو در چه وقت نیکو است گفت در وقت
قدرت و ظفر یافتن بر خصم تا به آن عفو شکر گذاری
ظفر کرده باشد ؛ در حکایات آورده اند که پادشاهی
بر خصم خود ظفر یافت و او را اسیر کرده در معرض عقاب
باز داشتند پادشاه از وی پرسید که خود را چون می بینی

جواب داد که خدای چیزی را دوست میدارد که آن

عفو است و تو چیزیرا دوست میداشتی که آن ظفر

است پس حضرت عزت ظفری که تو دوست میداشتی

بتوارزانی فرمود و عفوی که او دوست میدارد تو هم

بجا آر بادشاه را این سخن پسند افتاد و او را آزاد

کرد انید پس ملوک جهاندار را باید که ترک مجازات

بدی به نسبت مجرم بر دل سهل آسان سازند و شکرانه

قدرت بر انتقام گناه کار خجلت زده را به لب رت

عفو بنوازند که عادت سلاطین کشور کشایی و طریقه

بادشاهان عالی رای چنین بوده **است** از ابتدای

دور عالم تا بعهد بادشاه ؞ از بزرگان عفو بوده است تا زان از فرود

گناه ؞ آورده اند که یکی از بندگان بادشاه گناهی

کرده بود در موضع تادیب و تعذیب افتاده روزی

بادشاه با یکی از خواص درباره آن مجرم مشورت میکرد

آن شخص گفت اگر من بجای شاه بودمی او را سیاست

کردمی

کردی شاه گفت اکنون تو بجای من نشستی کردار من باید که بر
خلاف کردار تو باشد من از و عفو کردم چه اگر گناه از بد بیهوده
عفو از من نیک بیاید بیت کرم عظیم است از فرودستان گناه
عفو کردن از بزرگان اعظم است هر گاه که کسی در گناهانی
که از و صادر شده تامل کند و داند که بعفو خدای محتاجست باید
که عفو خود از گناه کار دریغ ندارد تا خدای نیز عفو خود را ازوی
ارزانی فرماید بیت اگر توقع بخشش خداداری ز روی عفو و
کرم بر گناه کاران بخش آورده اند که یکی را پادشاه بعمل
فرستاده بود از و طوری که پادشاه را ناپسند بود صادر شد
و پادشاه او را از آن عمل معزول کرده بود بفرمود تا او را
بند کردند و بپایهٔ تخت بیاورده آغاز عتاب و خطاب کرد
آن بیچاره گفت ای پادشاه اندیشه کن که ترا هم فردا در موقف
عتاب نزد رب الارباب باز خواهند داشت تو در آن وقت
چه خیر از دست میداری شاه گفت عفو الهی را پس آن بیچاره
گفت در حق من نیز فرمای که عفو الهی وابسته آن عفو پادشاهی

بیت من پیش تو مجرم و تو در پیش خدای ؛ گر عفو کنی حق ز تو هم عفو

کند ؛ پادشاه را این سخن بغایت پسند افتاد و گناهش را

بخشید و تربیت کرد و بر سر تمام عملش فرستاد س

عفو کردن از مبارک خصلتیست ؛ هر که دارد عفو صاحب دولتیست ؛

دل ز نور عفو روشن میشود ؛ وز نسیمش سینه گلشن میشود ؛

دوست دارد عفو را پروردگار ؛ آنچه ایزد دوست دارد دوست دار

و عفو در حدی از حدود الهی نشاید بلکه در آن محل قهر و غضب

بکار آید س اگر آن جرم را عقوبت شرعی نباید داشت

آنجا عفو مرعی ؛ که عفو او در آن اجرا روا است ؛ بلا راحد شرعی

همچو سد است

حد

باب هفدهم

در حلم یکی از اخلاق الهی حلم است کما قال الله تعالی

إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ و جمله انبیا و اولیا ازین صفت نصیبی

داده اند تا بقوت آن سورت غضب را که مفسد ایمان

و بیشتر و لشکر شیطان است شکسته اند و در حدیث آمده که

قوی ترین شما آن کس است که مرد ما را نیفکند و مالک نفس خود

باشد بیت مردی گمان مبر که بزور است و پردلی با خشم اگر برآی

دانم که کاملی در کتب الجیل مذکور است که ملوک را واجب بود

که نفس خود را ریاضت دهند و بحلم رام سازند و در فرمان

برداری تا هر چه بشنوند که خلاف رای ایشان باشد در خشم

نشوند زیرا که ایشان را قدرت و توانائی هست و زیردستان

مطیع ایشان اند اگر خشم زیر دست حلم نباشد و غضب محکوم

بردباری نبود بهر قولی و فعلی خشم گیرند هر آئینه مردم مستاصل

شوند و ملک را رونق نماند بیت بردباری خزینهٔ خرد است

هر کرا حلم نیست دیو دد است بند دیو است حلم گردانی

در حالت غضب خود را نگاه دار

غضب از اطوار و اخلاق شیطان است

مرد حلیم آنست که سیلاب غضب او با آنکه کوه شامخ اگر در راه او
افتد بر هدر نیست او را از جای نتواند برد و نایره خشم با وجود
آنکه کره اثیر التهاب از و در خطر است تصرف نتواند کرد
و بی برد حلم آتش غضب هیچ سلطانی تسکین نیابد و بی میمنت
بردباری هیچ حاکمی با زیر دستان گفت و گو و رعایا بر نتابد پس پادشاه
عادل آنست که حلم را زیور روزگار خود سازد و بدستیاری
او بنیاد خشم عالم سوز را براندازد بیت چو حلم اندر آید غضب
گشت پست ؛ غضب را همین بردباری شکست ؛ ستون خرد
بردباری بود ؛ سبب سر همیشه بخواری بود ؛ از سلیمان
وراق نقلست که روزی در خدمت مامون بودم نگینی از یاقوت
دیدم که طول آن بمقدار چهار انگشت و عرض او دو انگشت بود در
صفای و روشنی چون خورشید تابان و ناهید درخشان بود.
پس زرگر را فرمود تا بیاوردند گفت حاجتی است که این
یاقوت نگین آن باشد زرگر یاقوت را بر گرفت و رفت
قضا را روز دیگر بهمان مجلس بودم که مامون از آن

انگشتری

انگشتری یاد کرد و زرگر را طلبید چون زرگر حاضر شد دیدم که رعشه بروی
افتاده است همچو بید میلرزید مامون از زرگر سبب تغیر پرسید
زرگر امان طلبید مامون گفت امان دادم زرگر نگین را بیرون
آورد چهار پاره شده بود گفت ای خلیفه انگشتری ساختم
و خواستم که نگین به نگین دان برم از دست من بر سندان
خورد چهار پاره شد مامون تبسم فرمود گفت برو و این را
چهار انگشتری ساز و ترا درین هیچ گناهی نیست و این صورت
که از مامون صادر شد غایت حلم و نهایت بردباری بود

۵ حلم سرمایهٔ کمال بود ٭ سبب عزت و جلال بود ٭ حلم شادی
فزای هر صحابت ٭ مومیائی هر شکسته دلست ٭ نوشیروان از
بزرجمهر پرسید که حلم چیست گفت نمک خوان اخلاق است چه
اگر حروف او را بر گردانند ملح شود چنانچه هیچ طعامی بی ملح مزه
ندارد خلقی بی حلم جمال نماید نوشیروان گفت علامت حلم
کدام است گفت حلم را سه نشانست یکی آنکه ترش روی با سخت
گوئی با او حدیث تلخ در میان آرد او در برابر آن بجواب شیرین

برزبان راند واگر بفعل نیز او برنجاند بایذای آن با وی احسان
نماید چنانچه بسفیر باید شعر با تو گویم که چیست غایت حلم هر که زهرت
دهدش شکر بخشش کم مباش از درخت سایه فکن هر که سنگت
زند ثمر بخشش وانکه بخراشدت جگر بجفا همچو کان کریم زر
بخشش از صدف یادگیر نکته حلم هر که بُرّد سرت گهر بخشش
و علامت دوم آنست که در عین آنکه خشم زبانه زدن گیرد
وصولت غضب و سطوت او بنهایت رسد خاموش گردد و این
دلیل اطمینان دل و تسکین بروقت و در شان این سالک علاج
غضب بدین کرده اند و نه تسکین خشم فرو خوردن است
از کسی که فی الواقع مستحق عقوبت بود آورده اند که روزی آن
نوباوه بوستان ولایت و باکوره باغستان هدایت سبط
نبی و نخل ولی حسین بن علی رضی الله عنهما با جمعی مهمانان از اشراف
عرب بر سر خوانی نشسته بودند خادم آن حضرت با کاسه
آش گرم بمجلس در آمد و از غایت دهشت پایش بحاشیه
بساط در آمد و کاسه از دستش بر سر شاهزاده افتاد و از تشنیعی

کرم

کرم بر برف ره مبارک او فرو ریخت و او از ردی تادیب نه از روی
تعذیب در خادم نگاه کرد بر زبان خادم جاری شد والکاظمین
الغیظ والعافین عن الناس امیر المومنین حسین فرمود که خشم
فرو خوردم خادم گفت والعافین عن الناس گفت عفوت
کردم خادم تتمه آیت را خواند والله یحب المحسنین امام حسین
فرمود که ترا از مال خود آزاد کردانیدم و مونت معیشت تو
بر ذمه کرم خود لازم کردم ٥ بدی را مکافات کردن بدی
بر اهل صورت بود بخردی ٭ بمعنی کسانی که پی برده اند ٭ بدی
دیده و نیکوی کرده اند ٭ در اخبار آمده که از حضرت عیسی
صلوة الله سوال کردند که سخت ترین همه چیزها چه چیز است فرمود
که خشم خدای گفتند بچه چیز از غضب الهی ایمن توان شد گفت
بترک غضب خود حضرت مولوی در مثنوی اشاره بدین
حکایت کرده اند بیت گفت عیسی را یکی هشیار سر ٭ چیست در
هستی ز جمله صعب تر ٭ گفت ای جان صعب تر خشم خدا ٭ آنکه
از دوزخ همی لرزد چو ما ٭ گفت از خشم خدا چه بود امان ٭

گفت ترک خشم خود اندر زمان ۞ ترک خشم و شهوت و حرص آوری ۞
هست مردی و رگ پیغمبری ۞ و بباید دانست که غضب در بسیار
موضع از حلم بهتر است چه غضبی که از جهت حرص و طمع یا بواسطه
تکبر و خویشتن داری بود مذموم است اما اعلام معالم دین متین و
حفظ مراسم شرع مبین بسیار ستوده و پسندیده است
مثلاً اگر کسی از جنایت مجرمان حرم خویش حلم ورزد و شرعاً و
عقلاً عرفاً مذموم است و از نظر اهل مروت ساقط شود
و چون که غیرت بی غضبی و بی فیشونی خشم دست ندهد کمال مرد
در آنست که محل حلم موضع غضب را بنظر صحیح تمیز کند تا هرجا آنچه
مناسب باشد به کار برد بیت قهر و لطف اندر محل خود نکوست
جای گل گل باش جای خار خار

باب نزدهم

باب شانزدهم

در خلق و رفق مراد از خلق خوش خویی است و غرض از رفق نرمی
و دلجویی یکی سازکاری بود بملاطفت و یکی سازکاری باشد
بمدارا و ملایمت اما خلق نیکوترین نعمتی و زیباترین فضیلتی است
چون حق تعالی ایمان را بیافرید ایمان گفت الهی مرا قوی ساز حق
جل و علی او را به نیکوخویی و سخاوت قوی ساخت و چون
کفر را بیافرید کفر گفت الهی مرا قوت ده حق سبحانه او را به
تندخویی و بخل قوت داد و در حدیث وارد است که بخیل و بدخوی
در بهشت در نیاید ۞ من ندیدم در جهان جستجو هیچ اهلیت
به از خلق نکو ۞ روزی حضرت عیسی صلوة الله علیه میگذشت
ابلهی با او دوچار شد و از وی سخنی پرسید عیسی صلوة الله علیه بر
سبیل تلطف و تخلق جوابش باز داد و آن شخص مسلم نداشت
و آغاز بیهوده گفتن کرد چندانکه او نفرین گفتی حضرت عیسی
تحسین کردی وی در مجادله می آمد آنحضرت طریق ملاطفه
رعایت میفرمود عزیزی بدانجا رسید و گفت یا نبی الله چرا از تو

این کس شده که هرچند او قهر میکند تو بلطف پیمای و با آنکه او
جور و جفا پیش میبرد تو مهر و وفا پیش میفرمای عیسی گفت
که ای یار نشنیده کل اناء یترشح بما فیه ع از کوزه همون
تراود که در دست ؛ رز و آن صفت بتر آید و از من این
صورت می آید من از وی در غضب نمیشوم و او از من صاحب
ادب میشود من از سخن وی جاهل نمیشوم و او از خلق و خوی من
عاقل میشود بیت چون نشوم من ز وی فروخته ، او شود از من
ادب آموخته ، من که زدم مایه ده جان شدم ، این صفتم
داد خدا از آن شدم ، خلق نکو وصف مسیحا بود ، خصلت بد
مرگ مفاجا بود ؛ حکما گفته اند که نشان خوشخوی ده چیز است
اول با مردمان در کار نیکو موافقت کردن دوم از نفس
خود انصاف دادن سیوم عیب کسان ناجستن چهارم چون
از کسی زلتی در وجود آید آنرا تاویل نیکو کردن پنجم چون گنهکاری
عذر خواهد در پذیرفتن ششم حاجت محتاجان روا کردن
هفتم رنج مردمان کشیدن هشتم عیب نفس خود دیدن دیدن

نهم

راهبران

هم با خلق روی تازه داشتن و هم با مردمان سخن خوش
گفتن ∴ بهمه خلق جهان خلق پسندیده نمایی ∴ که سوی خلد
برین راهنما خواهد بود ∴ ده کلمه ایست که در محل تحسین گویند
خوشتست عالم آزادگی ز خوشخویی ∴ بدین مقام در آگر
بهشت میجویی ∴ اما رفق سازگاری و مدارا باشد و در خبر آمده
هیچ چیز مقارن نشود الا که آن را زینت دهد و ناسازگاری
هیچ چیز مقترن نشود الا که آنرا برهم زند و ناخوش گرداند و حق سبحانه
بدین صفت حبیب خود را صلی الله علیه وسلم تعریف میفرماید
که فبما رحمة من الله لنت لهم سخن درشت سبب قطعیت است
و نرمی وسیله مودت و وصلت است ∴ بشیرین زبانی و
لطف و خوشی ∴ توانی که پیلی بموی کشی ∴ اردشیر بابک که
سریر سلطنة را بزیور حکمة آراسته بود فرزند خود را دید جامه
قیمتی پوشیده گفت ای پسر سلاطین را جامه باید پوشید که
در هیچ خزانه نباشد و هیچکس را مثل آن جامه میسر نشود که بپوشد
و این جامه که تو پوشیده با تو میشود و همه کس میتواند که بپوشد

پرسش پرسید که اصل آن جابه چه چیزاست گفت تارش

از نیکو خوئی و نیکوکاری و پودش از سازکاری و بردباری

و اگر کسی درین کلام تامل کند داند که جامع همه اقسام خیرات

پادشاهان و شهریاران را ٭ با همه آفریدگان خدای ٭

کارسازی نکواست در همه وقت ٭ سازکاری خوشست در همه جای ٭

فریدون را پرسیدند که ملازمان را چه چیز نگاه بیداری گفت

بملاطفت و بردباری گفتند مشکلها را چه چیز حل توان کرد

گفت بملایمت و سازکاری و درین باب گفته اند

مهمی که بسیار مشکل بود ٭ برفق و مدارا توان ساختن ٭ توان

ساخت کاری بنرمی چنان ٭ که نتوان بتیغ و سنان ساختن ٭

جمشید از وزیر خود سوال کرد که سلاطین را اتصاف بکدام صفت

از جمله خیر و رشت فرمود که برفق و نرم خوئی و ملایمت زیرا که

رعیت بدین صفت دعا بادشاه گویند و لشکریان بدین

خصلت رضای بادشاه جویند و سلطنت بدعاگوی

رعیت و رضاجوی سپاه انتظام می یابد و دیگر برفق گوشمال

مجرم

مجرم بروجهی میتوان داد که بعف بش آن سیر نشود چنانچه آورده اند
که یکی از ملوک بسمت رفق و تلطف موسوم بود مطبخی خود را گفت
که برای من فلان نوع از طعام بهتر بود در آن تکلف بسیار آر
مطبخی آنرا ترتیب داده با انواع دیگر از طعمه بنظر آورد سلطان
بر آن طعامی که خود فرموده بود نظر انداخت دید که مگسی
در آن طعام است برداشت و بیفکند لقمه دیگر برداشت
هم مگسی در او بود دست از آن طعام باز کشید و از طعام دیگر
تناول بعد از آن فارغ شدن طعام مطبخی را طلبید و گفت
این خوردنی که ساخته بودی بغایت لذیذ بود فردا هم ازین
طعامی بپز بشرطیکه در و مگسی بسیار نباشد حاضران ازین
معنی تعجب نمودند که مطبخی را اشارتی داد که با آن تعذیبی
همراه نبود س چو در مقابله جرم لطف بیند کس ٭ شود خجل ز ده
این خجالت اورا بس ٭

وجود ٢

۵۸

باب نوزدهم

در شفقت و مرحمت شفقت بر عایه رعایا و مرحمت بر حق کافه برایا بر ملوک عظیم الشان و سلاطین رفیع المکان لازم است چه زیردستان که ودائع حضرت آفریدگارند که با اهل اقتدار و اقتدار سپرده تا بر عایت حال عجزه و زیردستان پردازد تا بفراغت و رفاهیت مقرون بوند و دلهای شکسته باهتمام رعیت پروری و مرحمت گستری از هجوم بلای جباران ستم کاران فارغ و مطمئن گردد پس پادشاه باید که بانید رحمت الهی که ارحم ترحم است بر عاجزان مسکینان بخشاید و رخساره سلطنت را بخال زیبائی که الشفقة علی خلق الله بیاراید

۲ خلق

در شفقت هر که علم بر فراخت ؛ کار خود و جمله خلقان بساخت ؛ در شفقت هر که سرافراز شد ؛ دیده دولت بر رخش باز شد ؛ سعادت آخرت و سلامت دنیا برحم و اشفاق باز بسته است آورده اند که سبکتگین پدر سلطان محمود غازی در اوائل حال که ملازم سجو بود بکیر اسب پیش

نداشت و اوقات ابتدای او بلعب و عشرت میگذشت هر روز
بعزم شکار بصحرا رفتی و اگر صیدی بدست آمدی بدان اوقات
گذرانیدی روزی آهوی دید که با بچه خود در صحرا میچرید سبکتگین
اسپ برانگیخت آهو بگریخت [2] دست و پایش را بربست
و در پیش زین نهاده راه شهر برگرفت آهو که بچه خود را
گرفتار دید باز گردید و در پی میدوید و بانگ میکرد و مینالید
سبکتگین را بر آن آهو رحم آمد و دست و پای بچه اش باز کرد و
و بگذاشت مادر آمد و بچه خود را پیش گرفت و روان شد
گرده بزبان بی زبانی مناجاتی کرد ۵ آری که زبان بی زبانان
دانی : سبکتگین دست تهی بشهر آمد شبانه حضرت رسالت پناه را
صلی الله علیه و سلم بخواب دید که با وی میگوید که ای سبکتگین
بواسطه آن شفقت و مرحمت که از تو در وجود آمد بجهة
آن کرم و مهربانی که درباره آن زبان بسته کردی بحضرت
حق سبحانه تقربی تمام یافتی و ما از تو خشنود شدیم و حق سبحانه
ترا شرف پادشاهی کرامت کرد باید که بر بندگان خدای تعالی

[2] چون بچه او خورد بود با مادر خود نتوانست گریخت مادر را بگرفت

مهربانی

نیز بهمین نوع شفقت بجا آری و در بارهٔ رعیت خود شفقت و
طریق رحمت فرو نگذاری بزرگی فرموده که بواسطهٔ شفقت
بر حیوانی پادشاهی این جهان فانی می یابند عجیب و غریب
نباشد س دست رعایت ز رعیت بدار ۞ کار رعیت
برعایت بسیار ۞ برحمتی کن که جگر خسته اند ۞ در کرم و
لطف تو دل بسته اند ۞ حکما گفته اند که یکی از آثار شفقت
سلطان آنست که چنان رعیت را پرورد و دوست دارد
که فرزند را در هر چه بر خود نه پسندد بر ایشان نیز نه پسندد
تا ایشان نیز مال و جان خود را از وی دریغ ندارند و بر هر چه داشته
باشند فدای او کنند و همه همت خود را بر درازی عمر و زیادتی
دولت او گمارند و چند انچه او را رحم و شفقت بر خلق بیشتر باشد
حق سبحانه را نظر رحمت بر وی بیشتر باشد س به بخشای تا بخشایند
بر تو در از غیب بگشایند بر تو ۞ اگر رحمت ز حق داری تمنا ۞
تو هم بر دیگران رحمی بفرما ۞ اردشیر بابک پسر خود را وصیت
کرد که ای فرزند جهد کن تا شفقت عام و بر رحمت مالا کلام رعیت را

از مرتبه رعیتی بدرجه دوستی رسانی تا دلهای ایشان از آن
تو شود و چیزهای دیگر تابع دلست حکیمی را پرسیدند که بهترین
شکار پادشاهان کدام است فرمود که صید دلهای رعیت کردن
خوبترین شکاریست زیرا که چون دل ایشان را بخود میل دادی
دیگر همه چیز در پی دل بیرون چون دوستی پادشاه در دل رعیت
جای گرفت در هیچ چیز با او مضایقه ننمایند ؎ ملک یعنی طلبی
بیروی دلها کن ⁘ لشکرت گر نبود ملک مسلم نشود ⁘ و یکی از
شفقت‌ها آنست که چندانکه تواند مردمان را بر زراعت و عمارت
دلالت تحریص کند و در اجرای کاریزها و احداث جویبارها
ایشان را مددکاری نماید آورده‌اند که نوشیروان بعامل
خوزستان نوشت که اگر در ولایت تو یک قطعه زمین نامزروع
یابم بفرمایم تا ترا بر دار کشند و حکمت درین آنست که فایده
پادشاه از خراج باشد و خراج وقتی بسیار شود که مملکت
آبادان بود و آبادانی نبود الا بزراعت و تا رعیت تحت
نکنند و آثار شفقت در حق ایشان بظهور نرسانند زراعت

میسر نشود

سیر نشود، مملکت معمور خواهی خلق را معمور دار. و وزیران این
بلای ظالمان را دور دار. آورده اند که در زمان سلطان
ابو سعید خدابنده امرای او بار رعایا زیادتی میکردند و
بمصادره مال از ایشان بستانیدند روزی سلطان
با امرا خود گفت که من تا امروز ملاحظه جانب رعیت میکردم
بعد الیوم این رعایت را بر طرف میکنم اگر مصلحت باشد
بیائید تا همه را غارت کنیم و همه چیز از ایشان و غیر آن بدیشان
نگذاریم بشرط آنکه دیگر شما از من علوفه و مرسوم نطلبید
و اگر بعد الیوم ازین یکی از شما این نوع التماس از من
کند اورا سیاست رسانم امرا گفتند ما بی علوفه و مرسوم
چگونه توانیم بود و بی وظیفه چه نوع خدمت توانیم آورد گفت
ترتیب مجموع مصالح ما و شما از سعی رعایا باشد در عمارت
و زراعت و حرفت و تجارت چون ایشان را غارت کنم
این نوع توقعات از که توانیم کرد و شما اندیشه کنید اگر
گاو و تخم از رعایا بستانند و غلات ایشان را بخورید ایشان را

بالضرورت ترک زراعت باید کرد و بعد از آنکه زراعت نکند
وحاصلی نباشد شما چه خواهید خورد امرا چون این سخن را
استماع کردند روی نو از پس در رعایت رعیت بروی
آوردند ۵ شنیدم از بزرگان سخن سنج ؛ که سلطان را رعیت
بهتر از گنج ؛ کز آن خرج ار شود آخر سر آید ؛ وزین هر لحظه
دخلی نو در آید ؛ و از جمله شفقت ها آنست که هر روز باید
که بار عام دهد و بخود تفحص حال داد خواه نماید تا هر کس که سخنی
داشته باشد خود بعرض رساند و او بنفس نفیس خود کما ینبغی
احوال مظلوم وقوف یابد و نواب و حجاب نتوانند تعرض
وطمع بر کسی حکم کردن آورده اند که اکابر حرمین بنا صر خلیفه نوشتند
که خلافت ترا نزیبد و سلطنت ترا نشاید که تابعان و متعلقان
تو بر مردم ظلم میکنند و انواع جور و ستم از ایشان صادر میشود
او در جواب نوشت که من از بینا خبر ندارم که شما میگوئید
ایشان دیگر باره خبر فرستادند که عذر تو از گناه تو بتر است
بزرگان گفته اند که آنچه جواب ترا باید داد بدیگری حواله مکن

همه رعایا

مهمات رعایا بر ذمه گرفته نرا لوقت سوال از عهد جواب
بیرون باید آمد بیخبری و غفلت در میان چه کار دارد و این
و این عذر از تو که خواهد شنید و گر قبول خواهد کرد امیر المومنین
فاروق اعظم رضی الله عنه فرمود که در ولایتی که بمن تعلق
دارد اگر پلی ویران باشد و رمه گوسپندان بر آن
بگذرد و پای گوسفندی بسوراخی فرو رود المی بوی رسد
فردای قیامت از من خواهند پرسید و مرا از عهده آن
بیرون می باید آمد هر که منصب سلطنت قبول کرد و پای
تمکین بر سریر حکومت نهاد لا جرم با دای حقوق این امر
قیام باید کرد حفظ حدود رسوم آن از روی شفقت و
مرحمت و نیکخواهی رعیت بجا باید آورد
فراز تخت حکومت نشستن آسان نیست ؛ در آن مقام
بسی احتیاط باید کرد ؛ مراد عاجز و محنت رسیده باید داد ؛
غم فقیر و مشقت رسیده باید خورد ؛

باب بیستم

در خیرات و مبرات بتمهید قواعد خیرات و تاسیس
مبانی مبرات بر ذمه همت هر صاحب دولتی واجبست
چه یکی از اعمال که بعد از انقضاء حیات آثار فیض و
برکت او بروح عالی عامل رسد صدقه جاریه است چون مساجد
و معابد و خوانق و رباطها و حوضها و جسرها و امثال
آن از ابواب البر مادام که اثر آن باقی باشد بدیه
ثواب بروح بانی آن واصلست شعر هر که چیزی کرد
چون محل بد آن عالم کشید روح او را هر زمان فیضی
دگر خواهد رسید و هر عاقل و هوشیار که بصیقل انابت
زنگ غفلت از آئینه خاطر بزداید و بداند که جاه دنیا
و متاع آن برصدد زوال و انتقال است هر آئینه
این معنی را در خواهد یافت که حاصل از آیندگان و
روندگان این سرای فانی جز یادگار باقی نخواهد ماند
و هر عمارت عالی و موضع شریف که از طبقات

ملوک و امرا و ارکان دولت و توانگران هر مملکت واقع شده
اثر آن بر جرائد روزکار و بر صفحات ادوار لیل و نهار
مثبت و مسطور است و نام ایشان نزد همه ارباب
عقل و نقل ملک اصاغر و اکابر معروف و مشهور است
چون نمی ماند جهان بیقرار ؛ نام نیکو به که ماند یادگار
خصوصا رقم مبانی خیر هیچ نوع از الواح ایام محو نمیشود
و حدیث بقاع خیر که از بسیار ها متقدمان واقع شده
به تسلسل بسمع متاخران میرسد اثارنا تدل علینا
بیت کسری نماند و قصه ایوان او بماند ؛ لقمان برفت و
ذکر خوانق هنوز هست ؛ بزرگان گفته اند که چون همای
توفیق و تایید از آشیان ولد نیا مزید سایه دولت
بر فرق کامکاری افکند و باز بلند پرواز مواهب ربانی
از فضای فیض جاودانی جلوه مساعدت فرموده
بر ساعد سعادتمندی آرام گیرد و لایق حال آن است
که صحایف احوال خود را بارقام این حسنات حسنتم

لا تفکم

لا انفکم بیار اید و زاد سفر آخرت را از تقدیم خیرات
و مبرات و ترتیب باقیات صالحات که عبارت
از خیر عام و صدقه جاریه است مهیا کند تا ذکر نعم و شکر
کرم او باطراف و اکناف رسد و در هر زمانی بر هر فرد بانی
ثنا و آفرین او جاری باشد در این رواق زبرجد
نوشته اند بزر که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند و در حدیث
آمده که چون آدمی بمنزل آخرت رود همه عملهای از و
منقطع گردد الا سه چیز اول صدقه جاریه دوم علمی که مردم
بدان نفع گیرند سیوم فرزند صالح که او را دعای
خیر کند و در همه وقت صدقه جاریه عبارت از بقعه
خیر باشد که خلق از و نفع گیرند چون مسجد و مدرسه و خانقاه
و پل و رباط و حوض و مانند آن پس از والیان خطه
سلطنت و تخت نشینان بارگاه خلافت چنان زیبد
که معار همت ایشان او لا در تعمیر مساجد و تاسیس معابد
که اشارة انما یعمر مساجد الله من آمن بالله در شان او

رشد

واقع شده سعی نماید چه در حدیث آمده که هرکه برای خدا
مسجدی بنا کند حق سبحانه برای او خانه در بهشت عنبر سرشت
بنا کند و تجدید کردن مسجد کهنه نیز همین حکم دارد و بعد از
عمارت مسجد امام و موذن تعین باید فرمود و اسباب
معیشت ایشان را مهیا باید کرد تا از روی فراغت بهم
خود قیام توانند نمود و بجهه طلب قوت از اقامت
این امر باز نمانند و دیگر مدارس مرتفع بنا باید کرد و مدرسان
افادت نصاب و علمای افاضت انتساب تعین
باید ساخت تا نشر علوم شرعیه نمایند و برکات و ثواب
آن روزگار دولت او برسد و دیگر خوانق پاکیزه و باصفا
جهه صافی دلان ولایت پناه و صوفیان صفه صفوت
انتمای الا ان اولیاء الله مرتب باید داد تا طالبان حقایق
و قاصدان دقایق بمیامن انفاس شریفه بمقاصد و مطالب
برسند و آثار انوار اوقات و احوال ایشان ضمیمه
سعادت صوری و معنوی گردد و وظایف و ادرارات

انتماه

ارباب

ارباب مدرسه‌ها و خانقاه تعیین باید کرد تا طلبه از مطالعهٔ علوم
و درویشان از ذکر و اوراد خود باز نمانند و دیگر احداث
زاویه‌ها که در آن برای فقرا و محتاجان راتبه چاشت و
شام از علوفه و نان مرتب و مهیا باشد موجب جمعیت خاطر
و صفای باطن میشود و دیگر ابداع دار الشفا و تعیین طبیبان
حاذق مشفق و ترتیب ادویه و اشربه و اغذیه و آنچه ضروری
باشد وسیلهٔ صحت و سلامت و رابطهٔ عافیت و کرامت
میگردد و دیگر ساختن رباطها مربطه با استحکام تمام که ملجای
مسافران ستم رسیده و پناه غریبان محنت کشیده باشد ثمره
بسیار و نتیجه بیشمار دارد و دیگر بستن قنطره‌ها بر آبهای تند
و بسیار که مسافران را عبور بر آن سهل و آسان باشد نیک
پسندیده است آنچه در اخبار آمده که هر که پلی بنا کند برای مسلمانان
بر آن بگذرند خدای تعالی گذشتن صراط را بروی آسان
گرداند و حوضهای بزرگ و حفر چاهها و محله‌ها که آب کمی
میکنند سبب ایمنی باشد از تشنگی قیامت نقلیست که یکی

و عمارت

از اصحاب بحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم عرض کرد
میخواهم که برای روح مادر خود چیزی کنم و صدقه بدهم مرادرین
چه فرمایی حضرت گفت که بهترین تصدق آنست که آن صحابی
چاهی بحفرید و بر مسلمانان وقف کرد و ثواب آنرا بروح
مادر خود بخشید دیگر تعمیر مشاهد مبارک و ترویج مزارات
متبرکه بسبب آن میشود که ارواح مقدسه آسودگان آن
مزارات ممد روزگار سعادت آثار عامر و مروج کردند از
خیرات کاملیه یکی آنست که موقوفات بقاع الخیر وابواب البر
را از دست متاکله و متغلبان انتزاع نموده بمردم امین
و متدین بسپارند و محصول آنرا بارباب وظایف و اصحاب
استحقاق چنانچه شرط وقف باشد برسانند و بر اعمال وقف
عمال با دیانت پاکیزه و معاش تعین نمایند و بر آن نیز
اعتماد نفرموده هر چند وقت تفحص امور مباشران وقف
خود مشغولی نمایند و در مهم وقف اصلاً و قطعاً مساهله و مسامحه
روا نیست چه تمشیت این معنی تقویت شریعت است و هر که مهم وقف را

بر امور شرع

بدستور شرع مفصل و بمدحکم الدال علی الخیر کفاعله در اجر و
ثواب با واقف شریک باشد ۵ خیر کن یا دلیل
خیری باش تا ترا هم در آن ثواب دهند و آنکه
در باب خیرات اطناب رفت نظر بر آنست که مثوبات
صدقات جاریه بی پایانست آورده اند که یکی از بزرگان
که ودیعت حیات بموکل اجل سپرده بود و رخت ازین
مرحله فانی بسرای جاودانی برده در خواب دیدند
و از حالتی که بعد از وفات وی را واقع شده بود پرسیدند
گفت که مدتی در شکنجه عذاب گرفتار بودم و در چنگال
عقاب عقوبت مبتلا بودم ناگاه پروانه نجات از
دیوان کرم الهی رسید و حق سبحانه گناهان مرا بیامرزید
وسایل از و استفسار فرمود که هیچ دانستی که سبب
آمرزش چه بود و بچه وسیله روی خلاصی رو نمود جواب
داد که آری در بیابانی رباطی ساخته بودم مگر درویشی
در گرم گاه روز در سایه آن رباط پناه آورده باشد

بود

وزمانی استراحت کرده و چون مشقت او براحت مبدل
گشته از روی نیاز زبان بدعا کشوده باین وجه گفته
باشد که خدایا بانی این موضع را ببای برزنی الحال تیر دعای
او بهدف اجابت رسیده مرا ببای برزیدند و از حفره
جحیم بروضه نعیم تجری من تحتها الانهار رسانیدند بیت
هرچند بروی کار در ننگرم ؛ نیکیست که نیکست گرها هیچ

باب بیست ویکم

در سخاوت واحسان سخاوت سبب نیکنامی است واحسان
موجب دوستکامی وخجسته فرجامی وهیچ صفت آدمیان
را خصوصاً اشراف وامجاد اثر نه به از جود وسخاوت
نیست بیت سرافراز مرد بجود است کرامت بسجود. هرکه این
هردو ندارد عدمش به زوجود. در خبر آمده که سخاوت
درختیست در بهشت وبحقیقت نهالیست برکناره جویبار
خشنودی حق سبحانه وتعالی رسته وشاخ او در سرفراز
با علی علیین پیوسته شکوفه او نیکنامی دنیاست ومیوه او
کرامت وفضیلة عقبی بیت این سخاست نهالیست از باغ بهشت.
وای او کین شاخ را از کف بهشت. از حکیمی پرسیدند
که عیبی که مجموع هنرها بدان مخفی بمانند چیست جواب داد
که بخل سوال کردند هنری که همه عیبها را بپوشد کدام است
گفت سخاوت بیت هنر سخاست دگر جمله را افزارند.
اگر تر ابهر انگشت خویش صد هنر است. وبیقین باید دانست

که تا مال را از قید امساک مطلق نگرداند توسن معالی و سعادت

بقید در نیاید سعدی تجربه کردم زبر اندیشهٔ : نیست نکوتر ز سخا پیشهٔ

خاص ز بهر کرم آمد درم : بر گذر از قافیه اینک کرم : اسکندر

از ارسطو پرسید که سعادت دین و دنیا در چه چیز است

گفت در جود و کرم اما سعادت دین آنست که حق سبحانه و

تعالی می فرماید که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها هر که یک حسنه

بیارد او را ده حسنه بدهیم سعدی آنکه ترا توشه ره میدهد : از تو

یکی خواهد و ده میدهد : بهتر ازین مایه ستانیست نیست :

سود کن آخر که زیانیست نیست : اما سعادت دنیا آنست

که مرغ دل خلق بحکم این که الانسان عبد الاحسان بکرم صید

توان کرد و چون دل که سلطانست در قید کسی افتاد قالب

به تبعیت قلب نیز در دام می افتد و چون کریم مالک رقاب جمعی

شد اسباب مرادات برای او آماده شود در اخبار

آورده اند که خسرو پرویز را سپه سالاری بود بانک گستی و

دشمن کشی معروف و مذکور بمتانت رای و قوت عزم

دینی

انوار سهیلی

بمشابهٔ محکم

در اطراف

در اطراف مملکت موصوف و مشهور بمقرب ملک و عمده
ممالک بودی خسرو از تدبیر صواب دیده او عدول
ننمودی ✱ ازو تازه بد گلشن خسروی ✱ بازوی او
پشت دولت قوی ✱ وقتی صاحب خبران بسمع ملک
رسانیدند که سپهسالار شما از جاده فرمانبرداری
انحراف خواهد ورزید و سبیل عناد و عصیان و طریق
سرکشی و طغیان مسلوک خواهد داشت پیش از آنکه
آن صورت دریافت از قوت بفعل آید بتدارک
و تلافی آن مشغول باید شد ✱ علاج واقعه پیش از
وقوع باید کرد ✱ دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست ✱
خسرو ازین خبر اندیشمند گشت و گفت اگر او عنان عزیمت
از روی مخالفت بطرفی از اطراف مملکت بگرداند
بسیاری از اعیان و سران سپاه با او در راه موافقت
پیش گیرند و همچنین از آوازه بغی شدن او قصوری
در ارکان ملک پدید آید و از دبدبه باغی و طاغی گشتن

او فتوری بقواعد سلطنت راه یابد مبادا بر آرد به بیدار

سر که در ملک پیدا شود شور و شر پس با خواص

دولت و مشیران مملکت درین باب مشورت فرمود رای

همگنان بر آن متفق شد که او را بند باید کرد حسن و رشد

تدبیر ایشان آفرین گفت و روزی دیگر آن امیر را

طلب کرده بموضعی بالاتر از سهو وا دنشانند و ذکر محامد

صفات و مفاخر سیرت ها ستوده و خصلت های پسندیده

او بر زبان راند و از نفایس خزاین و نقود دفاین خود

زیادت از استحقاق او بد و عطا فرمود و مشیران نیک

رای که صلاح و صواب در بند کردن او دیده بودند

در محل فرصت عرضه داشتند که سبب تخلف از مقرر عزیمت

همایون چه بود شاه تبسم فرموده گفت من رای شما را

خلاف نکردم و از عزم خود انحراف نورزیدم شما

گفته بودید که او را بند باید کرد من خواستم که او را محکم

ترین بندی مقید سازم هیچ قیدی را قوی از قید احسان

ندیدم

ندیدم و دیگر تامل کردم که محل بر قیدی عضوی بعین است
و بندی که بر یک عضو افتد پیداست که چه نوع بندی
خواهد بود خواستم که بند بر دلش نهم که دل سلطانست
در اعضا و جوارح خدم و حشم و بند چون اصل بقیدی
مقید گردد هر آئینه تمام اعضا و جوارح که تبع او بند بسته
گردند و دیگر بند آهنین بر هر عضو یکه نهند بسوهان سوده
گردد و بند کرم و احسان که بر دل نهند هیچ چیز فرسوده
نگردد و در امثال آمده که مرغ وحشی را بدام توان رام
کرد و آدمی را با نعام و احسان صید توان کرد

کرم پیشه کن کادمی زاده صید ؛ باحسان توان کرد وحشی بقید
عدو را با لطاف گردن ببند ؛ که نتوان بریدن بتیغ این کمند
چو دشمن کرم بیند و لطف وجود ؛ نیاید دگر خبث از و در وجود
همچنانچه بخاطر خسرو رسیده بود آتش مخالفتش تا بی که از سر چشمه
احسان پادشاهی سر رشحه شد فرو نشست و بیخ نهال کینه
از صمیم سینه او بقوت سر پنجه کرم سلطانی بکلی منقطع و منقلع

گشت و بعد از آن چون بندگان صافی نیت بخلوص طویت

کمر جان سپاری بر میان خدمتگاری بسته بقیهٔ عمر از

هیچ فرمان برداری روی بر نتافت شه زآن نوازشگری

که یافت ازو ؛ بعد زآن روی بر نتافت ازو ؛ درین باب

این رباعی چه زیبا افتاد رباعی با هر که کرم کنی ازان تو شود ؛

و اندر همه وقت مدح خوان تو شود ؛ با دشمن خویش گر سخاوت

ورزی ؛ شک نیست که یار مهربان تو شود ؛ و از فضیلت

جود یکی آنست که دلهای خلایق جوانمرد انرا دوست دارند

هر چند که از احسان ایشان بهره بدیشان نرسیده باشد

مثلاً اگر مردم خراسان بشنوند که در عراق مردی کریم و جواد

هست همه او را دوست خواهند داشت و بر و آفرین خوانند

گفت ملک اگر کریمی را که در قید حیات نباشد یاد کنند

همه کس ثنا او گویند چنانچه حاتم طائی را که در تاریخ تالیف

این رساله که از هجرت نبوت علیه السلام هفتصد و هفت

سال است وفات او قریب هفتصد و چهل و پنج سال

گذشته

گذشته هنوز بهار ذکرش بریاحین آفرین آراسته است
و چمن نیکنامیش بپیرایهٔ ثنا و تحسین پیراسته بماند حاتم طایی
ولیک تا ابد ٭ بماند نام بلندش به نیکوی مشهور ٭ آورده
اند که چون آوازه جوانمردی حاتم جزیره عرب را تا دار الملک
یمن قرار گرفت وصیت سخاوت او بولایت شام و
مملکت روم رسید والی شام و حاکم یمن و بادشاه
روم به عداوت او برخاستند چه هر یک از ایشان دعوی
سخاوت کردندی و لاف جوانمردی زدندی و ذکر حاتم
بر زبان اهل زمان بیشتر جاری بودی و طنطنه کرم وجود
وی در همه اطراف سایر و ساری بیت ابر دریا دل
ز دست جود او در انفعال ٭ بال عالم زیر پای همت او
پایمال ٭ پس هر یک از ایشان با او طریقه سلوک کردند
اول آنکه والی شام خواست که تا او را بیازماید کس فرستاد و
از وی صد شتر سرخ موی سیاه چشم بلند کوهان طلبید
و مثل آن شتر در وادی عرب نادر یاب شد و اگر یافته

شود بسیار گران بها بود فی الواقعه در آن وقت این نوع شتر

در رمه حاتم بنودی چون حاکم شام بحاتم رسیده پیغام

والی را گذرانید حاتم دست قبول بر سینه نهاد و در جواب

آن سمعاً وطاعةً بر زبان راند و گفت شعر هر چه امر شود

حاکریم و دولتخواه ؛ هر چه حکم شود بنده ایم و خدمتکار ؛

پس ایلچی نیکو فرود آورد و اسباب ضیافت چنانچه

فراخور احوال او بود مهیا کردانید و بفرمود تا در قبایل

عرب منادی کردند که هر که مثل این شتری بیارد به بهای

تمام از و بخریم و میعاد دو ماه را ابها بدور سانم حاصل بدین

نوع صد شتر قرض کرده از برای والی شام فرستاد

و چون ملک شام برین حال مطلع شد انگشت تعجب بدندان

تحیر گرفته فرمود که ما این اعرابی را می آزمودیم و او خود را

بواسطه ما در قرض انداخت پس بفرمود تا همان شتران را

از متاع مصر و شام بار کردند و بدست همان ایلچی داده باز

گردانیدند و چون شتران از نزد حاتم آورد بفرمود تا منادی

کردند

طلایم

طوعاً

کردند که هر که شتری بمن قرض داده بود بیاید حاضر شدند امر کرد
که شتران خود را با بار بگیرند و ببرند پس آن شتران را با بار گرفتند
و به خاوندان دادند و هیچ چیز از برای خود نگرفت خبر بپادشاه
شام رسید گفت اینچنین مروت حد آدمی نیست و سخاوت
مر حاتم را مسلم داشت **بیت** آوازهٔ سخاوت احسان حاتمی ؛
آخر درین جهان لعبت بر نیاید است ؛ دیگر عظیم الروم که او را هرقل
گفتندی چون دید به خود حاتم شنید متفحص اخبار و متجسس احوال او
گشت بسمع وی رسانیدند که حاتم مرکبی دارد بادپای و بارگی
جهان پیمای چون تیر خدنگ دورد و چون عمر گرامی تیز رو اسپی
که بگرم روی با آتش دم شتابیت زده از تیزگامی با باد طریق
راهی سپرده **شعر** چو اشک عاشقان گلگون و خوشرو ؛
جهان پیما تر از شبدیز خسرو ؛ بوقت حمله برق آسا جهنده ؛
به گاه پویه چون صرصر دونده ؛ قیصر وزیر خود را گفت که خبر سخاوت
حاتم که در عرب و عجم فاش شده و صیت مردمیش از قاف
تا بقاف فرو گرفته و من شنوده ام که بدین صفت اسپی دارد

میخواهم که نقد او را بر محک اعتبار بیازمایم و صورت دعوی او را
در محکمهٔ معنی امتحان نمایم و کسی بجهت آن مرکب بقبیلهٔ طی فرستم
تا حالات سخاوت او را معلوم کنم ⁂ سخن از حاتم آن اسپ
تازی نژاد ⁂ بخواهم گر او مکرمت کرد داد ⁂ بدانم که در وی
شکوه مهی است ⁂ وگر رد کند بانگ طبل تهیست ⁂ پس ایلچی را
جهت آن مرکب با تحف و هدایا که لایق حاتم بود فرستاد در اندک
زمانی رسول ملک روم بقبیلهٔ طی رسیده در حوالی منازل حاتم
نزول نمود قضا را مقارن رسیدن ایلچی ابری پدید آمد و برف
و باران باریدن گرفت حاتم مهمان را دلداری تمام داده بمنزل
شایسته فرود آورد فی الحال بفرمود تا اسپی بکشتند و طعامی
مهیا کرده نزد مهمان آورد بعد از فراغت طعام اسباب
استراحت آماده ساخته از خیمه بیرون رفت و آن شب از
هیچ نوع سخنی نگذشت علی الصباح که حاتم بعذر خواهی آمد ایلچی منشور
قیصر را با تحفه و هدایا که فرستاده بود به حاتم داد چون حاتم بر
مضمون آن اطلاع یافت بغایت اندیشمند گشت و ایلچی بفراست

اثر ملالت

اثر ملالت بر جبین حاتم مشاهده فرمود گفت ای جوانمرد اگر در
دادن اسب مضایقه داری از جانب ما هم چندانی مبالغه
نیست حاتم جواب داد که مرا از جنس چنین اسب اگر هزار باشد
و کمتر کسی از اهل روزگار طلبد بهیچ وجه مضایقه در حیز تصور من نباید
خصوصا که سلطان عظیم الشان بر الطلب یکسر اسب معزز
ساخته و بجهت این جزای خدمت رسولی بزرگوار ارسال نموده
این همه اندیشه من از تحیر است و تفکر من از غایت تحسر است
که چرا زودتر خبر نیافتم تا آن اسب را تلف نکردی پس آن
باد رفتار دلدل شتاب ؛ ز بهر شما دوش کردم کباب ؛
که بد ظلمت ابر از پیش و پس ؛ بسوی رمه ره نمی یافت کس ؛
بنوعی دگر روی راهم نبود ؛ جز او بر در بارگاهم نبود ؛ مروت
ندیدم در آیین خویش ؛ که مهمان بخسپد دل از فاقه ریش ؛ مرا نام
باید در اقلیم فاش ؛ دگر مرکب نامور گو مباش ؛ پس ایلچیان
تازی و تبرکات حجازی جهت سلطان روم فرستاد و رسول
را هم از تحفه های آن دیار بهره مند ساخته بخوبترین وجهی روانه کرد

جز آن اسب

و چون ایلچی آمد قیصر از فحوای حال خبر یافت صفت الطاف پیش
آورده گفت آیین مروت و قاعده فتوت حاتم را مسلم است
بیت نتوان گفت کامروز بود بعالم ٭ جز او شهریار دیار مروت
ز روی جوانمردی و مهربانی ٭ بر او ختم شد کار و بار فتوت ٭
دیگر حاکم یمن پادشاهی بود صفت کرم و سخاوت بر وی غالب
و فضیلت احسان و مروت بر وی مستولی همواره موائد انعام او
برای خاص و عام نهاده بودی و فواید اکرامش بجهت محتاجان
و درماندگان آماده بیت چو دست جود و بخشش برگشادی ٭
ز عالم رسم خواهش برفتادی ٭ میخواست که جز نام کرام او
بر زبانها مذکور نشود و غیر از صفت جود و سخای وی در اطراف
عالم مشهور نگردد و بدین سبب هر که در پیش او صفت حاتم کردی
آتش غضبش اشتعال نموده بایذای وی اشتغال فرمودی
و گفتی که حاتم مردی صحرانشین است از جمله رعیت ولایت من
نه او را رتبه مملکت داری و نه منصب فرمانفرمایی و نه قوت
جهانگیری و نه بازوی کشورگشایی است بیت نه او را فرازنده است و

فرمانروائی

بی تخت و

بی تخت و تاج ، نه باجش کسی بیند نه خراج ، پیداست که
از دست او چه کرم آید و با اسپ و شتر و گوسفندی که دارد
چه مقدار کرم نماید من آنچه در سالی حاصل حاتم باشد در روزی
به سایل بدهم و صد برابر خوان او در یک چاشت پیش مهمان
می نهم مصرع به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا : القصه
ملک یمن روزی جشنی عظیم ساخت و طرح دعوت پادشاهانه
انداخت و تمام روز چون آفتاب بر زرافشانی مشغول بود و مانند
ابر بگوهر فشانی اشتغال نمود که ناگاه در اثنای آنحال سخن
در ذکر حاتم کسی باز کرد ، دیگر کس ثنا گفتن آغاز کرد ، ملک کسی
رنجید و عرق حسدش در حرکت آمد و با خود اندیشه کرد که هیچگونه
زبان اهل زمان از ذکر حاتم خاموش نیست و صفت نیکوکاری
و مهمانداری او بر دل مردمان فراموش نه بس همان بهتر که
بدستیاری ملاح فکر کشتی حیات او را در غرقاب فنا افکنم
و بمددکاری استاد اندیشه رقم نام او را از لوح زندگانی
محو کنم بیت که تا هست حاتم در ایام من ، نخواهد به نیکی شدن نام من

در پای تخت او عیار پیشه بود که برای یک درم صد خون ناحق را
سیان بر نسبتی و با میّد اندک فایده شیشه دل بسیار کسان را
بسنگ جفا بشکستی بیت چو چشم نازنینان بود خونریز
چو زلف خوبرویان فتنه انگیز القصه شاه یمن او را طلبید
و بموعید خسروانه مستظهر ساخته بر آن آورد که خود را بقبیله
بنی طی رساند و بهر حیله که داند و بهر شعبده که تواند حاتم را نیست
و نابود گرداند عیار متعهد قتل حاتم شد متوجه قبیله طی گشت
و بعد از مدتی که بدان منزل رسید بجوانی خوشخوی نیکوروی
سیمای بزرگی از جبهه او تابان و فرخندگی از ناصیه او درخشان
بود ملاقات کرد جوان از روی مهربانی و شیرین زبانی
او را پرسش کرم نموده سوال کرد که از کجا می آیی و بکجا میروی
عیار پیشه جواب داد که از یمن می آیم و عزیمت شام دارم
جوان التماس نمود که یک امشب بقدم کرم وثاق ما را
مشرف سازد تا ما حضری که باشد بنظر شریف رساندم
و بدین تلطف که کلبه ما را بنور حضور خود بیارایی منت دار

نوم

شوم مصرع زر در آغوش بستان با تنور کن ؛ عیار پیشه بخوشخوئی
و دلجوئی بسته جوان شده روی بمنزل وی نهاده و ازین جوان
رسم ضیافت و شرط مهمانداری بروجهی تقدیم افتاد که هرگز
آن عیار را در خاطر خطور نکرده بود و در ضمیر او نگذشته
میزبان هر لحظه تکلفی دیگر مینمود و مطعومات گوناگون و
مشروبات رنگارنگ ترتیب میفرمود بیت هر نفسی بر سر خوان نش
نکر ؛ خوردنی خوبتر از یکدگر ؛ و مهمان ساعت بساعت بدل
آنجوان را تحسین میکرد و بزبان ثنا و آفرین میگفت بیت
تبارک الله ازین مردمی و خوشخوئی ؛ گذشته از همه نیکوان
به نیکوئی ؛ برین منوال گذشت تا شب تیره به پایان رسید
و صبح روشن روی از افق مشرق آغاز طلوع کرد مهمان
با دیده گریان وداع میزبان را در میان بست و زبان
نیاز این بیت جگرسوز دلگداز ادا میکرد بیت دلم بسوزد
ز درد داغ جدائی ؛ چه بودی گر نبودی آشنائی ؛ جوان مبالغه
بسیار در خواست میکرد که دو سه روز اینجا اقامت نمائی

و مرد عیارپیشه با نواع عذرها متمسک شده میگفت

نیارم شد البته اینجا بمقیم ⁝ که در پیش دارم مهم عظیم ⁝ جوان
گفت مرا تشریف محرمیت ارزانی فرمای در مهمی که در آن
شغل داری با من در میان آور شاید که مددی توانم کرد و
بی‌همراهی بجای توانم آورد مهمان چون دلنوازی و جوانمرد
ازو می بیشتر کرد با خود تامل نمود که این مهم کلی که مرا در پیش
است بی امداد چنین یاری و بی‌دستیاری ازین گونه مددگاری
سرانجام نخواهد یافت چراکه مردی با مروت و کارساز
و دلجوئی و غریب نوازیست به ازین نیست که پرده از روی
کار بردارم و او را یار و محرم خود ساخته روی با نفس آن
مهم آرم ⁝ بیت ⁝ تا گل مقصود درین بوستان ⁝ چیده نشد بی‌مدد
دوستان ⁝ دامن یاری کرت افتد بدست ⁝ فارغ و آزاد
توانی نشست ⁝ کار تو از یار مکمل شود ⁝ مشکلت از همت آن
حل شود ⁝ پس اول آن جوان را بجهت اخفای آن مهم
سوگند داد بعد از مبالغه بسیار و تاکید بیشمار سر خود را با او

در میان

در میان نهاد و گفت شنوده ام که درین نواحی حاتم نام کسی است
که لاف جوانمردی میزند و دعوی احسان و مروت و مردم
نوازی میکند شاه یمن همان را اظهار ازوی دغدغه در دل و
خدشه در خاطر پدید آمده و من مردی پریشان روزگارم
و معاش من از دزدی و عیاری میگذرد و در بولا سلطان
ولایت یمن مرا طلبیده وعده مال و منال فراوان کرده بشرط آنکه
حاتم را پیدا کرده بقتل آرم و سر او را به تحفه پیش ملک یمن برم
و من بضرورت وجه معیشت این صورت را قبول کرده بدین
قبیله آمده ام نه حاتم را میشناسم و نه بمنزل او میبرم از
درویش پروری و غریب نوازی تو عجیب و غریب نباشد که
حاتم را بمن نمائی و در قتل او شرط مددگاری بجای آری
تا من از عهده عهدی که کرده ام بیرون آمده باشم و بدولت
تو از مواعید شاه یمن بهره مند شوم جوان این سخنان را
باستماع نمود بخندید بگفتا که حاتم منم سر اینک جدا کن به تیغ از تنم
ای مهمان برخیز پیش از آنکه متعلقان من خبردار شوند سر من بردار.

و سر خود گیر که تا مقصود شاه یمن حاصل و مراد تو میسر گردد ~~بیت~~

چو حاتم بآزادگی سر نهاد   بر آمد جوانرا خروش از نهاد   عیار

فی الحال در زمین افتاد و پای حاتم را ببوسید و این بیت بگفت

~~بیت~~ اگر من گلی بر وجودت زنم ٭ به نزدیک مردان نه مردم زنم ٭

دو چشمش ببوسید و در بر گرفت ٭ وز آنجا طریق یمن بر گرفت ٭

حاتم اسباب راه او از توشه و راحله تهیه نموده او را روانه

کرد عیار بیچاره بعد از قطع راه دور و دراز چون پیش شاه رسید

صورت حال بهر طریق که گذشته بود بعرض رسانید ملک از روی

کرم طبیعی منصف شده از راه آزادگی و جوانمردی بمعترف گشت

که یکی در این مرتبه هیچکس از عالمیان نیست و سخاوت و بی

بدین مشابه مفقود و هیچ یک از آدمیان نیست ~~بیت~~ گواه نمود

درم صد هزار ٭ که کار چو با جان فتد آنجاست کار ٭ در کتاب

جواهر الامارة آورده اند که چون حاتم وفات کرد او را

دفن کردند قضا را قبر وی در موضع واقع شده بود که آن

ممر سیل بود وقتی از اوقات بارانی عظیم بارید و سیلی پیدا

بیاید

بباید نزدیک بود که قبر حاتم را ویران کنند پسرش ازین صورت
واقف شد پیل کرد که قالب را بموضعی دیگر نقل کند که ازین آفت
ایمن گردد چون سر قبر او را باز کردند دیدند که همه اعضا و اجزای
وی از هم ریخته بود الا دست راست او که هیچ نوع تغیری نیافته
بحال خود بود مردم ازین معنی متعجب شدند و از حیان صورتی
در شگفت ماندند پیری صاحبدلی در میان نظارگیان بود
گفت ای مردمان ازین متعجب نباشید و از سلامتی دست حاتم
عجب مدارید که او بدین دست عطای بسیار بسایلان داده
داده بود لاجرم در حمایت خیر و کرم بسلامت ماند پس هرگاه
که دست کافری بت پرست بواسطه سخاوت از فلل ریختن
سالم ماند عجب که تن موحد خدا پرست بوسیله سخا و احسان
که بامر حق خدای تعالی بجا آورده باشد از آفت سوختن آتش
دوزخ ایمن نشود چه حصول دولت جاوید بتمهید قواعد خیر و
احسان باز بسته است شعر دولتیان رخ ز جهان تافتند
دولت باقی بکرم یافتند دارا از حکیمی پرسید که پیرایه سلطنت

پرسید گفت زیستن در عزت گفت عزت را چگونه نگاه توان
داشت گفت بخوار داشتن زر هر که زر در نظر او خوار است
همه کس او را عزیز و مکرم دارند و هر که زر را عزیز و مکرم دارد
همگنان او را خوار و بی‌مقدار شمارند بیت مال از بهر آن بکار آید
تا ز بهر تنت سپر گردد ❊ هر که تن را فدای مال کند ❊
مال و تن عرصهٔ خطر گردد ❊ هر کریمی که خوار دارد زر ❊
هر زمانی عزیزتر گردد ❊ الحمد لله تعالی که آیین سخا و مروت
و قوانین احسان و فتوت حضرت شاهزادهٔ عالم مظهر انوار
لطف و کرم مهر سپهر سلطنت و جهانبانی شاه بارگاه است
گیتی ستانی دارای جهان آرای عدو بند کشور گشای نظم
معین الملک و الدوله ابو المحسن که جود او ❊ چو ابر نو بهاری
عالمی را تازه میسازد ❊ ز انعام و عطای مرحمت نزدیک آن
آمد ❊ که رسم احتیاج از عرصهٔ عالم براندازد ❊ آوازهٔ جود حاتم
را طی کرده و دفتر سخاوت معین بن زائده را رقم محو بر کشیده
بیت کیخسرو زمان و فریدون روزگار ❊ هم شهریار عدلی و هم پادشاه

عرصه

جود

جود ؛ عدلت نظام عالم وعلمت قوام ملک ؛ جودت
پناه سایل و دستت پناه جود ؛ حق سبحانه وتعالی منشور
احسان شمایل او را بتوقیع وهو محسن فله اجره عند ربه
موشح دارد ونشان انعام کاملش را بطغرای
وکذلک یجزی المحسنین مرشح ومزین باد بحق محمد واله
الامجاد

بار بیتادیم

باب بیست و دوم

در تواضع و احترام تواضع سبب رفعتست چه در حدیث آمده قال رسول الله علیه وسلم من تواضع لله رفعه الله یعنی هر که فروتنی نماید خدا بر دارد او را درجه بلند کرداند

بیت
تواضع ترا ارجمندی دهد ز روی شرف سر بلندی دهد

نصیر ابن احمد از ملوک سامانیه بود پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند دلبند اگر میخواهی که مملکتی که ما بمشقت بسیار بدست آورده ایم و سلطنتی که عمر عزیز در تمهید قواعد آن صرف کرده ایم سالها با تو بماند باید که بر خزینه اعتماد نکنی که مال در معرض زوال است و بر لشکر دل منه که بر دسپاهی منقلب الاحوال است تکیه بر دوام ملک مبنای و قیام حکم بر کرم نمای و در تواضع که تواضع و کرم دو دام اند مر دلهای مردمان را و هر که صید یکی ازین دو دام شد هرگز روی رهای نیندارد و گویا اشارة حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم درین عبارتست که سید القوم خادمهم بدین معنیست چه هر گاه کسی را

بخدمت تواضع نمودی دل او صید تو شد و بدام محبت تو
مقید گشت پس او محکوم تو و تو مخدوم او باشی و او صید
تو و تو صیاد او شوی ه تواضع سید پدار روشنائی
بسی بیکانکان را آشنائی : تواضع هر که دارد شهر فرازا بست
بروی او در اقبال باز است : تواضع آنست که کسی مقدار
خود را از مقدار دیگری کمتر بیند پس عزت و حرمت
خود برطرف نهاده و دیگر را عزیز و محترم سازد و ازین
معنی کسی که اجتناب بنماید که شرف ذات و علو قدر او
بعوض اشتباه مانده باشد فاما انکه نفس الامر بزرگ قدر
و عالی مرتبه است او از تواضع نشرف زیرا که تواضع از
بزرگی و جلالت او هیچ کم نمیکند بلکه بنای ابهت و شوکت او
نزدیک خالق و خلائق می افزاید ه تواضع زکردن فرازان
نکوست د گدا اگر تواضع کند خوی اوست : و ازین معلوم
میشود که تکبر از خصائص ناقصان و ساقطان است
و غرض ایشان از آن پوشیدن نقصان خویشتن است

اما

۸۷

اما بحقیقت قبایح خود را ظاهر میکرد انند که کبر آدمی را خوار و

بمیقدار میسازد س تا توانی بگرد کبر مگرد ٭ متکبر بر پی

ز کبر نخورد ٭ گر توئی کبر و بیر پایاشیی ٭ خاص درگاه کبریا باشی

و تواضع از همه کس زیبا بنماید و از اهل دولت خود زیباتر زیراکه

پیرایهٔ بزرگی تواضع است آورده اند که ابن سماک بمجلس هارون

رشید آمد خلیفه از برای او برخاست و تعظیم کرد ابن سماک

گفت ای خلیفه تواضع تو در بادشاهی بزرگتر است از بادشاهی

تو خلیفه گفت این سخن نیکو گفتی زیادت کن گفت هر که

او را خدا تعالی مالی و جمالی و بزرگی دهد و در مال با بندگان

حق تعالی مواسا نماید و احسان کند و در جمال خود پارسائی

ورزد و در بزرگی تواضع نماید حق تعالی او را از مخلصان خود

شمرد هارون این سخنان را پسندید و دوات و قلم طلبید

و بدست خود این نصیحت نوشت و این نوشتن نیز علامت

تواضع خلیفه بود س زیرکان آزموده اند بسی ٭ هر تواضع

زیان نکرد کسی ٭ از تواضع بلند گردد نام ٭ وز تواضع رسیده اند

بکام ؛ متواضع بزرگوار بود ؛ مستظهر لطف کردگار بود ؛
و تواضع اسلام و احترام در بارگاه اشراف انام و سادات
عظام و علمای علام و مشایخ کرام اعتبار تمام دارد و موجب
ارتفاع لوای دولت متواضع باشند امام محمد حسن شیبانی
رحمة الله علیه نزدیک رشید آمد رشید او را التعظیم بسیار نمود
چنانچه برپای خواست و او را بجای خود بنشاند و چون برخاست
چند قدم برسم مشایعت با وی رفت یکی از جمله خواص گفت
با حسن تواضعی که خلیفه نمود مهابت خلافت نمی ماند رشید
جواب داد که آن مهابتی که بتواضع زایل شود نابودن آن اولیتر
و قدریکه باحترام بزرگان بکاهد محو شدن آن بهتر ~
قدریکه ز تعظیم کسان کاسته گردد ؛ مردم بجهان قدر کسی
آراسته گردد ؛ آورده اند که اسمعیل سامانی پادشاه
خراسان بود و سلطان بس بی مانند بود روزی عالمی
بمهمی نزد وی آمد او را التعظیم بسیار نمود و چون میرفت
هفت گام در عقب وی رفت شبانه حضرت رسالت

پناه

پناه صلی الله علیه وسلم را در واقعه دید که با او میگوید که ای
اسمعیل یکی از علماء امت مرا عزیز داشتی من از
حضرت حق سبحانه درخواستم که ترا در دو جهان عزیز
دارد و تو هفت قدم در عقب او رفتی دعا کردم تا هفت تن
از نسل تو پادشاهی کنند و هر دو دعای در باره او مستجاب
شد و یکی از علامات تواضع میل کردن بصحبت صلحا
و علماء دین و درویشان صاحب یقین نه جماعتی
که خود را بصورت علمای ربانی و مشائخ حقانی
تخلق نمایند بطمع حطام فانیه سخنان حق را بزور فروش
آمد بیارایند بلکه بصحبت کسی باید رفت که کاره از
صحبت مردم باشد و اعتقاد بکسی باید کرد که نخواهد که
کسی او را اعتقاد کند آورده اند که چون عبدالله
طاهر بجکومت خراسان آمد در نیشاپور نزول فرمود اعیان
و اشراف بسلام وی آمدند بعد
که هیچکس باشد درین شهر که بسلام ما نیامده باشد و ما را نیز سند

گفتند هر که درین شهر اسمی و رسمی داشته شمار این جمع اند
و به مجالس شما مشرف گشته الا دو درویش که هر یک
از ایشان در گوشه نشسته اند و دیده از مشاهده این
و آن بربسته اند و از غوغای خلق باز رسته اند و بذکر
حق پیوسته معتکفان حرم کبریای : نشسته ز دل
صورت کبر و ریا : دیده نه و کون و مکان در نظر :
بال نه و هر دو جهان زیر پر : ملک نه و نوبت شاهی زده :
تخت در ایوان الهی زده : عبد اله پرسید که این دو تن
کیانند گفتند احمد حرب و محمد اسلم طوسی که علمای ربانی
اند و بدرگاه سلاطین و امرا نروند گفت اگر ایشان
بسلام ما نیایند ما بسلام ایشان برویم پس سوار شد
و نزدیک احمد حرب آمد یکی دویده رسید که عبد اله طاهر
می آید احمد را مجال قرار نشد و عبد اله پیاده شد و بخانه
او درون رفت احمد بر پای برخاست و ندیده سر در پیش
افکنده بایستاد عبد اله هم بر پای ایستاده بود احمد سر

برآورده

بر آورده گفت ای پسر طاهر شنوده بودم که مردی نیکو روی
و خوش منظری حالی که می نگرم از آن خوبتری که گفتند
اکنون این روی نیکو را بنا فرمائی فدا از زشت مکردان
و چنین رخساره زیبا را هیمه آتش دوزخ مساز این بگفت
و روی بقبله آورد و نماز در پیوست عبد اله گریان گریان
از خانه وی بیرون آمد و نزدیک محمد اسلم رفت محمد اسلم
او را بار نداد هر چند که جهد کرد سود نداشت گفتندش باید
گرد تا روز جمعه که نماز بیرود شاید که ملاقات واقع شود
عبد اله برفت چون روز آدینه شد بیامد و بسر کوچه
که نزدیک خانه او بود بایستاد شیخ نماز بیرون آمد
و میخواست که بمسجد رود دید که سواران بر سر راه
ایستاده اند در همانجا که بود توقف نمود عبد اله از مرکب
فرود آمد و پیش محمد اسلم رفت و سلام کرد محمد اسلم پرسید
که چه کسی و چه کار داری گفت که عبد اله طاهرم و بزیارت
تو آمده ام گفت حاشا ترا با من چه کار و مرا با تو چه گفتار

پس روی بدیوار آورد در ونگاه بکرد عبید اله پیش آمد و
روی بر خاک قدم بنهاد و مناجات کرد گفت الهی این
مرد بر رضای تو مرا که دشمن میدارد بنده بدم و من او را
بر رضای تو که بنده نیک دوست میدارم بحرمت آن دشمنی
و این دوستی که برای تست که این بد را در کار این
نیک کن هاتفی آواز داد که سر بر آر که گناه ترا در عبادت
کردم سلا اگرچه با بدان روزگاریم ؛ ولیکن نیکوان را
دوستداریم ؛ چه باشد کر بد از ادر قیامت ؛ به نیکان
بخشد از روی کرامت ؛ آورده اند که یکی از ملوک بدیدن
درویشی رفت آن درویش فی الحال سجده بجا آورد
وزیر شاه پرسید که اینچه سجده بود گفت سجده شکر دگر باره
پرسید که برای چه شکر کردی گفت خدا را شکر کردم گفت
چگونه شکری بود که بجای آوردی گفت برای آنکه سلطان را
نزد من آورد و مرا پیش سلطان نبرد که آمدن شاهان
نزد درویشان عبادتست و رفتن درویشان بدرگاه

سلاطین

سلاطین معصیت پس چون سلطان را طاعتی حاصل شد و معصیتی
از من صادر نگشت محل سپاسداری و شکرگذاری باشد
سه اگر دم ز درویش برسی زنی ۞ زر رفعت قدم فوق
کرسی زنی ۞ کسی کاستعانت بدرویش برد ۞ اگر بر فریدون
زد و پیش برد ۞

باب بیست سیوم

باب بیست سیوم

در امانت و دیانت علمای دین و عرفای صاحب یقین
چنین گفته اند که امانت رکن اعظمست از خصال حمیده
و دیانت اصلی محکم از خصال پسندیده بنیاد ایمان بامانت
تمام کردد چنانچه فرموده اند الایمان لمن لا امانة له و قاعده
شرع بحفظ قواعد دیانت نظام پذیرد **رباعی** شرع
که بنیاد صیانت نهاد ❁ قاعدهٔ دین بدیانت نهاد ❁
دولت ارمیل امانت بود ❁ از شرر دوزخ امانت بود ❁
هر کرداری و گفتاری که در آن نگری و هر دیدنی و شنیدنی
که اطراف آن را تامل کنی حدی بامانت دارد و حدی
بخیانت پس کسی که امانت نگاه ندارد خیانت کرده
باشد و هر چه خدای به بنده داده امانتیست که در آن
خیانت روا نیست مثلاً دیده امانتیست که بدان در
آثار قدرت نگرند و گوش امانتیست که بدان ذکر حق
شنوند و زبان امانتیست که بدان ذکر حق گویند و دست امانتیست

که بدان نفع به خلق رسانند وعلی هذا القیاس چون کسی

دیده بنظر حرام بکشاید وگوش بر سماع اقوال ناشایسته

نهد وبر زبان دروغ وبهتان گوید ودست بآزار مسلمانان

بکشاید بر آئینه در امانت الهی خیانت نموده باشد ونهی

ربانی را که فرموده است یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله نشنوده

باشد ای شده ز ایمان وامانت بری ۞ دین تو

فارغ ز دیانت گری ۞ ترس نداری که خیانت هست ۞

شرم نداری که خدا شیت هست ۞ سلاطین را العید از

محافظت این امانتها حفظ امانتی دیگر لازم است یعنی ملاحظه

حال رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند واگر در محافظه

ایشان تقصیری رود قصور بارکان امانت راه یابد

حکما گفته اند اگر بادشاه عاملی را که ظالم باشد بعمل فرستد

وسهم رعیت بجباری وستمکاری حواله کند علامت

خیانت در حق رعیت چه ستمکاره را بر ضعفا وعجزه

مستولی ساختن چنان باشد که شبانی گوسفندان بگرگ

داده

دادن ✽ ستمکار گیتی باو او گیر ✽ رعیت همه گوسفندان
حقیر ✽ چو بسپرد این گوسفندان بگرگ ✽ فتادند اندر بلای
بزرگ ✽ و دیگر ملاحظه دیانت لازم است و دیانت
محافظت امانت است که میان بنده و خدا باشد و کسی
بران اطلاع نیابد مگر بعد از اظهار آن و صیانت قانون
دیانت موجب سعادت هر دو سرای بلکه سبب حصول
رضای خدا است ✽ در دیانت کوش تا دنیا و دین
گیر د فروغ ✽ بی دیانت را نه دنیا بر مراد است و نه دین ✽
و همیشه مردم متدین مکرم باشد و نزد همه کس عزیز و محترم
آورده اند که در اول زمان نوشیروان که هنوز رایت
عدالت نیفراخته بود و از اشتغال بعیش و عشرت بکار
رعیت نپرداخته در همسایگی او مردی بود بکرم مشهور
و برعایت مهمانان و مراعات ایشان موصوف
و مذکور ✽ با جمالش فقیران شاد گشته ✽ ز بند احتیاج
آزاد گشته ✽ پیوسته خوان احسان انعام بگسترده

وخاص وعام را بمهمانی آوردی و چون آوازهٔ او بمردی
برآمد و صیت او بجوانمردی در افواه و السنه در افتاد نوشیروان
بجبهٔ امتحان لباس بازرگانان پوشیده بخانهٔ او رفت
و میزبانان او را نشناخته چنانچه عادت او بود بطریق
تکلف نگاهداشت و از دقایق مروت و لوازم ضیافت
هیچ فرو نگذاشت مهمان را در صفه آورده که آن صفه را حجره
در باغ انگوری بود و انگورهای لطیف بر تاکها رسیده
مینمود آنجا صحبت داشتند و میزبان چندان تکلف نمود که
نوشیروان متعجب شد در آخر مجلس گفت ای خواجه من مردی
بازرگانم و آوازهٔ فتوت و جوانمردی تو ترا تصدیع دادم
آنچه بارهٔ تو از کرم و احسان شنیده بودم مصرع چون بدیدم
هزار چندانی • اکنون میروم برین حکمی فرمایی که از
برای توصیهٔ تحفهٔ زینت وجه بدایهٔ ترتیب دادم میزبان
گفت ای خواجه مرا از دولت تو همه اسباب مهیاست
چون پردهٔ حشمت از میان برخاست و رسم تکلف نیز

نمایم

برطرف

بر طرف شد مرا این انگور تازه است اگر شما را بباغی برند
یا برای شما برسم تبرک بیارند قدری برای فقیر حقیر فرستند
نوشیروان گفت در باغ تو انگور بسیار دیدم چرا از آن
نخوری گفت ای خواجه پادشاه ما بغایت مردی ظالم و غافلست
و پروای رعیت اصلاً و قطعاً ندارد انگورهای مردم رسید
و او هنوز تعین نکرده تا حرز گیرند و این مردم بمحافظه حرز بانگور
نمیخورند من محرومم از جهة آنکه حق او درین باغ هست اگر
انگور بخورم پس خیانت کرده باشم و در مذهب من خیانت
و بدیانتی حرام است چون در باغ غوره پدید آید من در باغ
را می بندم و قلیک مهر میکنم و کسی را نمیگذارم که در باغ در آید
تا وقتیکه پادشاه عشر خود را بگیرد آنگاه من دست بانگور
میکنم نوشیروان چون این سخن بشنید زار زار بگریست
و گفت آن پادشاه ظالم و غافل منم و بسبب دیانت تو
از خواب غفلت بیدار شدم بعد از آن طریق عدل پیش
گرفت و آن مرد را تعظیم و تکریم کرد ؞ بیت ؞ از دیانت کار میباید نظام

کسی

وز انانت مرد کامل میشود ٭ بی تکلف ازین فلق را ٭
دولت دارین حاصل میشود ٭ در اخبار آمده که پسر امیر بلخ
روزی بتماشا بیرون آمده بود و گذرش بر دیواری ستی
افتاد نگاه کرد پیری دید زناری بر میان بسته و بیلی در دست
گرفته درخت می نشاند امیرزاده گفت ای پیر درختی را
که از میوه او نخواهی خورد چرا می نشانی پیر گفت دیگران
کاشتند و ما میوه اش میخوردیم ما نیز میکاریم تا دیگران
بخورند و شاید که ما هم بخوریم امیرزاده جوانی نورسیده
مغرور بود بطلاق سوگند خورد که تو از میوه این باغ نخوری
این بگفت و برفت پیر پرسید که اینچه کس بود گفتند که پسر
امیر بلخ است بعد از مدتی روزی امیرزاده بهوای گشت
سوار شده با کوکبه خود میراند تا که بباغی رسید بنهایت
دلکشا و روضه دید بسی خوش هوا ٭ درختانش همه بالا کشیده
برآشان میوهای خوش رسیده ٭ ز بالای درختان سر افراز
نواخوان گشته مرغان خوش آواز ٭ امیرزاده را آن باغ بغایت

خوش آمد

خوش آمد عنان باز کشید و از مرکب پیاده گردید و در آن
باغ در آمد پیری زناربندی دید که در آن باغ سیر کردید چون
امیرزاده را دید نشناخت و امیرزاده هم او را ندانست
پیر طبقی از میوهای لطیف چیده پیش امیرزاده آورد امیرزاده
آغاز میوه خوردن کرد و در اثنای میوه خوردن قدری
بدست پیر داد و گفت تو هم در تناول با ما اتفاق نمای
پیر آن میوه را بستد و بدست یکی از ملازمان داد و گفت
مرا ازین میوه نشاید خوردن امیرزاده پرسید که چرا گفت
بجهة آنکه در آن فرصت که من این درختان را می نشاندم
پیر امیر بلخ درینجا رسید و مرا در نشاندن این درخت طعن کرد
که عمری گذرانیده و بلب گور رسیده چه املی دور و دراز
داری که درین سن درخت میکاری که بعد از چند سال
دیگر میوه او خواهی خورد باینه سخن او را جوابی گفتم و او بطلاق
سوگند خورد که تو از میوه این باغ نخوری من از حرمت
آنکه نشاید که کدخدا باشد و در حیات بود و من این باغ را

میوه

حبت

نخواهی خورد

نمیخورم تا او را اطلاق واقع نشود تا من از عهده دیانت بیرون

آمده باشم جوان گفت ای پیر آن امیرزاده منم و سوگند

من خورده بودم از بهر این دیانت که در زمیدی من و زارت

خود را بتو تفویض کنم و بمشورت تو شروع هیچ مهم ننمایم

پیر لحظه سر در پیش افکنده و تاملی نمود و پس از آن سر بر آورد

و گفت قبول کردم اما پادشاه مسلم و وزیر کبر روا نباشد

پس پیر زناری ببرید و کلمه شهاده بر زبان راند و ببرکت

دیانت بدولت اسلام رسید و مرتبه یافت شعر

گر علو قدر خواهی از دیانت رو متاب ❊ با تو گفتم گفتنی والله

اعلم بالصواب ❊

امانت

بر ... هارم

باب بیست و چهارم

در وفاء عهد و وفا کار جوانمردان صاحب کمالست و
حسن عهد از خصال مردم ستوده خال رخساره عهدی
که آرایش از خال وفا یابد مرغ دل هیچکس گردن از رشته
دام محبت او نتابد چنانکه حق سبحانه فرموده که یا ایها الذین
آمنوا اوفوا بالعهد یعنی ای مومنان وفا کنید بعهدهای
بالعقود
که با یکدگر می بندید و جای دیگر میگوید و اوفوا بعهدی
اوف بعهدکم یعنی وفا کنید که با من می بندید تا من هم وفا
کنم بعهد شما یعنی جزای خیر در عوض آن بشما دهم و هم در
حدیث آمده لا دین لمن لا عهد له کمال دینداری نیست
کسی را که او رعایت عهد نکند و نیست بر مردم عالی
صاحب نظر
گهر ۞ خدمتی از عهد پسندیده تر ۞ دست وفا در کمر عهد کن ۞
تا نشوی عهد شکن جهد کن ۞ آورده اند که روزی حضرت
اسماعیل علیه السلام با دوستی همراهی افتاده با یکدگر جایی
آمدند آن دوست چون بدر خانه رسید اسمعیل را گفت

من همراهی ترا دوست میدارم وعده کن با من که درین موضع
بنشینی تا من بخانه خود در آیم و مهمی که دارم بسازم و فی الحال
بیرون آیم اسمعیل با او وعده کرد و آنجا بنشست آن مرد
چون بخانه در آمد او را مهمی کلی واقع شد و از وعده خود
و از اسمعیل فراموش کرد و بچاره کار خود مشغول شد و
خانه او راهی دگر داشت از آنجا بیرون رفت بعد از سه روز
بدان موضع رسید دید که اسمعیل بر در خانه نشسته گفت ای
ثمره شجره خلت و ای پسر بدر ملت اینجا چه نشسته گفت
از آن وقت باز که مرا وعده اینجا نشانده نشسته ام و دیده
انتظار بر راه معاودت تو نهاده ام گفت چون من نیامدم
تو چرا نرفتی گفت وعده کرده بودم روا نداشتم که خلاف
واقع شود و اگر بدین تا تو نمی آمدی من اینجا می نشستم و از سر این
کوی نمی رفتم لاجرم حق سبحانه او را در کلام خود بدین نوع صفت
کرده که انه کان صادق الوعد یعنی او پیغامبری راست وعده
و درست عهد بود ۞ از عهده عهد گر برون آید مرد ۞

از هر چه

از هرچه گمان بری فزون آید مرد ⁂ و بعد ازانکه وفا بعهد
خلق پسندیده است هرآینه بعهد خدا پسندیده تر باشد
و در حکایات الصالحین آورده که خواجه غلامی داشت پارسا
و خدای ترس ناگاه خواجه بیمار شد عهد کرد با خدای که اگر
ازین بیماری خلاص شوم این غلام را آزاد کنم بعد از
چند گاه حق سبحانه او را شفا داد خواجه دل در غلام بسته
بود آزاد نکرد خواجه دگر باره بیمار شد غلام را گفت
برو طبیب را بیار تا مرا علاج کند غلام بیرون رفت و در آمد
خواجه گفت طبیب آمد غلام گفت ای خواجه طبیب میگوید که او
مخالفت من میکند و هرآنچه میگوید وفا نمیکند من او را علاج
نمیکنم خواجه چون این سخن فی الحال واقف شد دانست که
غلام چه میگوید گفت ای غلام طبیب را بگو که از مخالفت باز
گشتم و از نقض عهد توبه کردم و بعد ازین خلاف نکنم
بیت اگر سر رود از سر پیمان نروم ⁂ غلام گفت ای خواجه
طبیب میگوید اگر تو صفت وفا پیش آری ما نیز شربت شفا

بتو ارزانی داریم خواجه غلام را آزاد کرد و در حال
شفا یافت ب اگر بعهد محبت وفا کنی یا حق زروی
لطف و کرامت وفا کند با تو آورده اند که پادشاهی را
مهم صعب پیش آمد عهد کرد که اگر خدای تعالی مهم را بدلخواه
من بر آرد هر نقدیکه در خزانه دارم همه را بر فقرا
و مساکین قسمت نمایم حق سبحانه مهم او را بزودی
و خوبی کفایت کرد اینه پادشاه خواست که بعهد
خود وفا کند خازن را طلبید و گفت تا نقود خزانه را
حساب کند چون حساب کردند مبلغی بر آمد امرای
و ارکان دولت گفتند ایملک این مقدار مال را
بدرویشان نباید داد که لشکری برگ و نوا مانند
پادشاه گفت که من عهد کرده ام که این نقود را تمام
و کمال با اهل استحقاق رسانم در جواب باز ارکان
دولت گفتند که علما را بگوئید که بلا زمان املوک بحکم
والعاملین علیها از اصحاب استحقاق اند ملک درین قصه

میحیر شد

۴۸

مسخر شد بر غرفه نشسته بود که ناگاه دیوانه در گذر آمد
گفت آن دیوانه را طلبید تا درین باب با او مشاورت
نمایم دیوانه را حاضر کردند ملک گفت ای دیوانه
من عهدی و شرطی کرده بودم با خدای که چون این مهم مرا
بر آید هر نقودی که در خزانه است در راه خدای
تصدق نمایم بر فقرا و مساکین آن مهم من این زمان
کفایت شد و نقود و مال بسیارست امرا و ارکان
دولت باتفاق راضی نمیشوند و علما سپاهیان را
استحقاق آن ثابت میکنند توچه میگوئی دیوانه
گفت در آن زمانی که این عهد میکردی که مال بدیشان
دهی سپاهیان را در خاطر گذرانیده بودی گفت که نه
همین گدایان و محتاجانرا گذرانیده بودم گفت پس
بدینها بده که گفته که در خاطر عاطر خود گذرانیده یکی از
امرا گفت ای دیوانه مال بسیارست اگر همه را بدینها دهند
سپاهی بی برگ و نوا مانند دیوانه روی از آن کس

دهی بینها بیشت

بتافت وگفت ای ملک تو با آنکس که این عهد و شرط کرده
دیگر کار داری یا نه اگر دیگر بار با او کار داری با عهد
خود وفا کن و اگر با او کار نداری و محتاج او نخواهی
شد هرچه خواهی بکن پادشاه بگریست و فرمود که تمامی
مال و نقود و خزانه را بر فقرا و مساکین قسمت کردند
بیت چو محتاج خواهی شد آخر بدو ، متاب از وفاداری
خویش رو ، کسانیکه فرمانروا گشته اند ، بکرم و حسن
وفا گشته اند ، وفاداری آیین شاهنشهی است ،
غم عهد خوردن ز کار آگهی است ، و حسن عهد از هیچکس
چنان خوب نمی نماید که از سلاطین زیرا که سخن
ایشان در همه مجامع گفته میشود و مجموع خلق بر عهد
و پیمان ایشان اطلاع می یابند و چون عهد خود را
به پایان نرسانند دوست و دشمن بر ایشان
اعتماد نمانند و در وصایای هوشنگ مذکور است
که ای فرزند از نقض عهد و خلاف وعده اجتناب کن

که نشاید

سلطنت

کرشمه است آن زود برسد ۞ دست وفا در کمر
عهد کن ۞ تا نشوی عهد شکن جهد کن ۞ ملوک را خود از
عهده عهد بیرون آمدن از جمله لوازم است آورده اند
که افراسیاب در تعریف احوال ظلم و تفحص حالات
مظلوم مبالغه بسیار میکرد و رنج بجد میکشید روزی
جمعی از ندما گفتند که درین باب مبالغه مینمایی
و از خرمی و تماشا باز میمانی گفت وعده خود را
خلاف نمیتوانم کرد گفتند ما از تو هیچ وعده نشنیده ایم
گفت پادشاهی را در ذات خود وعده ایست و در
ذمه پادشاه لازم است که بدین وعده وفا کند و
وفا آنست که داد مظلومان از ظالمان بستانند که
بدین وعده زود و خلاف وعده کرده باشد مصرعه
خلاف وعده نیاید ز اهل دین و دیانت ۞ پادشاهی را
حکیمی سوال کرد که مرد را کدام صفت عزیز کند گفت
بوعده وفا کردن و یکی از خصایل و فضایل حسن عهد

آلست که بقای جهان بدآن باز بسته است زیرا که مدار
عالم بر سلطنت است و مدار سلطنت بر لشکر و ملوک
عالم خزاین خود را بر حشم و لشکریان بدآن امید صرف
میکنند که بهنگام خروج دشمن وفا نمایند اگر رسم وفا
بر افتد بر هیچکس از سپاهیان اعتماد نماند و ارکان
ملک خلل پذیر شود و دیگر در سودا و معامله و زراعات
و تجارات نسبی عقود و عهود و النسب که اگر بوفا نرسد
نسق و نظام جهان محو و نابود گردد پس از طریق وفا
روی بر نباید تافت و بصحبت وفاداران باید
شتافت بیت میل کسی کن که وفایت کند ٭ جان
هدف تیر بلایت کند ٭ هر چنین دوست که جانی بود
دوستیی جان زگرانی بود ٭ جان که ازو به بجهان
یار نیست ٭ هیچ نیز ز جود وفادار نیست ٭ یار توان
یافت بگیتی بسی ٭ لیک وفادار نیابی کسی ٭
صحبت آنکس که بصدق و صفاست ٭ دامن او گیر که اهل وفاست

جهانی

در تاریخ

در تاریخ ولایت خراسان مذکورست که در آن وقت
که یعقوب لیث به نیشاپور رسید محمد طاهر حاکم نیشاپور
بود با او باغی شد و او آن شهر را محاصره کرد و ارکان
دولت محمد طاهر همه کتابتهای مخفی به یعقوب فرستادند
در اظهار خلوص و هواداری مبالغها نمودند بجز ابراهیم
حاجب که او نه کتابتی نوشت و نه کسی فرستاد و چون
یعقوب نیشاپور را گرفت و رعایا و حشم را در ضبط
ایالت خود در آورد به ابراهیم حاجب را طلبید و گفت
چگونه بود که همه یاران تو با ما کتابتها نوشتند و تو با ایشان
موافقت نکردی ابراهیم گفت ای ملک مرا با تو معرفتی
سابقه نبود که به تجدید آن عهد کردمی و از محمد طاهر شکایتی
نداشتم که طریقه مخالفت او سپردمی و از خود
رخصت آن نیافتم که حق انعام و پرورش او را
بشکستن عهد و پیمان بر طرف نهادمی بیت من نه آنم
که سر از خط وفا بر دارم ، گرچه سازند جدا چون قلمم بند از بند

یعقوب لیث گفت تو لایق آنی که ترا تربیت کنند وبحق
نی که ترا هم روا نکنی تمشیت دهند شعر آفرین باد بر وفاداران
پس او را از جملهٔ آن مردم بقبول و اقبال اختصاص داد
آنها نرا که بحقایق جانب ولینعمت خود را فروگذاشته
بودند بانواع عقوبات و تعذیبات در عرصه تلف
کرد قطعه کسی که حق نشناسد از و امید مدار کسی که نیست
وفاایش بد و مکن پیوند لجن عهد بی عالم اگر علم کردی
لوای رفعت تو بگذرد ز چرخ بلند بریدم ز تو زین
بیش نمیشود محال علی الخصوص که محکم شد این پیمان
پیوند

مقبول

نفاق

بر یتیم

۸۷

باب بیست و پنجم

در صدق صدق راست گوئی و راستکاری و سبب ایمنی و رستکاریست شعر راستان رسته اند روز شمار جهد کن تا تو زان شمار شوی اندرین رسته رستکاری کن تا در آن رسته رستکار شوی بزرگان گفته اند عرصه سخن از آن فراخ تر است که گوینده را پای بیان در سنگ خلاف آید و تا گل صدق در چمن سخن بروری بوی برخوردار نشود نفس ناطقه را دسته خار دروغ بربستن نشاید شعر زبان پاک را صفت بسیار که از لوث دروغ آلوده سازی اگر پای برنداری ز ره صدق سر از گردون گردان بفرازی یکی از بزرگان دین گفته بر تقدیریکه دروغ گفتن خوف و عقاب و در راستی امید ثواب نبودی بایستی که عاقل از دروغ گفتن احتراز کردی و بجانب راستی میل نمودی زیرا که دروغ مرد را خوار و بیمقدار گردانید شعر از کجی افتی بکم و کاستی وز همه غم رستی اگر راستی آورده اند

نثر شد

کر نثر نشر خلیفه در وصیت نامه پسر خود نوشته بود که اگر خواهی
که مردم از تو نپسندند دروغ مگوی که مرد دروغ گوی بی بهات
بود اگرچه هزار شمشیر برای محافظت او در گرد او باشد
یعنی اگر هزار تیغ برهنه در کوکبه دولت کسی برند دشمشیر زبانش
برای محافظت او در گرد او باشد یعنی اگر جوهر صدق ندارد
در نظر مردم هیچ شکوهی ندارد ٥ بود در کار خود راستی
بر لنگار که هم رسته گردی و هم رستگار بود گرچه مردم بسی
کژ خرام تا قد شود راست از اعلام اگرچند باشد کمان
سخت گیر تا قد تواضع کند پیش تیر آورده اند که حجاج ظالم
جمعی را سیاست میکرد چون نوبت بیکی از آن جمع رسید
گفت امیر مرا مکش که بر تو حقی ثابت کرده ام گفت ترا
بر من چه حق است گفت فلان دشمن ترا وقیعت میکرد
و به نسبت تو سخنان فحش میگفت من او را منع میکردم و از
دشنام تو باز داشتم حجاج گفت برین معنی گواه داری
گفت دارم با اسیری دیگر اشاره کرد که او در آن مجمع

حاضر بود

حاضر بود آن کس گفت آری راست میگوید و من شنیده ام
که او آن کس را از سرزنش و غیبت تو منع بسیار میکرد گفت حجاج
تو اینجا بودی چرا با او شارکت نکردی و موافقت ننمودی
در منع دشنام گفت من ترا دشمن میداشتم بر من لازم
نبود که طرف تو رعایت کردی حجاج فرمود تا هر دو را آزاد
کردند یکی را بجهة صدق وی و یکی را بسبب حق وی و این
مثل در میان مردم مشهور شد که ان کان الکذب ینجی فالصدق
انجی اگر دروغ کسی را امیر هاند راست رهاننده تر است

راستی آر که علم برزند ❊ یاری حق دست بهم برزند ❊ راستی
خویش نهان کس نکند ❊ بر سخن راست زیان کس نکند ❊ راستی
از تو ظفر از کردگار ❊ راستی آور که شوی رستگار ❊ چون
سخن راستی آری بجای ❊ ناصر گفتار تو باشد خدای ❊

و چنانچه دروغ آبرو را میبرد هزل و مزاح و طیبت و لهو و لعب
نیز مسقط عرض است خصوصاً از ارباب اختیار که
بمزاح کردن ملازمان ایشان دلیر شوند و دهشت و رادوقعی

دشنام

روستائی

در دل ایشان نمی ماند یمکن که چون با کسی مزاح کند کینه در دل کیرد
و بمرور زمان در صدد انتقام آید و از آن ضرورت فتنه ها
زاید و در روشنائی نامه مذکورست بیت مکن فحش و دروغ و
هزل پیشه : مزن بر پای خود خود تیشه : که گر شاید
برد هزل آب رویت : وگر پای کند چون خاک کویت : و دیگر
غیبت کردن از ذوی الاقتدار مناسب نمی نماید چه ایشان را
قدرت آن هست که مواجهه هر چه خواهند با هر که خواهند بگویند پس
خود را در جناب ایشان غیبت نباید داشت و ملازمان را
هم از غیبت دیگران منع باید کرد که کثرت غیبت بسیار
است و مضرت او در دنیا و آخرت بیشمار بیت غیبت
کس تا بتوانی مگوی : زانکه بغیبت برود آبروی : گوش منه
بر لب غیبت گران : تا تو هم ایمن باشی در آن :

باز بگیرد دیم

باب بیست و ششم

در انجاح حاجات هر که خواهد که حاجات او نزد خدای تعالی
روا شود باید که بدانچه تواند حاجت خلق بر آرد و در حدیث
آمده که قال علیه السلام ان الله فی عون عبده ما دام العبد
فی عون اخیه حق سبحانه یاری میدهد بنده خود را ما دام
که یاری میدهد بندگان او را بیت اگر توفیق نجات پیش خدا
داری زروی لطف و کرم بر شکستگان بخشای در اخبار
آمده که هر که انعام ربانی روبدو آرد و افضال سبحانی در حق او
بسیار شود کثرت احتمال مؤنات محتاجان و ادای حقوق فرو ماندگان
بروی لازم بود زیرا که وجوب سد فاقه اهل احتیاج بر قدر نعمت است
هر چند نعمت اهل اختیار و اقتدار بیشتر باشد انجاح مرادات
فقرا و روا کردن حاجات ضعفا بیشتر باید پس صاحب
سعادتی که دولت سلطنت بدو ارزانی داشته باشند و لوای
عظمت او را در عرصه جهانداری و کامکاری برافراشته
باید که مؤنت خلق را تحمل نماید و در حالت قدرت قضای حاجت

محتاجان را غنیمت شمرد و صورت مطلوب و چهره مقصود
هیچ مستحق را در نقاب تعویق و حجاب توقف روا ندارد
و چون گل اقبال در باغ دولت شکفته بیابد و شکوفه مراد
در چمن مملکت بر سر شاخسار امید جلوه گری ببیند بر آوردن
مرادات در ماندگان را غنیمت بزرگ شمرد و روا کردن حاجات
محرومان و بیچارگان را دست آویز شرف شناسد قطعه
امید خلق روا کن بهر که تونیز مقرر است که با جود امیدها داری
بده مراد فقیران بلطف تا باید مرادها که تو از حضرت خدا داری
در حدیث آمده که قال علیه السلام ادخال السرور فی قلب المومن
خیر من عبادة الثقلین شادی بدل مومن رسانیدن برابر
عمل آدمیان و پریانست پس سلطنة آن باشد که پیوسته منتظر
حاجات محتاجان بود و ایشان را برآوردن حاجات ایشان شاد
سازد تا توانی بدین عظمت از و فوت نشود اسکندر ذی القرنین
روزی تا شب در مجلس حکومت نشسته بود هیچکس بدو رفع حاجتی
نکرد چون وقت برخاستن شده ندمای خود را گفت من امروز

شرط ۳
حاجت

از حاب علم

از حساب عمر نمیشناسم یکی از ندما گفت روزیکه در صحبت
و فراغت گذرد و ور سلامت وکرامت بشب رسید
امور بر نهج مرام و مهمات بمراد و کام فراغت خاطر میسر
و محصل خزانه معمور و سپاه بکمل اگر ملک این روز را از عمر
حساب بکند پس کدام روز را در حساب عمر توان آورد
گفت روزیکه از پادشاه راحتی بمطلوبی نرسد و حاجت
محرومی روا نگردد چگونه از عمر توان شمرد بیت ز عمر آنقدر
بیش ناید بکار ه که در نفع خلق خدا بگذرد ه وزآن
زندگانی چه حاصل شود ه که در کار نفس و هوا بگذرد ه آورده اند
که پادشاه چین از سکندر پرسید که لذت سلطنه در چند چیز
یافتی گفت در سه چیز اول دشمنان را منکوب و مغلوب ساختن
دوم دوستان را و هواداران را سر بر افراختن سیوم
حاجت محتاجان روا کردن و نواختن ایشان نزاد غیر ازین
سه چیز بر لذتی که باشد اعتباری ندارد مثنوی همین سه
نشانی فرماندهی ه که از دشمنان ملک سازد تهی ه دوم دوستان را

بود دلنواز ⁂ رعایای خود را بود کارساز ⁂ سیوم حاجت

مرد امیدوار ⁂ برآرد نگرداندش شرمسار ⁂ پس پادشاهان

گردن فراز ⁂ گذشتند زین کارگاه مجاز ⁂ از ایشان کسی

گوی دولت ربود ⁂ که در بند آسایش خلق بود ⁂

باب بیست و نهم

باب بیست و هفتم

در تأنی و تأمل بحکم این خبر که التأنی من الرحمان والعجلة
من الشیطان نسبت تأنی و تأمل فرمودن در کارها بحضرت
رحمانست و انتساب بتعجیل کردن و شتاب کاری نمودن
در امور بشیطان تأنی همه کارها را بپا راید و بسبب تعجیل
بسی مهمات بزیان آید هر مهمی که بتأمل و آهستگی در آن
شروع نمایند غالب آنست که بر حسب دلخواه سرانجام یابد
و هر کاری که بگرمی و سبکباری در و خوض کنند اکثر آنست
که بمراد از پیش نرود و شاید سبب وبال عقبی و خجالت
دنیی شود **مثنوی** بآهستگی کار عالم برآر ٭ که در کار گرمی
نیاید بکار ٭ چراغ ار بگرمی نیفروختی ٭ نه خود را نه پروانه
را سوختی ٭ شکیب آورد بندها را کلید ٭ شکیبنده را کس
پشیمان ندید ٭ آورده اند که پرویز پسر خود را وصیت میکرد
که چنانکه تو بر رعیت حاکمی عقل تو بر تو حاکم است چون رعایا
را بفرمان برداری خود میفرمایی تو هم از فرمان عقل بیرون

مرد وزیر باید در هر کاری که پیش آید در آن تامل بسیار کند
با حاکم عقل مشورت نماید خصوصا در مهمی که از آن
ضرری بنفس مردمان رسد یا تلفی بمال ایشان میرسد
نظم بی تامل مباش در همه حال ٭ بگذری از طریق استعجال
هر که دارد تانی اندر کار ٭ بمرادات دل رسد ناچار ٭ در
وصایای هوشنگ چنین مذکورست که در مشیت امور
سپاهی بر مقتضای لیس من الله العدل سرعته و شتاب زدگی
نباید نمود و هنگام سورت خشم و حدت غضب زمام اختیار
بدست نفس نباید داد و از سر فکر نظر بر پایان کار باید انداخت
مبادا که بعد از وقوع مهم پشیمانی روی نماید و در آنحال از
ندامت هیچ فایده حاصل نباید مثنوی بکن در امور سپاهی
شتاب ٭ ز راه تانی عنان برمتاب ٭ که صد خون
بیکدم توان ریختن ٭ ولی کشته نتوان برانگیختن ٭ سبکباری
همچو تیریست از کمان رفت باز نتوان آورد و آهستگی
چون شمشیریست در دست اگر خواهد کار فرماید و گر نه هیچ ضرر نکند

ودر نیم وقته

و در هیچ وقتی خفت بر مزاج اهل حکومت غلبه نکند چنانچه در وقت
غضب لازم بود در آن زمان عنان حکم باز کشیدن
در صورت عاقبت آن مهم را در آئینه فکرت دیدن
آورده اند که اردشیر بابک که از سلاطین روزگار و پادشاهان
نامدار بود بفرمود تا بر سه رقعه سه خط نوشتند و با یکی از
غلامان خاصه خود سپرد و گفت چون در مجلس حکم شاهانه
تغیر مزاج بر ناصیه من ظاهر گردد و اثر خشم و غضب در چشم
و روی من پدید آید پیش از آنکه حکم کنم یک رقعه بر من عرض
کن و اگر ببینی که آتش غضب فرو ننشست متعاقب آن
رقعه دوم را بمن فرست و اگر احتیاج افتد رقعه سیم را بنظر
من در آر مضمون رقعه اول این بود که تامل کنی و عنان
ارادت در قبضه تصرف نفس اماره منه که تو مخلوقی
و عاجزی و خالقی قوی هست که ترا هست کرده و مخوای
رقعه دوم این که تانی پیش آر و بر زیردستان که ودیعت
پروردگار اند شتاب کاری معامله مکن و بر جای عفو

کنی

که بعقوبت تو اندر رحم کن تا آنکه بر تو غالب است مکافات آن را
بر تو رحمت کند و بر رقعه سیوم نوشته بود که درین حکم که جواب
گردد از شرع تجاوز مکن و از انصاف در مگذر توسن خود
تند مران آنچنان کش نتوان باز کشیدن عنان حکم چنان
کن که ز روی یقین راست بود حکم تو با حکم حق در تواریخ
مسطور است که چون احمد سامانی وفات یافت پسر او نصر
هشت ساله بود ارکان دولت سامانیه او را بر تخت نشاندند
و خود از روی عدالت حکم میراندند تا آن پسر حد رشد رسید
آغاز فرماندهی کرد و مملکت پدر را در حیطه ضبط آورد و
انواع فضایل و اصناف مناقب او را حاصل بود اما از
روی حداثت سن و عدم تجربه و غرور سلطنة زود در خشم
شدی و بی تامل حکم کردی و بگناه اندک عقوبت بسیار مقرر
کردی روزی وزیر خود را پرسید که در ظاهر من هیچ عیبی می بینی
تا بدفع آن مشغول شوم وزیر گفت الحمد لله که ذات عالی
آراسته است بانواع معالی شاهزاده مایده بر فایده

تفسیر

برای

۹۳

برای خاص و عام نهاده و صلای کرم و مروت در داده و نعمتهای لطیف و اباهای ظریف مهیا شده اما بر سر این خوان نمک کمتر است و بی نمک هیچ طعامی مزه ندارد نفر پرسید که نمک اینخوان چه تواند بود وزیر گفت نمک خوان حکومت بتانی و بردباریست و آنچه این خوان را بغارت دهد خشم و سبکساریست نفر گفت دانستم و مرا هم معلوم بود که این عیب دارم اما چون عادت شده و طبیعت برین خوی گرفته چه تدبیر توان کرد وزیر گفت تو در نفس خود باید که بوقت حکم متامل باشی و شتاب کاری نکنی و در خدمت تو بزرگان پاکیزه اخلاق باشند که در وقت استیلای غضب بر تو شفاعت توانند کرد تا این کار بقرار باز آید اشید نفر بزرگانی را که اهلیت منادمت داشتند طلبیده بشرف تقرب ممتاز ساخت و فرمود که من هر کسی را که سیاست فرمایم آن حکم را تا سه روز در توقف دارید و سه بار بر من عرض کنید و بکرر العقوبت

امیرزاده

حاکم گفت فراخور گناه چوب زنید و ندما را گفت شما گناهکارانی را
که مستحق عفو باشند به وجه احسن شفاعت کنید چون امور
حکومت بدین جمله تمهید پذیرفت اندک زمانی را دید به
عدالت و فطنت ایالت او را در اطراف جهان منتشر
شد بیت تو شاهی چو شاهین بشو تیز پر ٭ به آهستگی کوش
چون شیر نر ٭ عنان کش دوان اسب اندیشه را ٭
که در ره خطرها است این پیشه را ٭ به کاری که عزم را دهی پیشگی ٭
شتابندگی کن به آهستگی ٭

باب بیست و ششم

باب بیست و هشتم

در مشورت و تدبیر بحکم این خبر حق سبحانه و تعالی حبیب
خود را صلی الله علیه و سلم فرموده است که شاورهم فی
الامور یعنی مشاوره کن با اصحاب خود در کاری که واقع
شود و بزرگان گفته اند که حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم
یعنی مشتار با آنکه از همه خلق دانا بوده و بوحی الهی استظهار
کلی داشت حق سبحانه او را بمشورت فرمود تا در میان
امت سنتی شود بعد از وی که در مشورت فایده بسیار
است یکی آنکه کارها بصلاح و سداد نزدیک گردانند و
دیگر کسی که بمشورت کاری کند اگر نیکو نیاید زبان طعن
بر وی نگشایند و اگر بعد از مشورت کاری کند آن کار را هیچ
فایده و نتیجه نباشد باری و را از طعن معذور دارند و
دیگر آنکه عقل شخصی واحد اطراف و جوانب احاطه نمیتواند
کرد چون جمعی باشند و ذهنها را برگمارند هر یک را چیزی دیگر
بخاطر رسد و رایی که صواب باشد بر همه کس ظاهر گردد

پس بر اهل اختیار لازم است که بر مقتضای لاصواب مع
ترک المشورت در هر کاری که پیش آید و در هر مهمی که رو نماید
بمشورت عقلا شروع نکنند و مشورت را در حل مشکلات
حاکمی بعدل و ممیزی بحق شناسند و یقین دانند که تدبیر چندین
عقل از تدبیر یک عقل صایب تر و بنتیجه نزدیکتر خواهد بود
ه در مشورت راه راست بنه ❊ مکر بذهب عقل راه جهدی ❊
❊ ارباب حکمت چنین گفته اند ❊ که اثنان خیر من الواحدی ❊
و چون در حدوث واقعات و وقوع حادثات از مشاوره
گزیر نیست باید که مشورت با اهل حکمت و اصحاب تجربت مردم
با تدبیر دور اندیش و پیران عاقبت بین مصلحت کیش واقعه
شود که تدبیر این طایفه صایبتر و نتیجه تدبیر صایب گردن
واجب بهرام گور پسر خود را وصیت کرد که در امور ملک مشاوره
گیر با خردمندان که تدبیر با صواب چون صیدیست که بدست
یک کس نیاید و اگر جماعتی باشند از دست ایشان بیرون
نرود و هر حادثه صعب که پیش آید با تدبیر از پیش توان برد

ممیز

بچیزی

بچیزی دیگر میل مکن که آنچه بتدبیر میسر شود بشمشیر و تیر میسر
پذیر نباشد *** کار ها را است کند عاقل کامل بسخن *** کر
بصد لشکر چرا ره میسر نشود *** آورده اند که سلطان روم را
با عزیز مصر مخالفت افتاد لشکر کشیده بقصد یکدیگر کردند
و در لشکر روم میان شخصی بود که هر صورت که در میان این
مردم واقعه شدی عزیز را آگاه کردی و چون اخبار او همه
راست بود عزیز مصر برد اعتماد کرده بود این سخن بقیصر
رسید مطلقاً بد آن التفات نکرد و بروی آن کس
نیاورد تا مصاف نزدیک آمد قیصر او را بخواند در
پیش خود بمهمی مشغول ساخت و در اثنای آن حال سرداران
لشکر و امرای سپاه خود را طلبید و گفت امرای عزیز و خواص
بارگاه او بمن نامها نوشته اند و سوگند خورده که چون صف
مصاف راست شود عزیز را دست و گردن بسته پیش
من آرند شما دل فارغ دارید و بقوة تمام روی به کارزار
آرید آنمرد چون این سخن بشنید متحیر شد چون از مجلس بیرون آید

در حال این سخن را نوشت و بر عزیز فرستاد عزیز چون
این حال را معلوم کرد بتر سید و توقف کردن را مصلحت
ندید و مصاف ناکرده هزیمت کرد قیصر در عقب او لشکر
فرستاد و بنه و اموال عزیز را بگرفت و بدین باب تدبیر
سپاهی را منهزم کرداند ؎ هر که بی تدبیر کاری کرد و
ملک از دست داد ؎ ملک میخواهی بنای کار بر تدبیر نه ؎
بهر تسخیر ممالک لشکر و فیل و حشم ؎ جمله در کارند لیکن از همه تدبیر
به ؎ آورده اند یکی ز ملوک حکیمی را پرسید که تدبیر بهتر است
یا شجاعت حکیم جواب داد که شجاعت مثابه تیغ است و رای
مثابه دست قوی که آنرا کار فرماید هرگاه دست بی تیغ
باشد ضایع ماند چنانچه گفته اند الرای قبل شجاعة
الشجعان بزرگی را پرسیدند که بهترین رایها و صواب
ترین تدبیرها کدام است گفت آنکه فتنه را فرو نشانند و بر ملوک
لازم است که حسب المقدور در تسکین فتنه کوشش نماید چنانکه
بلک بمیاطله را ضعیفی پیش آمد صورت حال برین منوال است

خزینه

میاطله

که در تهیه

که دشمنی عظیم از خراسان قصد هیاطله کرده بود او نیز
لشکر عظیم ترتیب داده روی بدفع او آورد همه ارکان
دولت ملک ملاحظه عاقبت خود کرده و طریقه پیش بینی
گرفته نامها بدشمن ملک نوشته اخلاص و اختصاص ظاهر کردند
دشمن ملک را خوش آمد و همه مکاتبات ایشان را در خریطه
جمع کرده و مهر بر آن نهاده در خزانه سپرده قضا را وقت
مصاف ملک هیاطله غالب شد و دشمن روی بهزیمت نهاد
و خزانه و یراق او بدست ملک هیاطله افتاد و آن خریطه مکاتبات
که ارکان دولت ملک بدشمن نوشته بودند در خزانه بود
بنظر آمد چون ملک را معلوم شد که در آن خریطه چیست سر باز
نکرد و همچنان مهر کرده بگذاشت و با وجود گفت اگر این
مکاتبات را ظاهر کنم بضرورت با ارکان دولت
خود مزاحم می باید شد و ایشان که این حال از من معلوم کنند
از من هراسان شوند و برای دفع ضرر خود تقدیم نمایند
و آتش فتنه بالا گیرد و تسکین آن بغایت مشکل بود در حال

خواص درگاه و مقربان حضرت خود را بخواند و آن
خریطه را بدیشان نمود و گفت که این نامهها که بزرگان
لشکر ما از روی عاقبت اندیشی بخصم ما نوشته بودند
او همه را جمع کرده درین خریطه نهاده و مهر کرده و حالا هم
همان مهر اوست که بدست من افتاده و خدای را حج بباده
در گردن من که اگر این خریطه را سر گشاده باشم یا خود خواننده
دانسته که درین نامهها چیست و نویسنده هر نامه کیست پس
بفرمود تا آتش بفروختند و آن نامهها را سوختند و چون
ارکان مملکت آن لطف و مکرمت را دیدند همه بقرار
خود باز آمدند و در متابعت او یکدل شدند و بدین رای
جمله را مطیع فرمان گردانید و رهین منت خود ساخت
بتدبیر کاری توان ساختن ❊ که نتوان به تیغ و سنان
ساختن ❊ مکن تکیه بر گنج و بر تیغ و سپاه ❊ ز فرزانگان
رای و تدبیر خواه ❊ و گفته اند که با همه کس از اکابر و اصاغر
که امین و معتمد باشد درست باید گردید که خود در مملکت

چیزی بخاطر رسد

چیزی بنجا طرز رسد که بزرگان از ضمیر هرگز نگذشته باشد
و هیچکس را مشاورت زبان نکرده یکی از علماء مرد دختری
داشت بغایت جمیله و جمله معارف شهر در صدد خواستگاری
او بودند و آن عالم متحیر بود بکدام یک دهد در همسایگی او
گبری بود عالم او را طلب کرد و گفت مرا دختری هست
و خلقی او را خطبه میکنند من نمیدانم که او را بکدام دهم
تو درین چه صواب می بینی گفت من مردی ام از دین
و اسلام بیگانه چه لایق مشورت شمایم که این سخن را
از من می پرسند عالم گفت اگرچه تو از دین اسلام بیگانه
اما مرد امینی و بزرگان مبالغه کرده اند که با مردم امین
مشورت میباید کرد و در حدیث آمده که المستشار موتمن
هرچه تو خواهی گفت من در پی آن خواهم رفت گبر گفت
که در تزویج کفاءت شرطست و کفاءت در مذهب
مسلمانان بدین و ملت میباشد و در روش ما باصل و
نسب و نزدیک اهل روزگار بمال و جاه اکنون تامل فرمای

اگر بدین خود پیروی دین اختیار کن و اگر بر سنت اسلاف
ما عمل میکنی نسبت اعتبار نمای و اگر بر عادت اهل زمانه
پیروی مال و جاه طلب عالم را این سخن عظیم خوش آمد و
گفت دین بر همه غالب است و عالم را عالی بود مبارک نام
منجابت عالم و بنده عالم گفت هیچکس را از مبارک پسندیده تر
نبینم دختر خود را بمبارک داد حق سبحانه مبارک را فرزندی داد
و این عبد اله نام نهاد مبارک امام اهل اسلام و زاهد زمانه
و عارف یگانه بود ❊ در مدح از مشورة زیرا که ارباب خرد
مشورة را پیشکار اهل دولت گفته اند پس بر سلاطین لازم است
که هر عقده مشکل که پیش آید بسر انگشت تدبیر بکشایند و هر خللی که
از حوادث ایام بزاید بیمنیت مشورة و معاضدت رای
صایب تدارک و تلافی نمایند ❊ برای لشکر ران که نیست
بشمشیری یکی تا صد توان گشت ❊ مشو مغرور عقل و دانش خویش
بنه آیینه تدبیر در پیش ❊ نمود چو از خرد مندان آگاه ❊ که تا یابی بسوی مقصود راه
و هم درین معنی گفته اند ❊ کارها بمشورة نیکو شود ❊ تا در ابود بیکر آیینه ❊

جز بمیران [illegible]

باب بیست و نهم

در حزم و دور اندیشی حزم اندیشه کردنست در عاقبت امری موهوم و متخیل و احتراز نمودن بقدر امکان از زلل آن وهم کرده شده و این خصلت ارباب حکم و فرمانرا خوبترین خصلت از کلمات افراسیاب منقولست که هرکه زره حزم در پوشد از تیر کید دشمن ایمن باشد و حقیقت حزم دور اندیشی و پیش بینی است مرد عاقل چون علامت شروف دتوهم کند فی الحال بتدارک آن مشغول گردد اما جاهل تا در ورطه بلا نیفتد متنبه نشود مثلاً چون خردمند ببیند که کسی سنگ و آهن برهم میزند تصور کند که آتش ظاهر خواهد شد در اندیشه تدارک آن افتد و نادان تا در میان آتش نماند از سوزش آن خبر نیابد ه پیش از وقوع واقعه در فکر خویش باشد ه بزرگی را پرسیدند که حزم چیست گفت افتن حزم بدگمانیست چنانچه در خبر آمده که احزم سوء الظن و حکیم فرموده که ه بدنفس مباش و بدگمان باش ه

وزفته ونکر در امان باش و در مثنوی آورده حزم آن
باشد که ظن بد بری تا گریزی و شوی از بد بری
وکسی را که این صفت برو غالب شد بر آئینه برای
مواقع
موانع حوادث پیش از هجوم نوائب از فکر صایب
ستدی محکم فکر کند و راه آفات را قبل از ظهور وقایع
برای روشن رسیده در بندد و بر مصادقت ابنای
روزگار اعتماد نکند و بر موافقت و مؤالفت اقوال زمانه
زیادت وقعی ننهد و بر ما فی الضمیر خود کسی را مجال اطلاع
ندهد تا از شرارت مفسدان و وقیعت حاسدان ایمن
باشد رباعی هر کس که امان ذین و دینی طلبید بی بدرقه
حزم بمنزل نرسید آئینه فکر را بزن صیقل حزم
تا روی مراد اندرو بتوان دید امام ابراهیم که ست
اول که صاحب الدعوت بود ابومسلم را بخراسان بمقر استاد
وصیت آخرش این بود که اگر میخواهی که کلمه دعوت منتشی
شود و مهم تو بموجب دلخواه میسر شود و از پیش رود در کار

ترا

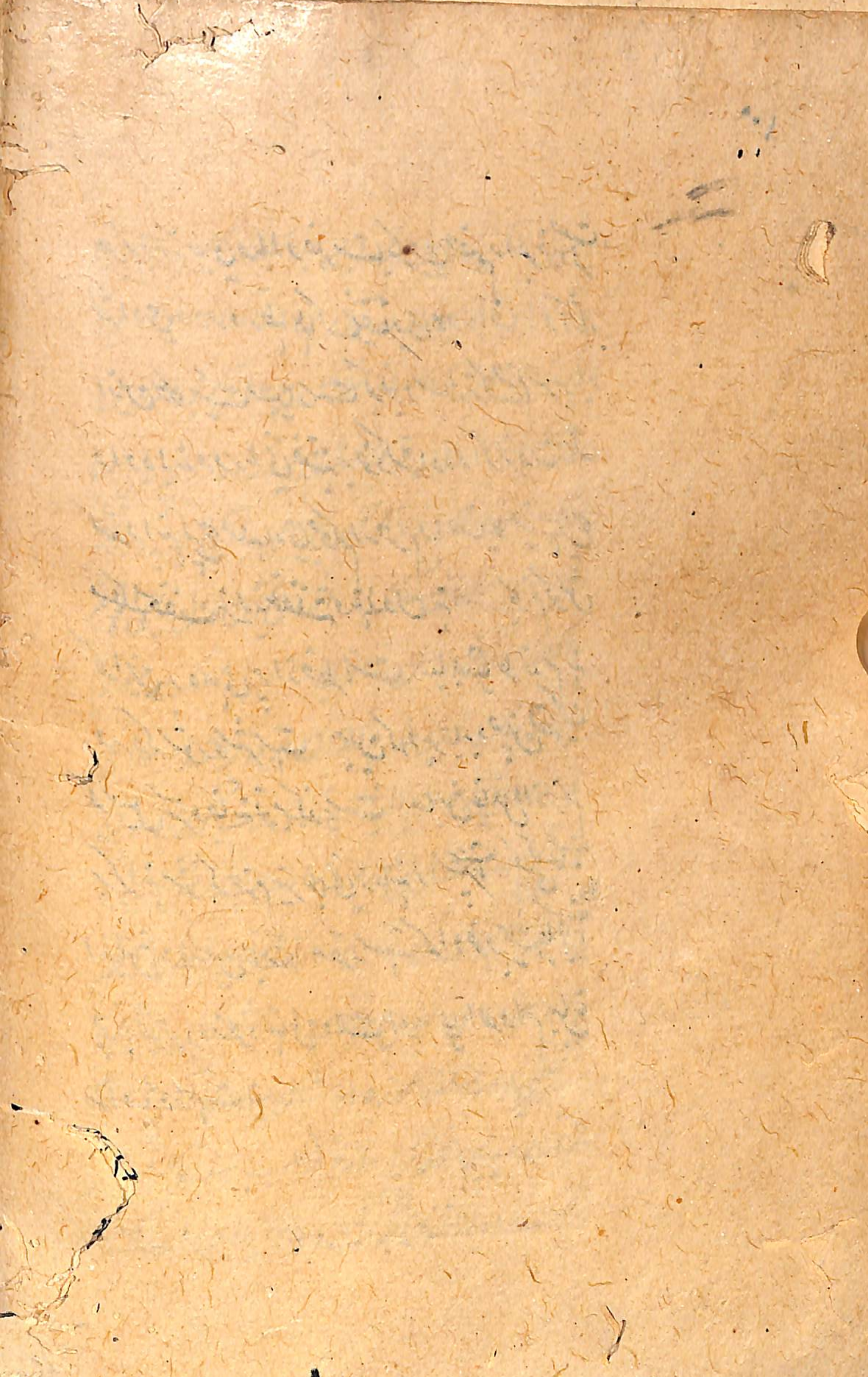
ترا تشنگی و تهمتی از و بدل رسد در هلاک او سعی نمائی
که یکی از حزم سلاطین آنست که بر هر که بدگمان شوند او را
از پیش بردارند و درین باب گفته اند از هر که دلت
گرانه گیرد ، او را بسنگ از میانه بردار ، در تاریخ سلاطین
مذکورست که چون اسفار بن شیرویه بقصد ری بسمنان
نزول کرد او را بر آن داشتند که ابو جعفر سمنانی را هلاک کند
چون ابو جعفر این خبر بشنید بترسید و قلعه محکم داشت
بدان قلعه متحصن شد چون اسفار ولایت ری را بجوزه
تسخیر در آورد دیلمی را با سپاهی گران بدان قلعه فرستاد
هر چند خواستند که آن قلعه را بگیرند میسر نشد تا خر دیلمی یکی
را واسطه کرد که میان او و ابو جعفر طرح صلح انداخت
تاکید صلح را مصلحت در آن دید که ابو جعفر دیلمی یکی را به قلعه
برد و مهمان داری کند ابو جعفر ضیافتی ترتیب کرد دیلمی
را آگه بسید دیلمی با سران سپاه و دلیران لشکر خود
متواضعه کرد که چون با ایشان بقلعه در آیند همه باتفاق

ابو جعفر را بقتل رسانید چون دیلمی بدر حصار رسید ابو جعفر حکم
کرد که دیلمی تنها بحصار در آید و تنها در آمد و مردم او بیرون
ماندند ابو جعفر را عارضه نقرس پدید آمده بود و مجال
حرکت نداشت بر غرفه نشسته بود که از دریچه های آن
غرفه خندق و صحرا بنظر در آمدی دیلمی را آنجا طلبید و زمانی
از هر نوع سخنان گفتند در اثنای آن حال دیلمی ابو جعفر
را گفت که خلوت کن تا سرّی از اسرار مملکت با تو بگویم
ابو جعفر فرمود تا جمله خدام از آن غرفه برفتند جز غلامکی
خورد سالی که حوایج ایشان آماده و مهیا کردی چون از
غرفه خلوت شد دیلمی در غرفه را در بست و خنجر کشیده
ابو جعفر را هلاک کرد و آن غلامک از ترس از بیم واقعه
بیخود شده بود مجال دم زدن نداشت پس رسن باریک
ابریشمی که در ساق موزه داشت بیرون آورد و در موضعی
از آن دریچها محکم کرد و از غرفه بلب خندق فرود آمد
و آشنا کرده از خندق بگذشت و بلشکرگاه خود آمد اگر ابو جعفر

دم زدن

حزم

حزم ورزیدی وبا او خلوت نکزدی خصم را بر خود فرصت
ندادی ودر ورطهٔ هلاک نیفتادی ودر اخبار وآثار
ازین حکایت بسیارست که بواسطهٔ ترک حزم سر بباد
داده اند ودرهای فتنه بر خود کشاده واگر خردمند تأمل
کند داند که هیچ حصاری محکم از حزم واحتیاط نیست وهیچ
مسلکه مخوف تر از غفلت وتهاون نه قطعه بحزم کوش
که این ره رهی پر از خطر است ٭ باحتیاط قدم نه
درو که شور وشر است ٭ همین که ابر ببارد چنین تصور کن
که سیل فتنهٔ خانهٔ تو بر کذرست ٭ مباش غافل واز حزم
بر کرانه مشو ٭ که حزم تیر بلای زمانه را سپرست ٭ کسی که عاقبت
اندیش ودوربین باشد ٭ مقررست که او خود همیشه با خبرست
چو باخبر بود از خود نهال دولت او ٭ علی الدوام بباغ
مراد بارورست ٭



باب سیم

در شجاعت و شجاعت از امهات فضایلست و او توسط است

متوسط میان جبن و تهور بحکم ان الله یحب الشجاع حق سبحانه

مردم شجاع را دوست میدارد و در خبر آمده که شیرک جوئید

بدعاء مردم شجاع چرا که ایشان بپروردگار خود در اکمان نیکو

دارند و چه مردم بددل در کارزار اعتماد بر گریختن دارند و

دلیران در آن ورطه تکیه بر فضل ذوالمنن دارند و حضرت

رسالت صلی الله علیه و سلم بشجاعت نفس نفیس خود اشاره

فرموده که رزقی تحت ظل رمحی یعنی روزی من در زیر سایهٔ

نیزه منست و درین سخن تحریض است بر ارتکاب کارزار

و استعداد آلات جنگ در وقت حرب و پیکار

بشجاعت توان گرفت جهان ❊ هر که بددل بوده کار کند

و آنکه جرات نماید اندر کار ❊ خویشتن را بزرگوار کند

فالکم لبید که در لشکر اسلام بجرات تمام معروف و موصوف بود

در وقت رحلت ازین عالم اشک حسرت از دیده بیارید

ومیگفت واحسرتا که در چندین صف مصاف شجاعت نمودم
چندین الم وطعن وضرب را تحمل کردم وحالا بر زدی فراش میمیرم
خانچه پیرزنان میمیرند چون از اجل چاره نیست باری بایستی
که جان نثاری در حربهای نیکنامی بدادمی وسعادت استشهادت
دارین دریافتمی وهم سخن اوست که آنکه بددل بود حمایت جان
در گریز می بیند خیال کج و تصور باطلست زیرا که قوت جمعیت
جمعیت غیرت وننگ
وشوکت حلاوت مردی دندان طمع دشمنان را بر میکند وضعف و
ترس وسستی وبددلی خصم را بدین کس دلیر میگرداند وازینست
که بیشتر بددلان وترسندگان علف شمشیر میشوند ودلیران وبهادران
از ورطهٔ تلف بیرون می آیند ؎ هرکه بددل تر بود در کارزار ∴
بایدش جان بیقرار از کارزار ∴ جرأتی کن پیش مردم در نبرد ∴
تا برآید نام تو از مردان مرد ∴ یکی از سلاطین در مصافی نعره میزد
وامرای سپاه خود را میگفت که امروز روز امتحانست ومعرکه
حرب کورهٔ مردانست واز کوره جز زر خالص سلامت بیرون ناید
وآنکه غش دارد در درون کوره سالم نماند ؎ خوش بود گر محک

تجربه

۱۰۲

بتجربه آید میان د تا سیه روی بود هرکه در وغش باشد مرد شجاع

آنست که نفس را بر ارتکاب امور عظام حریص گرداند و دل را

بر تحمل شدائد و آلام بجهة ترقی مدارج عظمت و احتشام ترغیب نماید

تا صیت صولتش در همه آفاق منتشر گردد و آوازه سطوت و

شوکتش در اقطار عالم چون مثل سایر رود و اثر گردد

مرا نام باید که گردد بلند که از نام گردد کسی ارجمند بمردی شود

ذکر و آوازه فاش چو نام نکو هست گو جان مباش اقراسیاب

لشکر خود را امیر بود که هر که حریص باشد تا زندگانی بیشتر باید

و مردن را آماده باشید تا سرمایه دولت و عزت بدست آرید

که بزرگی در دو چیز است یا بنام نیک مردن یا یا دوست بکام

دل زیستن مرگ در چشم هر که خوار بود در شجاعت بزرگوار بود

هر که جان را عزیز میدارد با جهانداریش چه کار بود حضرت مرتضی

علی کرم الله وجهه بوقت کارزار خود را بر صف کفار زدی و هر جا

که گروه دشمن بیشتر بودی روی بدانجا آوردی و دلیرانه مصاف

دادی و ملاحظه حال خود نکردی یکی پرسید که ای میر عجب جرأتی

میناي و از حفظ احوال خود تغافل میفرمائي امیر گفت یقین میدانم که
اگر اجل رسیده است از قدر حذر سود ندارد و اگر حکم نوبت وفنا از دیوان
قضا صادر نشده مرا این جرات زیان نکند و درین باب دو بیت
فرموده اند شعر اي یومي من الموت افر یوم لم یقدر ام یوم قدر
یوم لا یقدر لا یاتي القضا یوم قدر قد لا یغني الحذر و ترجمه آن
بلغت فارسي اینست نظم دو روز حذر کردن از مرگ روا نیست
روزي که قضا باشد روزي که قضا نیست روزي که قضا باشد
کوشش نکند سود روزي که قضا نیست در و مرگ روا نیست
و حقیقت آنست که تا کسي ز سر جان برنخیزد در روز مصاف
کاري که از آن باز توان گفت از و توقعه نباید کرد شعر
تا تو دل در بند جان داري و جان در بند تن کي مراد خویش
یابي در کنار خویشتن آورده اند که در وقتیکه لشکر حبشه
بر ولایت یمن مستولي شدند و سیف ذي الیزن بضرورت
جدا گشته پناه با نوشیروان آورده از وي مدد بطلبید نوشیروان
بفرمود تا جمعي از دزدان و عیاران و اهل فتنه که در زندان بودند

بیرون

بیرون آورده همه را اسلحه دادند و همراه سیف کردند و این جماعت
هزار و هشت صد تن بودند پس سیف ذو الیزن با آن مردم بر کشتی
نشست چون بساحل رسیدند و از کشتی بیرون آمدند سیف
بفرمود تا تمام کشتیها را بشکنند و مجموع طعامها را بریختند و
گفت ای یاران بمملکت یمن در آمدیم اکنون با دشمن
حرب میباید کرد حالا در میان دو کار افتاده اند نیک تاملی
کنید که درین اوقات غالب می باید آمد تا کشته نگردید
می باید گشت بضرورت آن گروه دل از جان برگرفتند و مردانه
بکار در آمدند و آن مردم اندک بر لشکر حبشه غلبه کردند پس مرد
کارزار میباید که ترس الحوذ راه ندهد که رستم دستان میگفت
که هزار زخم بر تن آید دوستر دارم از آنکه بر بستر بیماری
همچو پیر زالان بمیرم ⁂ بنام نکو کشته گردم رواست ⁂ مرا نام باید که تن
مرگ راست ⁂ و هر که از سلاطین جرات و دلیری عادت بیشتر بوده
و در [illegible] شدائد پایداری زیاده نموده زودتر بمنزل مقصود رسیده
و چهره مراد در آئینه عزیمت خویش بموجب دلخواه دیده آورده اند



که چون کار یعقوب لیث بالا گرفته و داعیه کرد که خراسان را بحوزه
تصرف خود آورد روزی عزیمت حربی کرده بود و امرای لشکر
بر در بارگاه او جمع شدند و یعقوب سلاح تمام پوشیده بر بام برآمد
منجمان ارتفاع گرفتند و گفتند حالا طالع وقت نحوست دارد
سوار شدن را توقف دارید که هشت ساعت بگذرد
ساعت نیک میشود و طالع بحسب دلخواه است یعقوب همچنان
سلاح پوشیده بعفصل تابستان در بالای بام در هوای گرم
تا هشت ساعت بایستاد چنانچه ارکان دولت از قوت
جرا و متحیر ماندند چون وقت رسید و طالع مسعود گشت از بام فرود آمد
و سوار شد جمعی پرسیدند که موجب ایستادن امیر با اسلحه درین
آفتاب چه بود گفت من کاری بزرگ در پیش دارم درین مهم
که روی بد و آورده ام نازکی و کاری در حصول مقصود و نقلی عظیم
میدارد من نفس خود را امتحان میکردم که در تاب آفتاب
با سلاح گران طاقت دارد یا نی دیدم که طاقت دارد
بدانید که حصول مقصود روی نمود چون یعقوب در طلب

دولت

دولت تا این غایت جهد نمود رسید بدرجه که میطلبید
بلا شد هد ملکت در عقد کسی که زروی جهد دست
در آغوش با شمشیر خنجر میکند انکه او پا بر سر ناز و تنعم می
نهد کردکارش در جهان سردار و سرور میکند بادشاهی
در چمن دادند گل را ازانکه گل با وجود نازکی از خار
بستر میکند و هم از یعقوب لیث نقلست که وقتی جمعی
از جوانان هم سخنان نشسته بودند و از ظرایف و لطایف
چیزها میگفتند یعقوب نیز آنجا بود و هنوز بطلب ملک
نپرداخته و رایت مردی و مردانگی بر نیفراخته یکی
گفت لطیف ترین لباسها اطلس ختاییست دیگری
فرمود که ظریف ترین تاجها طاقیه رومیست دیگری
اداکرد که از منازل بوستانها برگل و ریحان بهتر است
دیگری تقریر کرد که از مشروبات خمر صافی موافق تراست
دیگری اداکرد که از سایه ها سایه بید سازگارتر است
دیگری عرض کرد که از نغمات سازها آواز عود ملایم تراست

دیگری گفت از برای ندیمی محافل جوانان خوب صورت
زیبا سیرت لایق تر است چون نوبت به یعقوب رسید
گفتند تو هم سخنی بگو گفت که خوبترین لباسها زره است
و بهترین تاجها خود است و خوشترین منزلها معرکه حرب و
زیباترین شرابها خون دشمنان و لطیف ترین سایه ها
سایه نیزه و ظریفترین آوازها صهیل اسپان گجم پوش و
گرامی ترین ندیمان مردان کاری و مبارزان کارزاری
و در اشعار حضرت امیر مردان مرتضی علی کرم الله وجه آمده
السیف والخنجر ریحاننا ؛ اف علی النرجس والآس
شرابنا من دم اعدائنا ؛ وکاسنا من جمجمة الراس ؛ و ترجمه این
دو بیت در فارسی اینست ؛ گل و ریحان ما تیغ است و
خنجر ؛ به کار ما نیاید نرگس و آس ؛ شراب ماست خون دشمن ما
اساس کلهٔ او بهترین کاس ؛ پس طالب ملک باید که نوک
سنان آبدارش چون شب روان برای جوهر دار
لقب در خزینه سینه دشمن زند و شمشیر زهر بارش مانند

شمشیرها

امیر المومنین کرار

پر مکان

سرنگاهبان عیار پیشه بمقصد گوهر روح سر از درج بدن خصم بردارد
و پادشاه که خود دلیر باشد لشکر او را جرئت بیفزاید و پادشاه
بیدل را دولت عالم گیری میسر و مسلم نمیشود و در لطایف الملوک
آورده که هر پیری که او را خرد نیست همچون چشمه ایست که آب ندارد
و هر جوانی که او ادب ندارد چون بوستانیست که گل ندارد
و درویشی که او را معرفت نیست چون دیه ایست که نور ندارد
و صاحب جمالی که حیا ندارد همچون طعامیست که نمک ندارد
و سلطان که او را عدل نیست چون بازرگانیست که سرمایه ندارد
و عالمی که او را تقوی نیست چون اسبی است که او لجام ندارد
و توانگری که در او احسان نیست چون درختیست که میوه ندارد
آورده اند که یکی از سلاطین عرب را روزی با دشمنی اتفاق محاربت
افتاد چون هر دو لشکر صف کشیدند امراء دولت ملک
عرب را گفتند ای ملک مهم حرب از دو حال بیرون نیست یا
نصرتست یا هزیمت اگر بحکم قضا و قدر شکستی بر لشکر ما افتد
تدارک آن چون کنیم گفت اگر من بگریزم هر که مرا جوید از رعایت آفریدگار

محروم باد لیکن اگر غلبه خصم را باشد مرا در میدان زیر سم اسپ آن
طلبید یعنی ما غالب میشویم یا کشته میگردیم س ما بر آیم بچرخ گردون
یا شوم زیر پا بسر افکنده : آورده اند که در آن حرب شمشیر میزد
بر لشکر خصم حمله میبرد تا وقتیکه آفتاب بنصف النهار آمد و جرءت
بر دل مبارزان غلبه کرده و لبها از تشنگی خشک شده غبار کارزار
بر رخساره نشست یکی از خواص غلامان سلطان عرب با
ظرفی آب در عقب ملک میتاخت تا نزدیک وی رسیده
گفت ایها الملک تشنه شده باشی ساعتی توقف فرمای
تا قدری آب بیاشامی ملک فرمود که تیغ آبدار من تشنه تر
از منست بخدای رب العزت تا او را از خون دشمنان سیر
سازم من نیز خود را از تشنگی تسکین ندهم و بواسطه این عزیمت
درست و جرات تمام و شجاعت کامل حق سبحانه او را بر دشمن
او ظفر بخشید س چو شمشیر هندی بگیرد بدست : بصف اعادی
در آرد شکست : بگرز گران سنگ و شمشیر تیز : روان در جهان
افکند رستخیز : نوشیروان از ابوذرجمهر پرسید که شجاعت چیست
گفت

گفت قوت دل گفت چرا قوت دست نمیگوئی گفت اگر
دل قوی نباشد قوت در دست کجا ماند و من شنیده ام که یکی
از مبارزان عرب پیر شده بود با وجود ضعف و پیری
قوت دل داشت روزی میخواست که سوار شود دو کس
بازوی او را بگرفتند تا سوار شد ناگاه بی ادبی آغاز طعنه
زدن کرد که ازین کس چه کار آید که دو کس باید که او را بر
اسب سوار کنند و شجاعت او چه خواهد بود پیر چون سخن
او را بشنید گفت آری دو کس باید که او را سوار کنند
اما هزار کس باید که او را فرود آرند نوشیروان سخن حکیم را مسلم
داشت و فرمود که راست گفتی قوت دست تابع قوت
دلست بیت آدمی را قوت دست از دلست هر که او را
دل قوی بازو قوی در وقتیکه اسکندر بعزیمت تسخیر اقالیم
عالم سوار میشد ارسطو را طلبید و گفت ای حکیم در میدان
که قدم نهاده ام و این مهم را که در پیش گرفته ام هر آئینه مرا دوستان
و دشمنان پدید آیند با هر یک از ایشان چگونه معاش کنم

تمام

گفت ای ملک اصل آنست که تا ممکن و مقدور باشد دشمن انگیزی
نکنی و بر دوستان خواری روا نداری و اگر دشمنی پدید آید
او را باستمالت و دلنوازی اختصاص دهی تا دوست شود و دوست
را بعزت و حرمت خاص گردانی تا از دوستی بر نگردد اسکندر
فرمود که زیادت کن حکیم گفت از کار دشمن غافل نشوی اگرچه
اندک باشد و بر لشکر اعتماد نکنی هر چند بسیار باشد و تا بسیم و زر فی
میساخته شود درشتی نکنی و تا کار بتازیانه بر آید شمشیر از غلاف
بیرون نیاری اسکندر فرمود که شاید کار من با خصم بمحاربت
انجامد در آن چه کیفیت عمل توان کرد و بکدام نوع اقدام توان نمود
حکیم گفت که حالت حرب از دو بیرون نیست یا تو بحرب کسی
میروی یا کسی بجنگ تو می آید اگر تو بحرب کسی میروی ترا ده شروط
رعایت باید کرد اول آنکه غرض از آن حرب جز حق محض نبوده باشد
و طلب دین حق و دفع ظلم و فساد نبود دوم توجه باید نمود بحضرت
عزت تعالی شانه و از وی یاری طلبیدن و در دعا و تضرع و صدقات
کوشیدن و از اهل قلوب و فقرا استمداد همت فرمودن سیم

شرا فرا

شرایط حزم و سوء الظن بتقدیم رسانیدن و دیدبانان و جاسوسان
بر کار باید کردن و تفحص لشکر خصم و کیفیت حال و کمیت رجال
ایشان بواجبی باید نمودن چهارم با لشکری توجه باید کرد
که همه یکدل و یکزبان باشند که اتفاق سپاه با حضرت
پادشاه موجب فتح و نصرت و سبب ظفر و قوت است
چنانچه گفته اند بیت کسی را ظفر بر کشی حاصلست ؛ که در پردهٔ
لشکرش یکدلیست ؛ سپه را که فیروزمندی رسد ؛ زیادت ز
یکدل بلندی رسد ؛ و موافقت اکابر و اتفاق بزرگان
خصوصاً اقربا را درین باب ضرورتست پنجم لشکر را وعدهای
نیکو دادن و نویدهای بزرگ مستظهر گردانیدن و نیت
باید کرد که آن مواعید بوفا رسد ششم تا تواند بنفس خود
مباشر حرب نباید شد که اگر شکستی روی نماید آنرا تدارک
نتوان کرد هفتم در تدبیر کار لشکرکشی و سپاه سالاری
کسی را باید فرمود که به صفت آراسته باشد اول شجاع
و قوی دل بود و بدآن شهرت یافته باشد اول شجاعی

ونام وآوازه پیدا کرده تا از و ترس و هراس در دل دشمن افتد

دیگر رای صایب و تدبیرهای تمام داشته باشد و احوال

و مخارج حرب را دانسته که جای باشد که رای از شجاعت

بهتر به کار آید و انواع حیل و خداع بکار باید برد که

خدع در حرب مکروه نیست بلک مستحسن است چنانچه در

درخبر آمده که الحرب خدعة و دیگر ممارست حرب

کرده باشد و صاحب تجارب شده که فواید تجربه

بسیارست شروط ششم انکه چون کسی در اثناء حرب

بمبارزتی و شجاعتی از اقران و اکفا ممتاز شود در

عطاء و صلت و ثنا و محمدت او بباید افزود بلک

در آن باب مبالغه باید نمود تا دیگران را هم میل بهوا داری

وجانسپاری شود هفتم روز حرب از غفلة دور باید بود

که بسیاری بود که ظفر نزدیک رسیده و یک نفس از جانب

غافل شده اند و بدان غفلة کار دگرگون شده و هم

اگر لشکر خصم شکسته گردد و از پی ایشان نباید رفت

نزدیک

وبزودی هیچ کس در عقب ایشان نباید فرستاد که
چندین کرت واقع شده که آن لشکر بازگشته آن
فرستادگان را زده اند و قوت یافته باز معاودت
نموده اند و لشکر غالب را مغلوب کرده اند و اگر
کسی بحرب قومی آید و در صدد دفع اوی از دو بیرون
نیست یا ترا طاقت و مقاومت اوهست یا نی
و اگر هست اولی آنست که بهر نوعی از انواع تدابیر
که ممکن باشد او را از مقام دشمنی بباید گذرانید و اگر
این صورت دست ندهد شرط حرب چنانچه مذکور شد
رعایت باید فرمود و اگر طاقت مقاومت نیست پاسبانی
و دیدبان درکار باید کرد و در باب محافظت راهها
و دربندها و استحکام قلاع و ذخیره نهادن تقصیر نباید
نمود و در طلب صلح و بذل اموال استعمال حیل و
مکاید ضرورست و اگر دشمن طلب صلح کند از صلح
آبا نباید کرد و اصلا ستیزه و لجاج پیش نباید گرفت

که لجاج مذموم است و طالب صلح آخر مظفر و منصور گردد

بیت ستیزه مکن زانکه باد ستیز؛ کند باغ الفاف را برگ ریز؛ ستیزه بجائی رساند سخن؛ که ویران کند خان مان کهن؛ کند عاقل اندر ره صلح سیر؛ تو این راه سیر و که الصلح خیر؛ اسکندر این سخنان را دستور العمل خود ساخته بنای جنگ و صلح بر بین نهاده و چون صفت شجاعت مر اهل دولت را بهترین صفتهاست سخن درین باب بسر حد اطناب رسید و الحمد لله که شاهزاده جوان بخت پیر تدبیر

بیت ابو الحسن آن شاه روشن ضمیر؛ کز و تازگی یافت دوران پیر؛ جهاندار شاه که روز مصاف؛ فرو ریزد از صولتش کوه قاف؛ چو در معرکه برکشد تیغ تیز؛ بکوبد کند سنگ را ریز ریز؛

بمعاضدت بازوی کامکار و بمساعدت بخت بیدار بهر طرف که روی رایت ظفر پیکرش متوجه گردد فتح و نصرت دواسبه استقبال موکب همایون نمایند

و بهر جایی

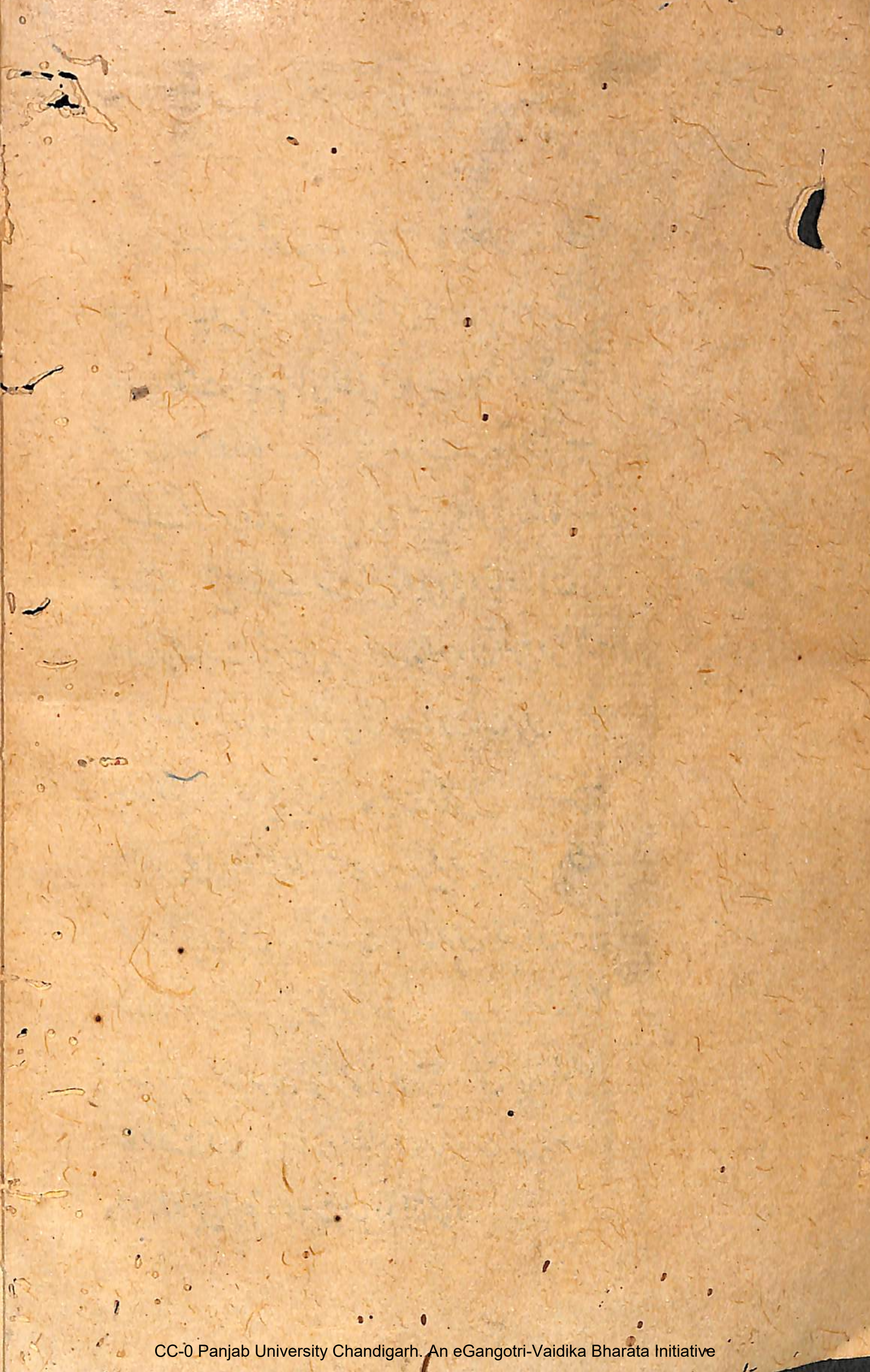
۱۰۹

و بهر جانب که مقصد همت بلند و مطرح نظر همت ارجمند ش
باشد اقبال و سعادت بر طریق استعجال عزم مرافقت
و موافقت چشم عالی عالی فرمایند ه هر کجا عزم جهانگیر ش
گران ساز در کاب ٭ فتح و نصرت رائد آن جانب ٭
سبک گردد عنان ٭ رمح دولت پرورش املاک و ملت

در پناه ٭ تیغ نصرت گسترش را دین و دنیا در امان ٭

در ضمان

و عساکر نصرت مآثرش بروز کارزار چون آتش حمله گذارند
و در میدان جنگ از روی ثبات و درنگ چون کوه البرز
پایدار ه یکایک تیغ زن چون نرگس یار ٭ سراسر صف
شکن چون زلف دلدار ٭ ولایت گیر چون حسن حبیبان ٭
غبار انگیز چون جور رقیبان ٭ همه چون شعله های عشق
جان سوز ٭ همه چون غمزهٔ دلبر جگر دوز ٭ همه چون چشم خوبان
فتنه انگیز ٭ همه چون خنجر مژگان خونریز ٭ حق سبحانه ظل ظلیل
عاطفت آن حضرت بر مفارق ملازمان مخلد و مستدام
داراد بحق الباقی و بحرمته عباده الامجاد



باب سیم دیکم

در غیرت غیرت نگاهداشتن چیزیست که از نزاصیت آن لازم باشد در تدبیر مهمات و تاکید سیاسات وسلاطین را ازین صفت چاره نیست وهم در امور ملت وهم در مهام مملکت زیرا که غیرت دو نوع است غیرت دین و غیرت دنیا و رعایت هر دو ضروریست اما غیرت دین آنست که در تمشیت امر معروف و نهی منکر سعی نمایند و ملازمان حضرت مملکت خود را بطاعت امر فرمایند و از معاصی و مناهی منع کند و در حدیث آمده که هر که از شما منکری یعنی آنچه خلاف شرع باشد باید که آن را تغییر دهد بدست یعنی بدره یا بشمشیر چنانچه مقتضاء شرع است وا این مرتبه اهل اقتدار و اختیار است پس اگر بدست دفع نتوان کرد بزبان منع کند اول بنصیحت اگر منزجر نشود بعنف و سختی سخن گوید و این مرتبه اهل علم و ارباب زهد و ورعست اگر بزبان نیز میسر نشود بدل آن را دشمن دارد و این مرتبه ضعفاست

در رعایای

از عوام الناس و بعضی علما تتمه این حدیث را همین وجه
آورده اند که لیس وراء ذلک الاسلام یعنی هر که در منع کردن
بدست و زبان عاجز گردد و بدل آنرا دشمن ندارد آنکس را
از مسلمانی نصیبی نباشد پس منکر بدست باید کرد
و اگر میسر نباشد این کار به زبان منع کن و اگر نتوان
در دل خویش بکنش انکار هر سلطانی که در اقامت
حدود شرع و اجرای احکام دین کوشد نایب حق و ظل اله
باشد چون پادشاه را بواسطه کثرت مهمات ملکی بجزئیات
این امر رسیدن متعذر است هر آئینه محتسبان در مملکت
خود نصب باید کرد و محتسب باید که در اسلام او صلب
بود و حمیت دین برو غالب باشد و بصفت عفت و
پرهیزکاری و امانت و راستی و کم طمعی آراسته باشد
و هر چه کند برای تقویت دین کند و از غرض و ریا و
دواعی نفس و هوا بر طرف باشد تا قول او در دلها
تاثیر کند بیت سخن کز غرض پاک و از طمع خالیست اگر بکوه

ترجمه

اهل

حمیت

بکوید

بگوی در و اثر بکند آورده اند که شیخ ابو الحسن نوای قدس الله
سره عادتی داشت که اگر منکری دیدی منع کردی اگرچه
در آن خوف قتل بودی روزی بر کناره دجله میرفت
جهة طهارت نماز زورقی دید سی و دو خم سر بمهر در وی
نهاده و بر هر یکی نوشته که لطیف شیخ ازین عجب داشت
که مبایعات و تجارات چیزیکه لطیف نام داشته باشد
نشنیده بود و از ملاح سوال کرد که درین خمها چیست ملاح گفت
تو مرد درویشی با اینها چه مهم داری برو از پی کار خود باش
شغف شیخ بدانستن آن زیاده شد ملاح را گفت البته
میخواهم که بدانم که درین خمها چیست و چه جنس است ملاح
گفت ای درویش درین خمها خمر است و برای معتضد خلیفه
آورده اند شیخ نگاه کرد چوبی گران در آن زورق افتاده
بود ملاح را گفت آن چوب را بدست من ده ملاح در خشم
شده شاگرد خود را گفت آن چوب را بدست او ده تا ببینم
که چه میکند شاگرد چوب را بدست شیخ داد شیخ چوب را برداشت

و یکایک خم را می شکست و ملاح از ترس بیلرزید و فریاد میکرد
تا لولش افلح که شحنه جسر بغداد بود باکسان خود رسید و شیخ را
گرفت نزد معتضد خلیفه برد و صورت حال بعرض رسانید معتضد
بنهایت جبار و غیور و ستم کار بود بیشتر سیاست بشمشیر کردی
اہل بغداد دیدند که شیخ را بقتل خواہد رساند اما چون شیخ را
در آوردند معتضد بر بالای کرسیی آہنی نشسته بود و گرزی ہم
از آہنی بدست گرفته و جامه سرخ در برکرده و این علامت قہر
و سیاست او بود بانگ بر شیخ زد که تو کیستی که چنین کستاخی
میکنی فرمود که من محتسبم کفت با مر که احتساب میکنی کفت با مر
خدا و رسول کفت ترا که محتسب ساخته کفت آنکه ترا بادشاہی داده
مرا محتسبی داده معتضد ساعتی سر در پیش افکند پس سر بر آورد
و کفت ترا چه برین داشت که آن خمہا را شکستی جواب داد
که شفقت کردم در حق تو و در حق رعیت تو کفت در حق من چگونه
شفقت کردی کفت چندانکه مسکر بیرا تو دراز اله آن تقصیر
روا داشتی آنرا از تو منع کردم و ترا از گرفتاری قیامت

خلاص

خاص دادم گفت در حق رعیت من چگونه گفت چنانچه
بارتکاب تو محرمات را مردم بر معاصی دلیری میکردند
چون تو از حرام باز ایستی و دیگران دلیری نتوانستند کرد
که عامه خلق در صلاح و فساد تابع پادشاهند اگر او برنهج
صلاح نشیند همه طریق صلاح پیش گیرند و ثواب آن همه بدیوان
او راجع گردد و اگر از پادشاه فساد مشاهده نمایند آن زمان
نیز در فجور و فسق افتند و ضرر و وبال آن همه بدو باز گردد
و پس هم در حق تو و هم در حق رعیت تو مهربانی کردم و درین
عمل غرضی نداشتم مگر خشنودی خدای تعالی معتضد بگریه
در آمد و گفت این کار تراز یبنده است بعد ازین برچه
منکری که بینی تغیر آن ده و من حکم کرده ام که ترا هیچکس
منع نکنند و از فحوای این سخن معلوم میشود که چون محتسب
حقانی باشد هیچ آفتی بدو نرسد ـه آن یکی با پسر خود
گفت که من : هیچ منکر سیکنم اندر زمین : لیک میترسم که از اهل
فـ : آفتی در روزگار رسد : گفت گر این کار را بر حق کنی

از بلاهای در عالم ایمنی • اما غیرت دینی سه نوع است اول نسبت
با امثال خود است با دشاه و اقران دوم نسبت با خاصه
خود سیوم نسبت با عموم خلق اما آنچه نسبت با امثال خود است
چنان باشد که تفوق خواهد باشد بمرتبه که هیچکدام را برو
سرفرازی نرسد و بحسب جاه و دولت و قدر و شوکت و حشمت
و عظمت و اقتدار و ابهت از همه بیش باشد و بسا آیینه از
ظهور این غیرت و وفور این حمیت کارهای کلی کشاید و مهمات
حسب المراد بر آید و این از خصایص اهل همت است و هر چند
همت بلند تر باشد این غیرت را غلبه بیشتر بود آورده اند

نوع

که یکی از اولاد سلاطین حکیمی را پرسید که من میخواهم که از اخوان
و اقران خود بر سر آیم و گوی دولت از میدان افتخار بچوگان
اقتدار بربایم مرا از اسباب این کار چه چیز بدست باید
آورد حکیم گفت ای شهزاده مرا کتاب لیث دو را به از همت
و غیرت نیست • کسی کو ز غیرت بر افراخت تیغ • سر تیغ را
بگذراند ز میغ • ز غیرت بدست آیدت نام و ننگ • ز غیرت

مراد خود

۱۱۳

مراد خود آری بچنگ ؛ چنین گفت آنمرد بیدار بخت ؛ که از
غیرت آید بکف تاج و تخت ؛ اما غیرتیکه نسبت بخاصه خود
است آن چنان باشد که خواص حرم خود را از چشم
نامحرم پوشیده دارد و ایشان را در محافظت عید خود
عصمت و عفت مبالغه نماید و هرچه رعایت آن شرعاً
و عرفاً لازم باشد ایشان زاید آن متعاد سازند تا ببرکت
آن اهالی و رعیت نیز بصلاح موصوف و از فساد
دور باشند و بزرگی در وصیت یکی از پردگیان حرم
عفت خود فرمود مثنوی پردگیا نزانمقام جلال ؛ جلوه
حرام است مگر با حلال ؛ دیده بهر روی نباید کشاد ؛
پای بهر کوی نباید کشاد ؛ اینهمه آفت که بتن میرسد ؛
از نظر تو به شکن میرسد ؛ دیده فرو پوش چو دُر در
صدف ؛ تا نشوی تیر بلا را هدف ؛ هرکه بخرجفت
حلالت بود ؛ رخ بنما گرهمه حالت بود ؛ اما غیرت
به نسبت عموم خلق چنانست که بر مخدرات حرم سلطنة

نهاد

دارو نسبت با حرم همه مسلمانان بجا آرد و نگذارد که
کسی از ملازمان درگاه عالم پناه و بندها بدنامی بخاندان
مردم با ناموس راه یابد و در استکشاف گناه
مسلمانان سعی ننماید و عیوب رعایای مملکت خود را
بقدر امکان پوشیده دارد که در حدیث آمده که
هر کس عیب مسلمانی بپوشد خدای عز و جل عیبهاء او را
در دنیا بپوشد و در روایتی هست که گناهان او را
در دنیا و آخرت پوشیده دارد مثلی هست که استر
ستر الله علیک ؛ پرده کس ندری کس ندرد پرده تو
و حمیت همان غیرتست در حمایت خود با دیگری در
کمال غیرت آنست که چون کسی پناه بوی آرد او را
زنهار داده بحصن حمایت خود در آرد تا ممکن باشد
زینهار داده خود را ضایع نگذارد و در عرب دستور
بوده و حالا نیز در ولایت حجاز هست که چون کسی در
سایهٔ دیوار یا ظلال خیام ایشان در آمدی او را جوا

داد نی

داوندي بي آنكه بزبان زنهار خواستي و زنهاري خود را بدست
كسي باز ندادي و بسيار سال درين كار صرف كردندي بلكه
خونهاي ايشان ريخته شدي و از سر اين كار در نگذشتندي
و بعضي جانوران را نيز كه بخيمه ايشان پناه بردي يا بچراگاه
ايشان در آمدي حمايت كردندي آورده اند كه بهرام گور در
وقتيكه در ديار عرب با نعمان منذر ميبود و نعمان او را بامر
پدرش يزدجرد تربيت ميفرمود روزي بشكارگاه رفته بود
بهرام قصد آهوي كرد آهو از پيش او رميده بهر طرف ميگريخت
و بهرام از عقب او ميتاخت هوا گرم شد و آهو از تشنگي
بيطاقت شده بكناره قبيله طي رسيده بخيمه عربي در آمده
كه او را قبيضه نام بود اعرابي او را بگرفت و بر سينه بربست
بهرام نيز از عقب او تيري در كمان نهاده بدر خيمه رسيد نعره
زد كه اي خيمه نشين شكار من درينجا آمده بيرون آور قبيضه ندانست
كه اين كيست گفت اي سوار زيبا روي از مروت نباشد
او را بدست كسي باز دهم تانك بهرام درشتي آغاز كرد قبيضه

گفت سخن در از مکن تا این تیر که در کمان داری در سینه من نزنی و مرا نکشی دست تصرف تو بکردن این آهو نخواهد رسید و آمدم که مرا نکشی مردم قبیله من ترا الحیت و جوی این آهوی نخواهند گذاشت بر جان خود رحم کن و از سر این آهو درگذر و اگر توقعی داری این اسپ تازی ترا دراکه بر در این خیمه بسته است با زین و لجام طلا بتو دادم سوار شو و اسپ خود را جنبت کن و بمقام خود باز گرد بهرام را ازین حکایت لیلی حمایت خوش آمد و باسپ او التفات نکرد و عنان باز گردانید و بموکب خود پیوست و آن روز که تاج دولت را بر فرق همت او نهادند و عجم طوق فرمان او در گردن اطاعت ها افگندند بهرام قبضه را طلبید و تربیت بسیار کرد و او را در عرب مجیر الغزالان لقب کردند یعنی زنهار دهنده آهو و حمایت کننده آهو نشوی کسی را که آری بزنهار خویش نگهدار اندازه کار خویش همردی حمایت از و وا نگیر همه داستان کار او در پذیر یکی قطره آید بدریا پناه زصد ورطه سازدش تکیه گاه بصد تربیت تا مدارش کنند یکی گوهر شاهوارش کنند

سلطنت

باب بیست و دوم

باب سی و دوم

در سیاست و آن ضبط کردن است و بر نسق نشاندن آن و سیاست
دو نوع می باشد یکی سیاست نفس خود و دیگری سیاست
غیر خود اما سیاست نفس خود برفع اخلاق ذمیمه است و
کسب اوصاف حمیده و سیاست غیر خود دو قسم است یکی
سیاست خواص و مقربان درگاه و ضبط و نسق ایشان دوم
سیاست عوام و رعایا و قسم اول در باب چهلم گفته خواهد
شد اما قسم دوم بر آن وجه است که بدان را از فعل بد ایشان را
باید که پیوسته ترسان و هراسان دارد و نیکان را نیز از نیک
کردار ایشان امیدوار سازد و از بزرجمهر پرسیدند که کدام پادشاه
بزرگوارتر است گفت آنکه نیکان از وی ایمن باشند و گناه
کاران ترسان شده تیغ برق نشش باگریه ستمکاران
و بارقه نسیم فیض رسانش با باران انعام بر درویشان مستحق
مقارن بود نقل است که هوشنگ ملک میگفت که من جسته ام
از خدای بر نیکان و مصلحان و خشم خدایم بر بدان و مفسدان

بادشاهی بزرگ بود که معمار سیاستش عرصهٔ مملکت را معمور
ساخته و شمشیر سیاستش بنیاد بیدادی و ستمکاری را از شهر
و ولایت برانداخته نظم تاخت از بیم قهر او فتنه : ز آن بوی
ینیجی بصید فرسنگ : رفت از صیقل سیاست او : زنگ ظلم
از رخ جهان دو رنگ : روزی یکی از رنود او باش
گلدسته بسته بخدمت طمغاج خان آورد سلطان دلبسته
دسته گل را از دست او بستد پرسید که گلها از کجا آوردی
گفت از گلزار خاصی به برچیده ام گفت آن گلزار ملک
تو بود گفت نه گفت از مالکش خریدهٔ گفت نه چرا که گل را
درین شهر نخرند و نفروشند و بسیار بی قیمت باشد سلطان
تامل فرمود و گفت هر که بی دستوری کسی در باغ آید و گل
بچیند میتواند نیز که بی اذن صاحب در آید و میوه هم باز کند
ازین میان ها صورتها بر دیگر هم متصور است حکم کرد تا دستش
ببرند اکابر بسی شفاعت کردند تا یک انگشتش ببریدند و طمغاج خان
پیوسته رندان و بی باکان را می کشتی روزی آیین جمعیت

بر دروازه

بر دروازه شهر نوشتند که ما گیاهیم که هرچند سر زنند بیشتر
شویم اینخبر بسلطان رسید فرمود تا در پهلوی آن خط
نوشتند که ما نیز باغبانیم منتظر التماده که هرچند سر آرند
ما بدرویم ؎ هر خار که سر بر زند از گلشن ملک ٭ فی الحال
سرش به تیغ باید برداشت ٭ گویند که هرمز بن نوشیروان عدل
عدالت خود را با سیاست اقتران داده بود و لطف
خود را با قهر انضمام فرموده نیکان را خوش
؎ زده سیاست او راه کاروان ستم ٭ کشیده مرحمتش
خوان عدل در عالم ٭ وقتی رکابدار او در باغی رفت و یک
خوشه انگور بی اجازت باغبان باز کرد باغبان عنان
اسپ او را بگرفت که برا خشنود ساز اگر نه از تو پیش
پادشاه تظلم کنم غلام چیزی بدو میداد و او راضی نمی شد
القصه هزار دینار بباغبان داد از ترس هیبت سیاست
هرمز حکما گفته اند که سلطنت بمثابه نهالست و سیاست
بمنزله آب لازم بیخ درخت سلطنت را آب سیاست

تازه داشتن تا ثمره امن و امان حاصل آید

خوش آن شهریاری که از روی دانش : تامل کند در کتاب :

سیاست : سر تیغ او کاشن سلطنت را : تر و تازه

دارد بآب سیاست : بباید دانست که سیاست

بموقعه آنست که در باره جمعی واقعه شود که استحقاق آن

داشته باشند و آن گروهی اند آزار پیشه و بد اندیشه

که چون مار و کژدم ضرر ایشان بخاص و عام میرسد یکی از

سلاطین حکیمی را پرسید که از آدمیان مستحق سیاست کیانند

گفت هیچ آدمی استحقاق سیاست ندارد ملک سیاست

بر سباع و هوام باید کرد بعضی درندگان و گزندگان بادشاه

گفت این سخن را روشن کن حکیم گفت ای ملک از مخلوقات

جمعی اند که محض خیر اند و خیر محض و از ایشان همه نفع رسد و

ضرری ایشان ملایک اند و بعضی دیگر اند که ایشان شر محض

اند و محض شر چون گرگ و پلنگ و مار و کژدم و از ایشان

همه ضرر رسد و نفع نی پس از آدمیان هر که بر خوی و خصلت

فرشتگانست

فرشتگانست افضل نوع انسانست و هر که بر طبع و سیرت

سباع و هوام باشند بدترین درندگان و گزندگانست

و مستحق سیاست ایشانند نه آدمیان؛ سیاست پسندیده

باشد بسی؛ ولیکن نگویم که با هر کسی؛ بجور هر دم آزار رانو

مال؛ که از مرغ بد کنده به پر و بال؛ آورده اند که خسرو پرویز

از بزرگی پرسید که از طبقات خلق لایق سیاست کیست

گفت ایملک خلایق پنج طبقه اند اول آنانکه در ذات خود نیکند

و از ایشان نیکی بمردم میرسد ایشانرا تقویت باید داد و با ایشان

صحبت باید داشت دوم جمعیکه بخود نیکند اما نیکی ایشان بکسی

نمیرسد ایشانرا عزیز باید داشت و بر خیر تحریص باید کرد

سیم گروهی که سایه حالند یعنی از ایشان نه خیری بمردم رسد

و نه شرّی یعنی در ذات خود نه خیر باشند و نه شر ایشانرا

راه خیر باید نمود و از شر تهدید باید فرمود چهارم طایفه که ایشان

بد باشند اما بدی بکسی نرسانند ایشانرا خوار باید داشت تا

ترک بدی کنند پنجم فرقه که هم بد باشند و هم بدی بکسی برسانند

الف نزا سیاست باید کرد بوعده و وعید پس بتهدید آنگه بضرب
پس حبس و آخر کار بقتل و آتشی را که خلق ز و سوزند جز بکشتن
علاج نتوان کرد ∴ یکی دیگر از فواید سیاست تسکین فتنه است
و مردم فتان و شور انگیز چون بینند که آتش سیاست تیز است
در گوشه گریزند و اگر اندک وهنی در کار سیاست بتهاون رود
هزار فتنه بر پا کنند و از هر جانبی شورش بظهور رسانند
اگر سلطان نفرماید سیاست ∴ زند هر کس بباد لاف ریاست
بلا بر هم زند روی زمین را ∴ نه دولت را بقا ماند نه دین را
چو مردم ضبط در کشور نبینند ∴ بجز فتنه رهی دیگر نبینند ∴
و هم درین معنی گفته اند نظم اگر نه هیبت شمشیر پادشاه بود ∴
چه شورها که بیکدم ز شهر انگیزد ∴ کسی که دست چپ از دست راست
نشناسد ∴ هزار فتنه چو دستش دهد برانگیزد ∴

شهر بر خیزد

باب سیوم

در تیقظ و خبرت تیقظ بیداری باشد در کار مملکت و خبرت
آگاهی باشد از حال رعیت و از ملوک عادل معهود و متعارف
است که مخبران معتمد نصب فرمایند و متفحصان امین بر گمارند
به پنهانی تا به تجسس و تفحص حالات مملکت و مهمات رعیت
نموده بموقف اخبار و اعلام رسانند و بعد از اطلاع بر آن
سعی نمایند تا هر خللی و زللی که در بنیاد معدلت ظاهر شده باشد
مرمت یابد و اصلاح پذیرد پیش از آنکه دست تدارک
بدامن تلافی آن نرسد و باول توان کرد اصلاح کار
از آن پیش کز کف رود اختیار ❊ و بسیار بوده که سلاطین
در شب لباس می گشته اند و تفحص احوال مملکت و رعیت
میکرده اند چه بسیار اخبار باشد که مقربان درگاه سلطنت
نشنوند و اگر بسمع ایشان رسد چون مصلحت خود یا ملاحظه وقت
و زمان کرده بپادشاه نگویند یا نتوانند گفت و از حضرت
داود صلوة الله علیه منقولست که شبها جامه خود را بدل کردی

و در شهر و بازار بگشتی و بصورت مردم غریب بر آمده
از هر کسی چیزی پرسیدی و کیفیتی دا آگاه دانستی که چه نوع معامله
میکنند و نوکران و کارکنان او بر چه وجه سلوک مینمایند
پس اگر جائی دیدی که خللی پدید آمده بتلافی آن در عمل
مشغول گشتی و از سلطان محمود غازی مثل این صورتها
واقع شدی که شبها بیرون آمده تجسس احوال کردی
و چون درینصورة که پادشاه بخود بیرون آید و متفحص
گردد مکان خطر است بزرگان و وزیرکان دستوری
نهاده اند که سلطان باید که مهنی امینی معتمد دولتخواه بغرض
پاک اعتقاد بلند همت تعین نماید بر آنوجه که کسی بر آن
وقوف نیابد و مرسوم او را بدلخواه او مقرر سازد تا
اگر کسی بر احوال او واقف شود او را نتواند که بزر فریب
دهد و چنان سازد که مهنی بهر وقت که خواهد پیش پادشاه
تواند رفت شاید که چیزی باشد که توقف بر نتابد و مرسوم
او را بدلخواه مقرر سازد تا اگر کسی بر احوال او واقف شود

او را

او را نتوانند و چون حال بر این منوال باشد بر آینه سلطان
بر جزوی کلی امور صاحب وقوف باشد و بعد انکه ارکان
دولت و اعیان ولایت بر این صورت که پادشاه
بر احوال هر یک مطلع است اطلاع یابند بی شبه معاش
ایشان بر وجهی باشد که باید و عملهای ناشایسته
از ایشان در وجود نیاید بیت چه نیکو متاعیست کار آگهی
کزین نقد عالم مبادا تهی ؛ ز عالم کسی سر برآرد بلند ؛
که در کار عالم بود هوشمند ؛ آورده اند که در خوارزم
پادشاهی بود عادل که نقش التعظیم امر الله بر صفحه
خاطر نگاشته و رایت الشفقه علی خلق الله در میدان
مرحمت برافراشته بیت ز عدل او شده باز سفید
جفت کلنگ ؛ ز امن او شده شیر سیه رفیق شغال ؛
نه آن فراز کند در هوا بدان چنگل ؛ نه این دراز کند
در زمین بدین چنگال ؛ و در زمان او زهره نبودی کسی را
که آشکارا عملی ناپسندیده از فسق و فجور توانستی کرد

پرواز

باختیار

دیگی بود از امرا و اعیان دولت او که حقوق خدمت
قدیمی داشت و بر در بارگاه او کسی نبود خود را الصورت
صلاح بسلطان نموده بود و در خفیه بجز خوردن و زدن
و انواع فسق و فجور مشغول بود و کس زهره آن نداشت
که از و شکایت کند سلطان برین احوال وقوف یافته
نخواست که بیچاره با او در آن باب سخن گوید چه اظهار
این نوع کلمات از اکابر رفع حجاب احتشام کند و آن
مهابت سلطنت را مضر است پس روزی از روزها
آن امیر را طلبید و فرمود که مرا مرغی میباید که منقار او
سرخ باشد و پرهای و بال او سیاه و باقی سفید
جز تو کسی این نوع مرغ را پیدا نتواند کرد امیر فرمود
که بطلب آن اشتغال نمایم و بهر وجه که توانم پیدا سازم
اما مرا سه روز مهلت باید پس امیر مهلت طلبیده بجستجو
مرغ مشغول شد در شهر و نواحی چنین مرغی بدست نیاید
امیر بعد از سه روز بپایه سریر سلطنت آمده مراسم

اعتذار

اعتذار را امید داد که انشاء الله بدان مقدار که مقدور وجهد
بود در تفحص چنین مرغی سعی نمودم پیدا نشد اشاره حضرت
اعلی بهر چگونه صادر شود در عوض آن معدوم مهیا گردانم سلطان
گفت که مقصود من ازین رعیت و من اختیار این شهر
و ولایت بتو داده ام و تو از تحصیل اینمقدار چه عاجزی
چگونه است برو سه روز دیگر ترا مهلت دادم و این نوبت
بی چنین مرغی باز نیایی دیگر باره امیر رفت و بسی تردد نمود
این مرغ را پیدا نتوانست کرد بعد از سه روز دست تهی
باز آمد سلطان فرمود که تو از شهر چنین باخبری که چنان مرغ
بدین شکل و هیئت در یک خانه است و تو پیدا نمی توانی کرد
برو بسر چارسوی شهر و از بازار شرقی گذر کن بدر فلان
مسجد رسی محله ایست بر دست راست و در آن محله کوچه
ایست بدین نشان و در پیش آن کوچه خانه ایست که درش
بجانب مغرب است بدان خانه در آی و بصفه که بر طرف جنوب است
توجه نما بر دست چپ آن خانه ایست و در درون آن خانه

خانه خورد نیست در آن خانه را یکی در آنجا قفسی مینهد
زر و ی بر آن پوشیده و در آن قفس چهار مرغیست
بد آن نوع مرغ که من گفته ام بیاید امیر حیران شد و از
نزد سلطان بیرون آمد و بدستوریکه ملک شان گفته بود
برفت قفس را با آن مرغان حاضر گردانید ملک فرمود که اهل
حکومت باید که از شهر و ولایت خود با خبر باشند که من
هستم امیر که این سخن بشنید با خود اندیشه کرد که بادشاهی که از
بازار و کوچه و خانه شهر چنین با خبر است امکان دارد که بر
اعمال پنهانی من هم وقوف یافته باشد پس بعد ازین معاش
خود را تغیر باید داد پس از معاصی توبه کرد و براه راست
باز آمد و ازین حکایت مفهوم میشود که اطلاع سلاطین بر
احوال مردم فوایدِ بسیار دارد نظم چنین گفت مردِ سخن آفرین
ز اخبار شاهان ایران زمین : که بهرز بهنگام نزع روان بخسرو
چنین گفت کای نوجوان : جهانی بذاتِ تو وابسته اند :
بفرمان حکم تو پابسته اند : بغفلت مکن خواب و بیدار باش :

ز احوال

ز احوال کیتی خبردار باش • چه در عهده تست عالم تمام •
مشو غافل از کار خود والسلام • در دفع غفلت بیقین صاحب
خبر آمدست تا بر احوال هر ولایت اطلاع یابند منصور خلیفه
گفتی که من را سه کس محتاجم اول عاملی که مال رعیت بمن بدهد
و مال مرا نیز پیش رعیت نگذارد دوم شحنه که داد مظلوم
از ظالم بستاند و حکم بیطمع و غرض بکند پس آهی سرد بکشید
و گفت ایدریغ از سیوم رسیدند که آن کیست گفت شخصی
که صورت احوال اینها را چنانچه هست بمن باز نماید والحق
اگر پادشاه را چنین کسان بدست افتند بسی صلاح درمیان
مردم پدید آید منقولست که اردشیر بابک از بسکه تفحص حال
کماشتکان و نزدیکان خود میکردی که بدانجا رسیده که هر روز
با امرا و وزرا و عمال و سایر ملازمان گفتی که دوش حال تو
بر همین منوال بود و چه خوردی و کجا خفتی و با که سخن کردی و چه گفتی
مردم ازین حال تعجب نموده میگفتند که او را فرشتکان خبر میدهند
و آنچنان نبود الا باعلام صاحب خبران ببیت صاحب خبران

امین شاهان باشند؛ مقبول دل و جهان پناهان باشند؛
هم بر جگر ستمگران نیش زنند؛ هم مرهم زخم دادخواهان باشند؛
و اگر بی اعلام صاحب خبران مهمی بموقف عرض رسد شرط
آگاهی آنست که زود زود حکم نفرمایند چه بزرگان گفته اند که
حکم پادشاه بمنزله قضا و قدر ربانی باشد که چون از عالم مشیت
عزم عالم بشریت کند رد و منع آن بهیچ وجه میسر نشود و احتراز و اجتناب
واجبات از آن در حیز امکان نگنجد؛ چو از کمان قضا و
قدر رسد تیری؛ یقین که باز نگردد بهیچ تدبیری؛ پس شرط
والای این خطه سلطنت و خاصان حوزه مملکت آنست
که در امور مصالح جمهور بی حجتی قاطع و دلیلی ساطع و بیانی
روشن و برهانی واضح هیچ حکم با مضا نرسانند و بی تامل
و امعان و تدبیر و ایقان پروانه ندهند که خردمندان فرموده اند
؛ نباشد پسندیده در شرع و عقل؛ که بی بینه شاه فرمان دهند؛
که همچون قضای قضا حکم او؛ گهی جان ستانند و گه جان دهند؛
شرط دیگر آنست که از روی گمان بیگناهی را در مضیق حزن

مرهم

و معرض خطر نمیکند که بتیر گمانهای بی بال و نیزه آن بد دبار گرد
چنانچه خدای تعالی میفرماید ان بعض الظن اثم و اگر کسی بمجرد
گمان بی تحقیق و ایقان در مهمی حکم فرماید و آن گمان خطا
بیرون آید خود را محل سخط و سطوت عقاب آفریدگار خود ساخته
باشد نعوذ بالله من ذلک **نظم** مکن کس را باندک ظن باطل
عقوبت تا پشیمانی نیارد : که چون شک از یقین گردد هویدا
پشیمان گردی و سودی ندارد : آورده اند که در روزگار قباد
قدیم شهریار شخصی بویرانه درآمد یکی را دید افتاده چون نیک
درنگریست سرش بریده بود و کارد بر سینه اش نهاده
آن شخص از غایت تحیر مبهوت و مدهوش ماند **بیت** نی قوت
استادنش نی جرات رفتن : درهمین محل یکی از ملازمان حاکم
آن ولایت بدانجا رسیده و این صورت حال را مشاهده
نمود فی الحال دست و گردن او را ببست کارد پر خون را از گردنش
آویخته بدر خانه حاکم آورد و واقعه را تقریر کرد حاکم بانگ بروی زد
که این کس را چرا کشتی گفت یا ایها الملک من بدان ویرانه رسیدم

واورا کشته دیدم متحیر و متعجب ماندم در اثنای این حال مرد بد آنجا
رسید و مرا گرفته پیش تو آورد و من نه از کشته خبر دارم و
نه از کشنده حاکم گفت گمان من آنست که تو او را کشته و بدین
سخنان میخواهی که از دست من قصاص یابی بیچاره گفت
ای ملک با من بگمان خود کار مکن که خدای تعالی میفرماید
ان الظن لا یغنی من الحق شیئا گمان بجای یقین نمی نشیند حاکم
گوش بسخن او نکرد و فرمود تا بر دارش کشند در محلی که رسن در گردن
وی کرده میخواستند که بر دارش کشند و ندا میزدند که این شخص
بفلان ویرانه کسی را کشته است جوانی از نظارگیان پیش آمد و گفت
که ای جلاد چندان صبر کن که تا من پیش ملک در آیم و صورت حال باز
نمایم تعجیل منمای که این شخص بیگناه است و خون بیگناه ریختن
عمل تباه است جلاد توقف کرد و او را پیش ملک بردند گفت
ایها الملک خونی که در آن ویرانه واقع شده من کرده ام و
آنکس دشمن من بود فرصتی یافتم او را کشتم این جوان که او را
حکم کشتن کرده بیگناه است و از ینحال خبر ندارد ملک تامل بسیار

فرکرده

فرموده وندا کرد که دیگر بمجرد گمان حکم نکنند پس آن جوان را محبوس
کرده صورت حال را بپادشاه قباد عرض کردند وی از
علمای زمان پرسید گفتند او را نباید کشت زیرا که اگر یکی
را کشت امادیگری را سبب حیات شد پس قباد آن جوان را
طلبید و صورت حال از وی پرسید و خلعتش پوشانید و
آزاد کرد و فرمود تا در وصایا از او نوشتند که بر پادشاه
لازم است که خون مردم بمجرد وهم گمان نریزد سیاستی
بگمان رسم معدلت نبود که تا یقین نشود خون کس نشاید ریخت
هر دیار که حکم از ره گمان باشد برود زود بباید از آن دیار گریخت
آورده اند که یکی از ملوک بار عام داده بود و در بروی وضیع و
شریف گشاده و اکابر و اصاغر بدیدار همایونش تبرک میجستند و
بگوهر تاج و فروغ افسرش می‌نافتند دیدار روی سلاطین دین
روشن میکند پیری از میان قوم سخن آغاز کرد و گفت هر که
بلقای ملوک مستعد گردد هدیه نفیس و تحفه عزیز باید بگذراند
و دست امکان من بذخیره که از جنس نقره و زر باشد

مضمون

نمیرسد اما از جواهر حکمت درشاهوار دارم میخواهم که درین
مجلس نثار سازم پادشاه فرمود که بضاعت سخن
در روز بازار لطف و کرم ما از جمله بضاعتها رایج تراست
بیار تا چه داری پیر فرمود که ای شاه میان شک و
یقین چهار انگشت بیش نیست هرچه بچشم ببیند به یقین
حق بود و آنچه بگوش شنوند در حق و بطلان او شک
شک و گمان را دخل دارد و شاید که باطل باشد مصرع
شنیده کی بود مانند دیده ۞ و چون فرمان شاه بهره
فرماید نافذ است پس در آنچه حکم شود باید که از روی
یقین بنوعی وجود گیرد نه از راه گمان اگر ناگاه آن گمان
مرتفع شود و یقین بنوعی دیگر روی نماید سبب بدنامی
دنیا و وبال آخرت است ملک او را تحسین فرمود و این
سخن را قبول فرمود قطعه هر حکم که از سر یقین است ۞
آرایش ملک و زیب دین است ۞ حکمی که بناش بر گمانست ۞
آشوب دل و زیان جانست ۞ از حکیمی پرسیدند که

سبب

مسبب غفلت بعضی ملوک از جهت گفت سه چیز است که
بادشاه را از مملکت و رعیت بیخبر میکرداند اول شهوت
و متابعت هوای نفس که هر که بسودای نفس و آرزوهای
وی در ماند هیچ وار هیچکس و فراغت هیچ چیز ندارد بیت
هر که از سودای شهوت مست شد ؛ کار او یکبارگی از دست
شد ؛ و مشهور است که شخصی سکندر را گفت که تو بادشاه
بزرگی زنان بسیار بعقد خود در آر تا ترا فرزندان بسیار
شوند و از تو یادگار ماند گفت یادگار من عدالت و نیکنامی
و زشت باشد که کسی بر همه مردان غالب آمده باشد
باز زبون زنان گردد بیت ز بهر مایدم شهوت که خاک بر سر او
زبون زن شدن آیین نیکمردان نیست ؛ دوم از اسباب
غفلت حرص باشد بر جمع مال و نهادن گنج و هیچ صفتی
بر ملوک را ناپسندیده تر از حرص مال جمع کردن نیست زیرا که
حریص در جمع مال پروای حلال و حرام نکند و غم ملک و رعیت
نخورد ملک ان بخواهد که غیر او را که مالی و منالی بود همه خود را خواهد

و با اینهمه هنوز میسر نشود کاسه چشم حریصان پر نشد
تا صدف قانع نشد پر در نشد آورده اند که زاهدی
سلطانی را وصیت میکرد و گفت ای ملک حالا رعیت تو
توانگرانند و تو پادشاه توانگرانی پس اگر مال از رعیت بستانی
محتاج شوند و تو آن زمان پادشاه محتاجان باشی و حکیم
فردوسی میفرماید اگر پادشاه رای گنج آورد
دل زیردستان برنج آورد چو ناکام شاید بدشمن سپرد
پس آن رنج را یاد باید شمرد پادشاهی را گفتند مال از
رعیت بستان و در خزانه نه گفت خزانه پر از مال به از
رعیت نیست هرگاه که میخواهم مال خود را از خزانه برمیگیرم
سیم از آنجا که غفلت آرد شراب خوردنست و ملاهی
و ملاعبت میل کردن و پادشاه باید که از مستی پرهیزد
زیرا که چون مست شود از ملک و مال بیخبر گردد و ملازمان او
بجهت آنکه او را غافل یافته اند با هرچه خواهند بکنند
بیخبر آنمرد که جرعی چشید کش قلم بیخبری در کشید و بسیار

باشد

١٢٦

[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم

باشد که درستی صورت چند وجود گیرد و خللی چند وقوع
یابد که در هوشیاری تلافی فتد اگر آن نتوانکرد **قطعه**
مست بودن نیست داب و پیشه ارباب ملک : شاه را
در سلطنت آئین هوشیاری خوشست : والحمد لله الملک
التواب که این شاهزاده کامیاب دارای ممالک
آرای فریدون بخت سکندر تخت خورشید طلعت جمشید
صولت **بیت** ابو المحسن آن خسرو نامدار : که نازد بدو
مسند خسروی : چو در معدلت ثانی سنجر است : بدو داد
حق مملکت سنجری : بر مقتضای فرمان لازم الاذعان
توبوا الی الله توبة نصوحا قدم در باب توبه نهاده و باب
استغفار را بمفتاح استغفر لی لذنبک کشاده و انیبوا
الی ربکم را بالقبول تلقی نموده و مانند لاله سیراب ساغر
شراب بر سنگ زده و چون سوسن آزاد بده زبان
کلمه استغفر الله خواندن آغاز کرده و چهره مبارکش که
برافروخته جام مدام بوده سیمای متعبدان گرفته و بر وعده

سروی

و مضمون

و ساقیان رحیم شرابا طهورا از ارتکاب شراب فجور
که فی الحقیقة شراب غرور است درگذشته و این زمان
در مجلس همایونش بجای کلبانگ میخواران صدای
دعا و بیدار است و عوض های و هوی مستان نغمه
تکبیر و تهلیل خدا پرستان است بیت بجای نغمهٔ و نی صوت
دلکش حفاظ بجای جرعهٔ بادهٔ محبت دوست
حق سبحانه برکت توبه و انابت آنحضرت را بروزگار
کافهٔ انام واصل دارد و میمنت این حالت بایام دولت
فرخنده فرجام ایشان متواصل باد بحق النبی و آله الامجاد

باب سی و چهارم

در فراست و آن شرط کلی باشد در حکومت و اهل اختیار را
واجبست که بعین بصیرت در سوابق و لواحق هر حادثه که واقع
شود نظر کنند اگر آن واقعه بکفایت روشن و هویدا باشد
بدانچه مقتضای شرع و عدلست در آن حکم فرمایند
و اگر ستر آن نیک ظاهر نیست بنور فراست درک آن
باید کرد و اعتماد بر قول ناقلان نباید نمود که بزرگان گفته اند
که زیب حکومت بنور فراستست باید کرد و در خبر آمده
است که دو ضعیفه در محکمه حضرت سلیمان صلوة الله و سلامه
علیه رفتند و در کودکی دعوی کردند هر یک میگفتند که
از آن منست این ضعیفه میگفت از آن منست و هر دو از اثبات عاجز
بودند سلیمان صلوة الله علیه فرمود تا آن طفل را بشمشیر
دو نیمه کنند هر یکی را نیمی دهند چون تخشیر کشیدند یکی از آن
دو ضعیفه بیقرار شد دیگر نیست و گفت من از حق خود گذشتم
او را بکشید و در آن ضعیفه دیگر هیچ اثر پدید نیامد حضرت

سلیمان صلوة الله علیه فرمود تا آن طفل را بدآن زن دهند
که بکشتن او راضی نشد چه فراست اقتضاء آن میکند که
آن زن مادر او بوده بجهه شفقتی که ازو بروظاهر شده
و فراست نوریست که حق سبحانه تعالی مر بنده مومن را
داده چنانچه مضمون این حدیث اتقوا من فراسة المومن
فانه ینظر بنور الله بدین معنی دلالت میکند و معنی این
حدیث آنست که بترسید از فراست مومن که بدرستی
او بنور خدا در هر چیزی نگرد بدآن مطلع میشود پس هیچ
چیز برو پوشیده نماند و مفسران درین آیة که ان فی
ذلک لایات للمتوسمین رقم را در تفرس فرود آورده
اند و فراست دو نوعست یکی فراست شرعیست و یکی
فراست حکمی فراست شرعی عبارت از آنست که بواسطه
تزکیه نفس و تصفیه قلب حجاب غفلت از عین بصیرت
مرتفع شود و تا مومن بنور یقین بینا گردد در هر که نگرد
بفراست حقیقی بر احوال او اطلاع یابد مانند چون

الذ و ور نامت نشنوند : بر همه حالات تو واقف شوند

در اخبار آمده که امام شافعي و امام محمد رحمهما الله در پيش

حرم کعبه نشسته بودند مردي از در مسجد در آمد امام شافعي

فرمود که اين مرد درودگر مينمايد امام محمد گفت بنظر من آهنگر

مينمايد پس آن مرد را طلبيدند و از حرفه او سوال کردند گفت

من قبل ازين آهنگري ميکردم و حالا درودگري ميکنم و فيه

صحت فراست آن دو بزرگ معلوم ميشود بيت بر دل

که منظر نظر کيميا بود : پيوسته جلوه گاه کمال فراست است :

گو آينه بصيقل تجريد پاک ساز : آنرا که آرزوي جمال فراست است :

آورده اند که خواجه بزرگوار قطب الاخيار خواجه عبد الخالق عجدواني

قدس الله سره روزي در معرفت سخن ميراندنا گاه جواني بمجلس

شريف ايشان در آمد بصورت زاهدان خرقه در بر و سجاده

بر دوش بگوشه بنشست و بعد از زماني برخاست و گفت

حضرت رسالت پناه صلی الله عليه وسلم فرمود که اتقوا من

فراست المومن فانه ينظر بنور الله سر اين حديث چيست حضرت

کبریا

خواجه فرمودند که سر این حدیث آنست که زنار ببری و ایمان آری
جوان گفت نعوذ بالله حاشا که مرا زنار باشد خواجه اشارت
بخادم کرد که تا خرقه از سر جوان برکشید زناری از زیر خرقه جوان
پدید آمد س ضمیر یکه آن روشنست از غبار، شود نقش غیبی
درو آشکار، جوان فی الحال زنار ببرید و ایمان آورد
خواجه گفت ای یاران بیایید تا بر موافقت این جوان نو عهد
که زنار ظاهر ببرید ما نیز زنارهای باطن ببریم خروش از مجلسیان
برآمد در قدم خواجه افتادند و تجدید توبه کردند س توبه چه باشد
پشیمان آمدن، بره رعق نو مسلمان آمدن، عام را توبه زکار
بد آرد، خاص را توبه ز دید خود بود س گفت پیری کاندرین ره
پیشوا است، توبه کن از هرچه کان غیر خدا است، قسم دوم که
فراست حکمی است آن چنان باشد که حکما بتجربه آنرا دریافته اند
و دلیل های آنرا از شکل و هیئت مشاهده کرده و اغلب آن از ارسطو
آمده و حکما در زمان نوشیروان جهت او کتابی در باب فراست
ساخته بودند و پیوسته آنرا مطالعه کردی و از روی آن کتاب

حکم کردی

حکم کردی آورده اند که روزی مردی کوتاه بالای مجلس مظالم
نوشیروان در آمده و تظلم نمود که مردی بر من ستم رسانید نوشیروان
گفت دروغ میگوید چرا که در علم فراست گفته اند که هر که کوتاه
قامت بود حیله گر و پر حیله و ستمکار بود پس این مرد ستمکار است نه ستم
رسیده و چون معلوم کردند آنچنان بود مثل فراست دیده
دل بر گشاید هر آن حالی که باشد وا نماید در تواریخ مذکور
است که نوبتی دیگر هم مردی کوتاه بالا پیش نوشیروان دادخواهی
نمود گفت که شخصی بر من جفا کرده نوشیروان فرمود که بر مردم
کوتاه قد کسی جفا نمیتواند کرد بلکه تو ستم کرده که تو کوتاه بالایی
گفت ای شاه آنکس که بر من ستم کرده است از من کوتاه تر است
نوشیروان تبسم فرمود و او را امداد و حضرت مرشد صمدانی
و ان علی ثانی امیر علی همدانی قدس سره در کتاب ذخیرة
الملوک فصلی از اقوال اهل حکمة در باب دلایل فراست
آورده اند بجهت طرفاتر رسیده که تمام آن بهمان عبارت درین
اوراق ثبت نماند تا حضرت سلاطین را دستور العمل

ثبت کرده شود

باشد و این کتاب هم از برکت آن امام حقانی زیبی و زینتی دیگر
یابد بیت دسته کل خوبر گیا بندبند - زیوری دیگرش بیفزاید
بدانکه حکما در مقالات خود گفته اند که رنگ بیاض بمفرط با کبودی
وسبزی چشم دلیلست بر بخت ردی و بدبختی و خیانت و فسق
وخفت عقل و رکاکت رای و اگر با این علامت باریک زنخ
وکوسج باشد و تیز نظر بین بیشانی بر سرش موی بسیار و حکما
گفته اند که موی درشت میکون معتدل اللون نشان شجاعت
وصحت دماغ است و موی نرم نشان بیدلی و ترسندگی و بیدلی
باشد و برودت دماغ علت کم فهمی است و موی بسیار بر کتفها
وگردن نشان جرات و حماقتست و موی بسیار بر شکم و سینه
نشان وحشت طبع و کندفهمی و میل بجور است زرد نشان حماقت
و تسلط و زود خشم گرفتن است و موی سیاه نشان عقل و ادراک
بود و دوست داشتن عدل و موی متوسط میان سرخی و سیاهی نشان
اعتدال صفات بود و دلایل پیشانی حکما گفته اند که پیشانی فراخ
که بروی خطوط و غضون نباشد یعنی چین و شکنج نشان خصومت

بوبینگ کی از خاصیت کی ضد کردن او نیز ست کر از نما رانفع ولایلا موسع ۱۲

دیلاہت

ملامت و شغف و لاف و گذاف بود و بینی باریک
و نحیف نشان فرومایگی و خساست و عاجزی و عاجز رایی
بود و بینی متوسط که بروی عضوی باشد نشان صدق
و محبت و فهم و علم و هشیاری و تدبیر بود دلایل بینی باریک
بینی نشان هدایت و ملائمت و لینت باشد بینی کج نشان
شجاعت بود بینی پهن نشان شهوت و دوستی بود و فراخی
سوراخ بینی نشان غضب بود سطبری میان بینی با پهن سر بینی
نشان بسیار سخنی و دروغ گویی بود و بینی متوسط در سطبری
و باریکی و درازی و پهن نشان فهم و عقل بود دلایل گوش
گوش بزرگ نشان جهالت لیکن صاحب او را قوت حفظ
باشد و تندخوی بود و در بعضی اوقات و گوش خرد نشان
احمقی و دزدی بود و گوش معتدل نشان اعتدال احوال بود
دلایل ابرو ابروی بزرگ بسیار موی نشان درشتی بود در
سخن و ابرو کشیده تا نزدیک صدغ نشان لاف و تکبر بود
ابروی سیاه متوسط در کوتاهی و درازی نشان فهم و

ودیانت بود دلایل چشم بد آنکه بدترین چشمها چشم ازرق
است چشم کلان بشیر نظر نشان حسودی و خیانتی و بیحیایی
و کاهلی و بدبختی و شقاوت بود و جمودت چشم و قلت
حرکت نشان نادانی و کندطبعی بود و سرعت حرکت چشم و
تیزی نظر نشان مکر و حیله و دزدی بود و سرخی چشم بی رمدی
نشان شجاعت و دلیری بود و نقطه های زرد برگرد دیده حدقه
نشان فتنه و شرانگیختن بود و چشمیکه متوسط بود میان خوردی
و کلانی و سیاهی و سرخی نشان فهم و هشیاری و راستی
و دیانت بود دلایل لب و دهن فراخی دهن نشان شجاعت
است و سطبری لب نشان احمقی است و اعتدال لب
با سرخی نشان رای صواب بود و دلایل دندان دندانهای
کج و ناهموار نشان مکر و حیله و خیانت بود و دندانهای کشاده
هموار نشان عدالت و امانت و تدبیر بود دلایل رخسار
رخساره پرگوشت متشنج نشان جهل و تندخویی بود و نزاری
و زردی رخساره بی علت نشان خبث باطن و قبح سیرت بود

و شوخ

متوسط این سعایا نشان بدگمانی و توهم بود و آواز معتدل
نشان حسن کفایت و تدبیر بود و غنه در آواز نشان حماقت
و کبر و کم فهمی بود و دلایل سخن وقار در سخن نشان خوبست و
حرکت دست بوقت سخن گفتن نشان زیرکی و تدبیر بود دلایل
گردن کوتاه گردن نشان مکر و خبث بود و گردن دراز و باریک
نشان بیدلی و حماقت بود و گردن سطبر نشان جهل و پرخوردن
بود و گردن متوسط نشان صدق و عقل و تدبیر بود دلایل شکم
و سینه شکم بزرگ نشان جهل و حمق و جبن بود و لطافت
شکم و سینه در اعتدال نشان حسن رای و صفای عقل بود
و دلایل کتف و پشت عرض کتفین و پشت نشان شجاعت
و خفت عقل بود و نزاری کتفین نشان قبح سیرت و کوی
مذهب بود دلایل کف و انگشتان کف و انگشتان دراز
نشان زیرکی باشد در صفتها و علامت تدبیر در کارها بود
دلایل ساق غلظ ساق نشان نادانی و سخت روی بود و
اعتدال آن نشان اعتدال حال بود این مقدار از علامات

اعتدال بود دلایل آواز آواز بلند و سطبر نشان شجاعت بود و آواز باریک نشان

عدل ۵

فراست حکمی عاقل را در تفرس احوال خلق کفایت بود
تا اینجا سخن صاحب ذخیره است و درین باب نکته دانستنی است
و آن چنان باشد که اوصافی که حکما بدین دلایل ذکر است
برای عوام الناس است و آن کسانی که در تبدیل اخلاق نکوشیده
باشند و از صفات سبعی و بهیمی نگذشته و بمرتبه انسانیت
نرسیده و اگر کسی اخلاق و اوصاف خود را بسبب ریاضت
و تلقین مشایخ یا تربیت و تقویت علما را اطلاع بر اخبار
و آثار قدما بصلاح آورده باشد با وجود دلایل شر حکم بر
شرارت او نتوان کرد چنانچه در اخبار یونانیان آمده است
که حکیم افلاطون الهی بر بالای کوهی مسکن داشت که آن کوه را
باریک راه بیش نبود و بر سر آن راه نقاشی نشانده بود و مقرر
فرموده که هر کس که خواهد که بصحبت من بیاید اول صورت
او را نقش کن و پیش من بیار تا از دلایل هیات او احوال
او را تفرس کنم اگر دانم که لایق مجلس منست او را بطلبم و الا
ملتفت نشوم پس هر کرا آرزوی صحبت حکیم بودی آن مصور

صورت

صورت او را بکشید پیش حکیم او را می برد او در آن صورت
نظر بکرد اگر لایق مجلس خود دیده بدی او را می طلبید و یا نا دیده
باز بگردانید روزی یکی از اکابر باید نقاش صورت
او را کشیده بر حکیم فرستاد فرمود این کس لایق صحبت من
نیست همین که این خبر بوی رسید پیغام نزد حکیم فرستاد که
آنچه از اخلاق من بحسب فراست فهم فرموده چنان بوده اما
بنده آنها را بریاضت علاج کرده ام و تبدیل داده پس
حکیم او را طلبید و بصحبت خود معزز گردانید پس کلی بنای
کار بر دلایل فراست نشاید نهاد و بدین وجه کارهای خود نیز
بتصرفات باید فرمود بفیض الهام الهی که ارباب الدول ملهم اند
مستظهر باید بود ❊ بر دل پاک اهل دولت بین ❊ فیض الهام
میرسد ز خدای ❊ در ره حق غلط نخواهد کرد ❊ هر کرا نور راست
راهنمای ❊



باب سی و پنجم

در کتمان اسرار ملکی از آداب ملک داری کتمان اسرار است
و در افشای ملکی خطر بسیار در اخبار آمده که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم در بعضی سفرهای خود توریت فرمودی
یعنی پوشیده داشتی بر آن وجه که لفظی بر زبان گوهر فشان
راندی که وهم مستمع بطرفی از اطراف رفتی و آنحضرت
بجانب دیگر توجه فرمودی که مخالف سخن وی بودی و اکابر سلف
برین وجه سلوک نموده اند خصوصاً در محاربات **مثنوی**

چنین باید آیین کردار تو ∴ که کس ره نیابد باسرار تو
سکندر که با شرقیان حرب داشت ∴ در خیمه گویند در غرب داشت
درین کار کس با تو انباز نیست ∴ بجز تو ترا محرم راز نیست
اگر غیر تو داند که رای تو چیست ∴ بر آن عقل و دانش بباید گریست

و این سخن مشهور است استر ذهابک و ذهبک و مذهبک یعنی
سه چیز خود را پوشیده باید داشت اول سفر را یعنی از مقصد
و راه خود کسی را خبر نباید کرد که دشمنان در کار رند دوم دین خود

امور

خود را باکس در میان نباید نهاد که غماز ان و حسودان بسیار اند

سیم مال خود را مستور باید داشت که اهل طمع بیشمار اند

ملک هر سرّی که داری مخفی بهتر است زیرا که محرم اسرار

در عالم کمتر است بیت منه سر خود با کسی در میان که محرم

نه بینی ز اهل جهان بگشتم در اطراف عالم بسی ندیدم ز یاران

محرم کسی حکما فرموده اند که ما فی الضمیر آدمیزاد از دو بیرون

نیست یا نشان نعمتست یا نشان محنت و این دو پنهان

باید داشت تا چشم حسودان بر آن کار نکنند و از آفت

اهل طمع ایمن مانند و اگر نوایب محنتست هم مخفی باید کرد اند

تا دوست ترا سبب ملال نشود و دشمن ترا موجب شماتت

نگردد در نیمعنی گفته اند نظم تا توانی سر خود باکس نگوی

ز انکه آن سرت آرد آن ملال گر غمی باشد شود دلها ملول

ور بود شادی رسد عین الکمال پس درون خلوت اسرار

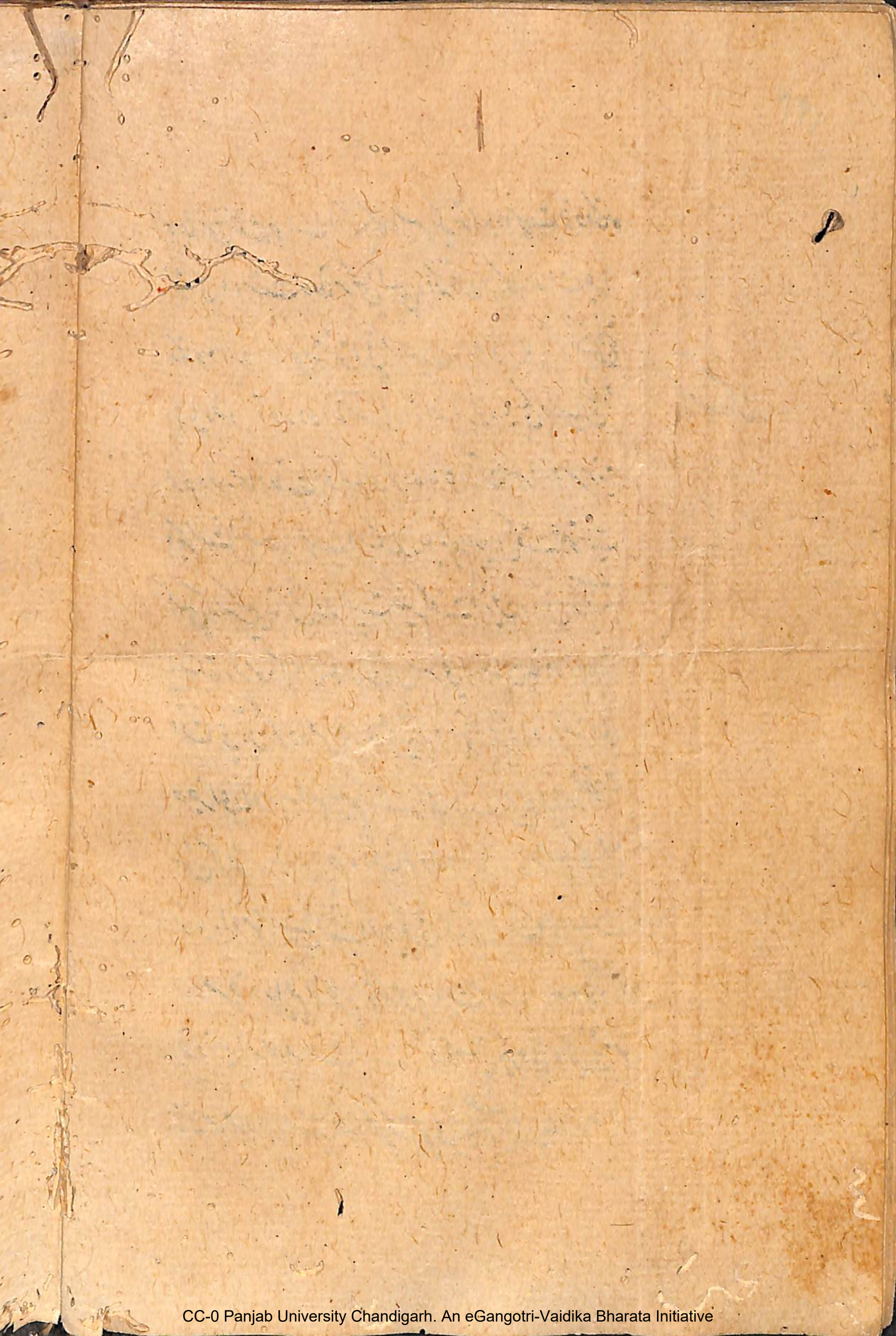
خویش هیچکس را ره مده در هیچ حال یکی ز حکیمی پرسید که اگر

مرا سری در جان خلجان کند با که گویم که این سر را نگهدارد

دولتی

که سکندر

وفاش نکند جواب داد که هرگاه سر یکه ترا با اوست خود نگاه
نتوانی داشت و ظاهر کنی کسی را که آن در کار نباشد چرا
نگاه دارد ~~ چون نتوانی کشیدن بار خود ∴ بار اگر نگشتی منج
از یار خود ∴ آورده اند سری از اسرار خود با یکی در میان نهاده
بود و در محافظت او سبالغه کرده ناگاه آن سر از وی سر برزد
و بگوش اسکندر رسید اسکندر با حکیم بلیناس گفت عقوبت
کسی که سر کسی فاش کند چیست حکیم گفت ازین روشن تر بفرمای
اسکندر فرمود که من با فلان کس سری در میان نهاده ام و او
افشای آن کرده من از و رنجیده ام و میخواهم که او را سزای
و جزای او رسانم حکیم گفت ای ملک از وی مرنج و او را عقوبت
مکن که تو سر خود را خود افشا کرده تا اینکه سر تو ترا در کار بود
تو با او و نتوانستی کشید اگر دیگری تحمل آن نکند دور نباشد
~~ سر خود در ایام تو محرم مشو که محرم یافت نیست ∴ همدم خود باش
خود زیرا که همدم یافت نیست ∴ دوستی یکروی و یکدل جستم
از پیر خرد ∴ گفت بگذر کانچه میجویی بعالم یافت نیست ∴



باب سی و ششم

در اغتنام فرصت بر مرایای ضمایر خورشید مآثر اهل فطنت
و ارباب خبرت ظاهر و واضح آنست که عمر عزیز چون برق
در گذرست و اوقات زندگانی چون موج بحار ناپایدار هر
ساعتی که میگذرد جوهری بدلست قیمت آن بباید دانست
و هر فرصتی که میگذرد غنیمت بیعوض است آنرا ضایع نتوان
ساخت بیت دمیکه میگذرد زو نشان مجوی دگر : چرا که
اینچنین عمر بی نشان گذرد : از زندگانی آنچه رفت باز آوردن
آن از حیز امکان دورست و آنچه مانده آن نیز در پرده غیب
مخفی و مستورست میان ماضی و مستقبل وقتی است که آنرا
حال گویند عمر خویش آن وقت را باید دانست و کار خود در آن
حال باید کرد قطعه فرصت غنیمت است غنیمت شمر ز عمر : زان
پیش کو برون رود از دست ناگهان : دل بر زمانها نه سپ[ه]ی
شد آن کس که عاقل است : دانا بعمر خود نکند تکیه بر جهان :
پس در چنین روزگار گذرنده و اوقات ناپاینده صاحب

دولت کسی است که با ظهار آثار مکرمت و اجرای ابنیار برحمت
نام نیک و ذکر جمیل یادگار گذارد که حیات ثانیه عبارت از
نیکنامیست بیت ای طالب خلود لقا و دوام عمر باقی
بذکر خیر بود نام آدمی هیبت قدر و حشمت و مال و منال جاه
چون عاقبت فناست سرانجام آدمی هر چند فکر میکنم از
هر چه در جهان نام نکوست حاصل ایام آدمی آورده اند
که بزرگی را در مجلس پادشاهی تعریف بسیار کردند و از
فصاحت و بلاغت و معانی او بسی شرح دادند چنانچه شوق
پادشاه بلقای او از سر حد بیان تجاوز نموده باحضار او مثال
عالی ارزانی فرمود آن عزیز که بمجلس در آمد بعد از آداب سلام
دادن گفت که پادشاه را هزار سال بقا باد سلطان گفت که او
باری سخن محال گفتی و این از فضل تو عجب بود و از مثل تو بسی
عیب نمود جواب داد که حیات مردم نه همین بقا و زیست همه
کس داند که نهایت بقای آدمی هزار سال نرسد اما چون نام
آدمی نیکو بعد از وفات حیات دیگر است غرض من آن بود.

که رقم

که رقم نیکنامی آن حضرت هزار سال بر صفحهٔ روزگار باقی ماند

شعر کسی کوشد بنام نیک مشهور ❊ پس از مرگش بزرگان زنده

دانند ❊ ولی آنرا که بدفعلست و بدنام ❊ اگرچه زنده باشد مرده

خوانند ❊ و ازهمین مقوله خوانند مثنوی سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز

مرده آنست که نامش به نکوئی نبرند ❊ یکی از بزرگان در رساله

آورده که ایوان نوشیروان و طاق کسری اگرچه رفعتی دارد

و در اطراف عالم بلند آوازه است اما اسمعی بیش در علو

کنگره است و نه در حسن غرفه و پنجره چه خشتی چند برهم نهادن

و دری چند درهم گشادن چندان کاری نیست نظاره گاه

عقل آنست که در زاویهٔ تنگ آن پیرزن تامل کنند که در گوشه

ایوان شاهی واقع شده بود و خبر آنچنانست که وقتی که ایوان

کسری تمام شد و عمارت کاخ و منظره سمت اتمام پذیرفت

نوشیروان گفت جمعی از حکما و ندما را نظر کنید که درین عمارت

هیچ عیبی و خللی هست تا بتدارک آن مشغولی کنم ایشان بعد از

نظر در اطراف و جوانب آن بعرض رسانیدند که ای ملک این

عمارتیست که دست ارتفاعش کمر بند جوزا میگشاید
و شرفه رفیعش پای شرف بر سر ایوان کیوان می نهد
قطعه چنین بنای همایون فلک ندید بچشم ؛ چنین عمارت
عالی کسی ندارد یاد ؛ نخست بار که اقبال باز کرد درش
دری ز خلد بروی جهانیان بگشاد ؛ هیچ خللی در ارکان
این ایوان و هیچ عیبی در اطراف آن نیست الا آنکه
از گوشه ایوان خانه ایست مختصر و کابه ایست بس
محقر دودی از روزن آن در می آید و دیوارهای
آن ایوان را سیاه و تیره میسازد اگر این صورت
بر طرف شود بغایت مناسب چنین چشم زخمی
ازین ایوان دفع کردن لازم و واجب نوشیروان
گفت این خانه ملک پیرزنیست عمر گذرانیده و آفتاب
زندگانیش بسر حد غروب رسیده من در وقتی که اساس
این ایوان می نهادم و معماران طرح آن میکشیدند
این خانه مانع بود از آنکه سطح پیش ایوان هموار باشد

کس

کسی نزد پیرزن فرستادم که این کابه را بهر بهائی که
خواهی بمن بفروشش تا زر بدهم یا منزلی خوبتر ازین
برای تو بپا سازم پیرزن پیغام فرستاد که ایملک
من درین خانه متولد شده ام و بدین کلبه مانوس
گشته و من همه عالم را ملک تو می توانم دید تو این
آشیانه محقر و ویرانه مختصر بمن نمی توانی دید من
ازین سخنان متاثر شدم و دیگر هیچ نگفتم تا وقتیکه
این ایوان تمام شد هر زمان دودی از روزن او
بر می آید و دیوارها تیره و دماغ ما را خیره میساخت
پیغام فرستادم که این دود چرا انگیزی جواب فرستاد
که از برای خود چیزی می پزم هیچ نگفتم تا شب در آمده
خوانچه آراسته کردم از مرغ بریان و برای او
فرستادم و گفتم که ای مادر هر شب برای تو خوانچه
با انواع اطعمه میفرستم تو درین کابه آتش بر میفروز
که از دود آن این ایوان ما سیاه میشود جواب

جواب فرستاد که در عالم چندین گرسنه و فاقه زده
با چشم گریان و دل بریان باشند و من مرغ بریان
بخورم کی روا باشد من از آفریدگار خود می ترسم
که بعد از هفتاد سال که جوینه و کشینه حلال خورده
باشم و مرغ و لوزینه حرام خورم آیین کلبه مرا گذار
خود بگذار که زینت ایوان عدالت تست امرا و
ببینند که تو از کمال عدل روا نمیداری که کلبه تاریک
من از من بستانی ایشان نیز دست تصرف باملاک
رعایا دراز نمیکنند و دیگر آنکه ایوان تو دیر سال
نخواهد ماند و قصه خانه من بدها بر صفحات اوراق
روزگار مرقوم و مسطور خواهد بود من این سخن را
از و بشنیدم و بهمسایگی او راضی شدم آورده اند
که پیرزن گاوی لاغری داشت که هر صباح از خانه
بیرون کردی و بصحرا بردی و شبانگاه باز آوردی
در این دو وقت آن گاوی بر روی فرشهای

ملوک

بلون که در پیش ایوان ترتیب و ترکیب یافته بود میگذشت
روزی یکی از ندما گفت ای پیرزن این حرکت مکن
که ناموس ملک را می شکنی و آساس هیبت و سلطنة را
خراب میکنی عجوزه میگفت که ناموس ملک بظلم
میشکنند نه بعدل و بنای سطوت پادشاهی بجهل
خراب میگردد نه بعقل و من این کار میکنم برای
نیکنامی پادشاهی و نیک فرجامی وی بظلم و الحق
راست گفته زیرا که ازین صورت هزار سال در
گذشته و حکایت کلبه پیرزن و ایوان نوشیروان
هنوز بر صفحه روزگار ثابتست و بر زبانها جاری
جزای حسن عمل ببین که روزگار هنوز ؛ خراب می نکند
بارگاه کسری را ؛ در کلمات منوچهر آمده که دنیا اعتماد
را نشاید عاقل آنست که بر اقبال عاریتی دل ننهد و بداند
که هر کرا خدای پادشاهی داد حق آن نعمت بر وی فرض
گشت و حق آن نعمت چنانست که میان مردمان

مصالح معاش و معاد جمع کند تا در دنیا نیکنام باشد
و طریق مروت و فتوت افرو نگذارد تا در عقبی نیز
خجسته فرجام بود بیت با فتوت همنشین شو با مروت
یار باش ؛ وانگهی از تاج و تخت خویش برخوردار
باش ؛ آورده اند که کیقباد مملکت خود را بقوت
رای ثاقب ضبط کرد و نسقهای نیکو نهاد و از مآثر او
یکی آن بوده که مدّاحان و شاعران را دوست داشتی
و گفتی نام بد و چیز باقی می ماند یکی بمدح و دیگر بعمارت
بیت گر نبودی نظم فردوسی چه دانستی کسی ؛ بزم کیکاوس و
رزم رستم و اسفندیار ؛ گشت از نظم نظامی نام
بهرام بلند ؛ شد ز شعر انوری اوصاف سنجر آشکار ؛
آورده اند که سلطان محمود باغی داشت چون روضهٔ
رضوان دلکشای و مانند فردوس برین بهجت افزای
از نزهت و صفا چون بوستان بهشت تازه و خرم
و از غایت طراوت و نزاهت رشک گلستان ارم

بسی گل

بسی گل شکفته بر اطراف باغ ، بر افروخته هر گلی چون
چراغ ، ریاحین رسیده بر اطراف جوی ، صبا عطر بیز و
هوا مشک بوی ، درختش ز طوبی دلآویز تر ، گیاهش
ز سوسن زبان تیز تر ، و پدر خود را که ناصر الدین سبکتگین بود
ضیافتی کرد که خوان سالار فلک بزمی بدان زیبایی
ندیده بود و گوش زمان سماطی بدان آرایش نشنیده
و طعامهای لذیذ که از موائد خلد برین نشان میداد حاضر
کرد شربتهای خوشگوار که از حلاوت ذوق یافته شراب
طهور حکایت میکرد در نظر آورد ، اباهای نوشین و عنبر
سرشت ، خبر داده از خوردهای بهشت ، ز بریان فربه
تو گویی لب طاس بر آورده پر مرغ و از لذت طاس ، ز لوزینه ها و
ز حلوای تر ، به تنگ آمده تنگهای شکر ، پس از فراغت
طعام پسر از پدر پرسید که این باغ در نظر انور چه نوع می نماید
ناصر الدوله گفت جان پدر باغیست عظیم و زیبا و روضه
ایست بنزهت و لکن اما از ارکان دولت ملازمان چفره

تا هر کس که خواهد پیش این باغ تواند ساخت پادشاه را
باید که چنان باغی سازند که دیگری پیش آن ساختن میسر
نشود همچو میوه‌های آن درخت بوستانی بدست نیاید سلطان
فرمود که آن کدام باغ تواند بود جواب داد که نهال تربیت
راجان در باغ فضلا و حکما و شعرا بنشانند تا ثمره حاصل کنند
که سردی زمستان و گرمی تابستان در او تصرف نتواند کرد
و درین باب نظامی عروضی گفته ؎ عمارتهای عالی ساخت
محمود ٭ که هر یک همسر چرخ برین بود ٭ نه بینی زانهمه یک خشت
برپای ٭ ثنای عنصری ماندست برجای ٭ و بر همین نمط
قطعه مشهور است ؎ نوشیروان عمارت باغی خیال داشت
بوزرجمهر گفت که ای شاه کامران ٭ آب و زمین مملکت اکنون
بدست تست ٭ باغی بساز بر طرف جویبار آن ٭ یعنی نشان
که دولت باقیست بر دهد ٭ کین باغ عمر گاه بهار است و گه خزان ٭

باب سیزدهم

باب بیست و هفتم

در رعایت حقوق آدای حقوق بر ذمه کافه بریت عموماً و
ارباب دولت و اصحاب قدرت خصوصاً لازم است
چه این معنی بر طهارت ذات و لطافت صفات و علو
نسب و سمو حسب دلیلی ظاهر و حجتی باهر است و بعد از
آدای حق نعمت الهی آدای حقوق شفقت والدین باید
نمود که حق سبحانه رضای خود را برضای ایشان بازبسته
است چنانچه در حدیث قدسیست که من رضی عنه والدیه
فانا عنه راض یعنی هرکه پدر و مادر ازو خشنود باشند من
ازو خشنود باشم و احسان کردن ~~واحسان~~ با ایشان بعبادت
خود قرین ساخته است وقضی ربک ان لا تعبدوا الا
ایاه و بالوالدین احسانا و حکم کرد پروردگار تو که نپرستید
مگر او را و نیکوی کنید با مادر و پدر و مقرر است که خشنودی
پدر و مادر در دنیا موجب دولت و هم در آخرت سبب
نجات و سعادة شعر چو پدر ز پسر و پسر خشنود بود نسبی دولت

حشمتش رد نمود. چون شیرویه تعظیم خسرو نکرد. از و باد نکبت
بر آورد کرد. آورده اند که مالک دینار رحمة الله علیه سالی
بحج رفته بود چون مردم از عرفات بازگشتند شبانه مالک
در خواب دید که دو فرشته از آسمان فرود آمدند آن یکی
از دیگری پرسید که امسال حج که قبول شد جواب داد که حج همه
حاجیان بدرجه قبول نرسید الا حج احمد بن محمد بلخی که اینهمه راه
آمده مشقت سفر اختیار کرده و او را از قبول حج محروم کرده اند
بیچاره کسی که شود از کوی تو محروم مالک گوید بیدار شدم
و از آن اندیشه تا روز در خواب نشدم علی الصباح رفتم و قافله
خراسان را پیدا کردم و در میان قافله میگشتم و احمد بن محمد بلخی را
میطلبیدم ناگاه بخیمه بزرگی رسیدیم دیدم که دامن خیمه را بر افکنده
اند و جوانی زیبا روئی پلاسی پوشیده است و بند بر پای و غل بر
گردن نهاده چون چشمش بر مالک افتاد سلام کرد و گفت ای
مالک آن جوانی که در خواب دیدی که حج او را قبول نکرده اند
منم و این پلاس و غل و بند نشان محرومی منست مالک گوید

متحیر شدم و گفتم الله اکبر که ترا چنین ضمیری روشن و دلی صافست
هیچ ندانستی که این محرومی تو چراست گفت آری دانسته‌ام
گفتم از چه سبب گفت پدر از من ناخشنود است گفتم پدر تو
کجاست گفت درین قافله است گفتم کسی همراه من بفرست
تا مرا نزد پدرت ببرد شاید که از شفاعت او را از تو خشنود
گردانم کسی با من فرستاد چون نزدیک او رسیدم دیدم سایبانی
زده و بر وی فرشهای ملوکانه انداخته و پیری خوش محاوره
بر کرسی نشسته و مردم بسیار در پیش او صف برکشیده فرا پیش
رفتم و سلام کردم جواب داد او گفتم ای شیخ ترا هیچ پسری هست
گفت آری ناخلفی که من از او راضی نیستم گفتم ای پیر شنیده‌ای
که امروز وقت آنست که کسی آزار کسی در دل نگاه ندارد روز
بخشیدن مظالم است و بحل کردن خصمان نشاید که فرزند
خود را العذاب لسلاسل سازی و من مالک دینارم و دوش
چنین و چنین خوابی دیده‌ام و نزد تو آمده خدا و رسول را
بشفاعت آورده‌ام تا از سر گناه وی در گذری و او را بحل کنی

پیر چون این سخن بشنید برخاست و گفت ای شیخ من این نیت
نداشتم که هرگز از وی خشنود شوم اکنون تو مرد عزیزی آمدی
و شفیع بزرگ آوردی قبول کردم و از سر گناه وی درگذشتم
و دلم با او خوش شد مالک گوید پیر را ثنا و دعا گفتم و رو
بخیمه جوان آوردم تا جوان را بشارت دهم جوان را دیدم که غل از
گردن او برداشته و بند از پای برگرفته و پلاس از بر دور کرده
و جامه های پاکیزه پوشیده از خیمه بیرون آمد چون چشمش
بر من افتاد گفت ای مالک جزاک الله خیرا که خدای تعالی
ترا خیر دهاد که میان من و پدر من صلح افگندی و به برکت خشنودی
پدر رنج ما را نیز رقم قبول برکشیدند بیت آنکه تنت پاره از جان
اوست ∴ قطره از چشمه حیوان اوست ∴ خدمت او کن که
بجائی رسی ∴ برگ دهش تا بنوائی رسی ∴ دعا و خشنودی
او زیاده از پدر نتیجه میدهد زود ترا اثر میکند و در حدیث آمده
که بهشت در زیر قدم مادران است یعنی هر فرزندی که خدمت
ایشان کند و حق گزاری شفقت های ایشان بجای آرد

بهشت رسد

به بهشت رسد جنت که سرای سرور است : اندر ته پای
مادران است : دیگر حقوق ذوی القربی رعایت باید کرد
و صلهٔ رحم بجا بر باید آورد که آن از جملهٔ واجبات اسلام است
و صلهٔ رحم در عمر بیفزاید و روزی را فراخ گرداند و در احادیث
قدسی است که من رحمانم و اشتقاق رحم او اسم منست هر که
آنرا پیوند کند من او را برحمت خود واصل گردانم و هر که آنرا
ببرد من از رحمت خودش منقطع سازم آورده اند که حق
سبحانه وحی کرد بموسی صلوة الله علیه که با اقربای خود نکوئی
کن موسی گفت الهی چه کنم که موافق رضای تو باشد خطاب
رسید که با ایشان احسان نمائی اگر غائب اند بسلام و دعا
و اگر حاضر اند با فقیران صله و عطا و با توانگران بزیارت
و نثار بر خویش گشاده کن ره صلت خویش : تا از همه بیش
باشی و از همه پیش : دیگر حق استاد و معلم است هر که حق استاد
و معلم بداند و حرمت ایشان بجا آرد در دینی و عقبی برخوردار
گردد و گفته اند حرمت استاد بیرت اوتاد است و اوتاد

جمعی از اولیا باشند که قوام عالم ببرکت وجود ایشان باشد

فراموش مکن حق استاد علم ٭ که برهمت او است بنیاد علم ٭
مر استاد را هر که محکوم شد ٭ بسی بر نیاید که مخدوم شد ٭ اگر در
دولت بهر استاد نیست ٭ بدست امید تو جز باد نیست ٭
و دیگر حق آنها که قرب جوار ثابت دارند یعنی منازل ایشان در
جوالی قصر و باغ درگاه واقعه شده باشد و در حدیث آمده
که هر که بخدای و روز قیامت اقرار دارد گو همسایه خود را گرامی
دارد گرامی داشتن همسایه آنست که بدان مقدار که مقدور
باشد نفع بدو رساند و ضرر خود و ضرر دیگران نیز بدانچه تواند
ازو باز داشتن و اگر درویش بینوا باشد پیوسته از احوال
او استغفار نماید آورده اند که درویشی در همسایگی توانگری
خانه داشت روزی کودک توانگر بخانه درویش در آمد دید
که آن درویش با عیال و اطفال خود طعامی میخورد آن کودک
زمانی بایستاد و میل طعام داشت کسی ورا مردمی نکرد
گریان گریان باز گشت و بخانه خود آمد پدر و مادر از گریه او

سالم

متالم شدند و جهت گریه را پرسیدند گفت بخانهٔ همسایه رفتم
و ایشان طعامی میخوردند و مرا ندادند پدر فرمود تا از انواع
طعام ها حاضر کردند میل نکرد چنانچه طریق کودکان بدخو باشد
میگریست و میگفت مرا از آن طعام که در خانهٔ همسایه میخوردند
پدر و مادر رنجیده شدند پدر در ماند و بدر خانهٔ همسایه آمد
و او را طلبید و گفت ای درویش چرا باید که از تو رنجی بما رسد
درویش گفت حاشا که از من رنجی بکسی رسد تو را گفت
رنجی ازین بتر چه باشد که پسر من بخانهٔ تو آمد و تو با کسان
خود طعام میخوردی و او را از آن طعام ندادی تا گریه کنان
بخانه باز آمد و حالا هیچ چیز آرام نمیکرد و از طعام شما می طلبد
درویش زمانی سر در پیش افکند گفت ای خواجه در ضمن این
سریست از من بپرس که پردهٔ من بدرد بیت ایکه بر مرکب
تازنده سواری هشدار که خرِ خارکش مسکین در آب و گلست
آتش از خانهٔ همسایهٔ درویش مخواه کانچه بر روزن او میگذرد
دود دل است خواجه مبالغه نمود که سرِ خود را باز گوی درویش

گفت آن طعامی که ما میخوردیم بر ما حلال بود و بر شما حرام نخواستم
که طعام حرام به پسر شما دهیم خواجه گفت سبحان الله طعامی هست
در شرع که بر یکی حلال باشد و بر دیگری حرام درویش گفت
در قرآن نخوانده ئی فمن اضطر فی مخمصة هر که درمانده به بیچارگی
و تنگدستی شود او را مردار حلال است و هر آنکه درمانده نباشد
حرام بدانکه سه روز بود که عیال و اطفال من طعام نخورده بودند
و هیچ نوع چاره آن نمیتوانستم کرد امروز در فلان ویرانه
رسیدم و دیدم دراز گوشی مرده افتاده بود قدری از گوشت
او بریدم و آوردم و آنرا بجهت میخوردم که کودک شما درآمد
صورت حال این بود که بسمع شما رسانیدم ه تا ترا شب بعیش و
طرب میرود ه چه دانی که بر ما چه شب میرود ه خواجه چون
این سخن بشنید بسیار بگریه درآمد و گفت وا ویلاه اگر خدای تعالی
روز قیامت با من عتاب کند که در همسایگی تو چنین صورتی
بود و تو از آن حال بیخبر بودی چه جواب دهم پس دست درویش
را گرفت بخانه خود برد و از نقدی و متاعی که داشت نیمه بدو

داد

داد شبانه حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه وسلم در خواب
دید که با او میگوید که ای خواجه بدان شفقت که در حق همسایه
خود کردی گناه بسیت آمرزیده شد و فردا در بهشت همنشین
من خواهی بود و در مال و سال تو برکت پیدا شد ۱
دستگیری کردن همسایه درویش را ۰ با بیغمبر در جان همسایه
خویش را ۰ و چون دار السلطنه مر بادشاه را بمنزله خانه
الست پس هر بینوا و محتاجی که در آن شهر باشد ایشان را
حق جوار ثابت است و سلطان را از حال ایشان باخبر بودن
واجب و لازم و این خبر مشهور است که حضرت یوسف علیه السلام
در سالهای قحط بوقت آنکه در مصر بادشاه بود هر روز ضعیف
تر و نزارتر شدی سبب این حال را از و سوال کردند جواب
نداد بعد از آن بسیار الحاح کردند گفت مرضی دارم نهانی
حکما گفتند شما مرض را تقریر کنید تا ما بمعالجه مشغول شویم گفت
هفت سال است که بر مسند بادشاهی متمکن شده ام و زمام
اختیار رعایای مصر بدست تصرف من باز داده اند در نیمه

گناهانت

نفس من در آرزوی آنست که او را از نان جوین سیر کنم و نکرده
ام گفتند این مشقت از برای چه میکشی گفت موافقت محتاجان
و گرسنگان میکنم و میترسم که یک شبی کس در ولایت من
گرسنه باشد و من در آن شب سیر باشم مرا در قیامت گرفتاری
بود شیخ العالم در قحط بخارا فرموده اند بیت ای کرده شکم سیر
با نواع طعام : یاد آر از آن گرسنه بی آرام : تو سیر همه شب
بخواب و او ناله کنان : خود گو که چنین روا بود در اسلام : گویند
ملک صالح یکی از ملوک شام بود شبها با یک غلام خاص
خود بیرون آمدی و در مساجد و معابد و مقابر و مزارات
بگشتی و احوال هر کس تفحص نمودی شبی در زمستان می گشت
بمسجدی رسید درویشی را دید که از برهنگی میلرزید و میگفت
الهی پادشاهان دنیا نعمت ترا سرمایه حظوظ نفس و هوا ساخته
اند و از احوال ضعیفان و محتاجان غافل شده اند اگر ایشان
فردای قیامت در بهشت خواهند بود بعزت و جلال تو که قدم
در بهشت نخواهم نهاد ملک صالح این سخن را استماع فرموده

بمسجد

بمسجد در آمد و جامه را با بدره زر پیش درویش بنهاد و بگریست
و گفت من شنیده ام که درویشان پادشاهان در بهشت خواهند
بود امروز که ما پادشاهیم با شما از در صلح در آییم فردا که شما
پادشاه باشید در خصومت بر ما نگشایید و نظر حمایت از ما
باز نگیرید ؎ من امروز کردم در صلح باز ٭ تو فردا بروییم مکن در
فراز ٭ من آنکس نیم کز غرور حشم ٭ ز بیچارگان روی
درهم کشم ٭ تو هم با من از سر بنه خوی زشت ٭ که ناسازگاری
کنی در بهشت ٭ دیگر رعایت حقوق مسلمانان لازم است
که مهمان هدیه باشد از نزدیک خدای و در حدیث آمده که هر که
بخدای تعالی و روز قیامت اقرار دارد گو مهمان را گرامی دارد
اکرام مهمان آنست او را عزیز دارند و با او بنوعی سلوک نمایند
که سبب آبروی او شود و هر چه توانند از تکلفات در نسبت او
بجا آرند ؎ چون مشرف شوی بمهمانی ٭ هر چه داری فدای
مهمان کن ٭ و از ره مردمی و دلداری ٭ آنچه دلخواه او بود
آن کن ٭ حکما گفته اند و مهمان سنگ محکیست در کرم فزودن که

طلحة الصالحات

مقتضی آن چیست و این حکایت مشهورست که طلحة الطلحات را
واقعه افتاد که شبها بقبیله قیس نزول کرد سید قبیله مالک بن عوف
او را نشناخت و بر بزرگی و شرف او مطلع نشد و در مهمان داری
و اکرام او تقصیری واقعه شد طلحه آن جام زهر مذلت را تجرع کرد و آن
بار گران را بقوت کرم جبلی و عز نسب و حسب که داشت تحمل کرد چون
از آن قبیله رحلت نمود مالک را معلوم شد که مهمان چه کس بود بغایت
شرمنده شد و از روی اعتذار دو رقعه نوشت و از عقب فرستاد
مضمونش آنکه شما را نشناختم و اسباب خدمتگاری بروجهی
که لائق خدام باشد مهیا نساختم این زمان دل ازین معامله پر غشت
و سر ازین خجالت در پیش ❀ چگونه سر ز خجالت بر آورم بر دوست
که خدمتی بسزا بر نیاید از دستم ❀ توقع آنکه در تقصیریکه واقع شده
مرا معذور داری و چون شیوه کرم تو مقتضی قبول عذر خواهانست
این خطا از من درگذاری ❀ اگر در خدمتت تقصیر دارم ❀
بفضل شاملت امیدوارم ❀ طلحه در جواب نوشت که آنچه از من توقع
کرده از قبول عذر دغدغه مکن که مروت من اقتضاء آن میکند که

بزدا

هزار چندین گناه را بیک عذرخواهی درگذارم ❀ چون پرتو
عذر از افق روئی نمود ❀ تا بید اشد سایهٔ هر جرم که بود ❀
اما سخن تراکه نشناختم نامستقیم است و از شیوه کرم دور
از جهت آنکه در مهمانی رسوم اعزاز و اکرام باشراف و اعاظم
مخصوص داشتن قصهٔ مروت و شیمهٔ اهل فتوت نیست شرط
میزبانی آنست که چون آفتاب بر همه کس یکسان تابد و مانند ابر
در همه جا بیک طریق بارد و اگر مهمان بزرگست حق بزرگی او
بجا آورده باشد و اگر فرومایه است احسان و اکرام خود ظاهر
کرده باشد و اگر فرومایه است که تقصیر
نداست و واسطهٔ خجالتست و تفصیل درباره نامستحق سبب بدنامی
و پشیمانی است و چنانچه گفته اند رباعی مهمان را عزیز باید داشت
از ره مردی و جوانمردی ❀ گر بزرگست و لایق خدمت ❀
خود حق او بجای آوردی ❀ ور بود سفله کس نخواهد گفت ❀
که چرا با وی این کرم کردی ❀ جمعی بزرگان بوده اند که درباره
خصم خود رعایت مهمانداری نموده اند چنانچه در تواریخ مذکور است

ظاهر
سنجیده
نیست

که در کرمان ملکی بود بغایت سخی و سهماندار پیوسته در مهمان خانه
او گشاده بودی و خوان احسان او برای خاص و عام نهاده
هر کس که بشهر او در آمدی بر خوان کرم او نان خوردی و تا
در آن شهر بودی وظیفه چاشت و در ابتدای شام از ضیافت
خانه وی بردی وقتی عضد الدوله لشکر کشیده قصد تسخیر
ولایت او کرد ملک طاقت مقاومت او نداشت بحصار در آمد
هر روز لشکر او بدر حصار او آمدندی و حرب میکردندی و چون
شب شدی ملک کرمان آن مقدار طعام که لشکر عضد الدوله را
کفایت بودی میفرستاد که روز حرب کردن و شب طعام دادن
چه معنی دارد جواب فرستاد که حرب کردن اظهار مردیست و نان
دادن وظیفه مردی ایشان اگرچه دشمن اند اما غریب شهر و مهمان
ولایت من اند از مروت نشاید که ایشان در منزل من باشند
و نان نخورند عضد الدوله چون این سخن بشنید بگریست و گفت
کسی را که چندین مروت باشد با او حرب کردن از بیمروتیست
لشکر باز گردانید و تعرض نرسانید و دشمن [illegible] کرد

آشنه
عضد
نباشد

مردی کن

۱۴۷

مردمی کن بجای دشمن و دوست ❋ کز مروت زیان نکرد کسی ❋

و شرط دیگر در مهمانداری آنست که اگر از مهمان جریمه صادر
صادر شود یا قبل ازین از و خطای واقعه شده باشد چون از
خوان احسان او نواله تناول کند از سر کنه آن درگذرد
چنانچه منقولست که سیصد اسیر از دشمنان نزدیک معین
بن زائد آوردند خواست که بسیاست ایشان حکم فرماید
کودکی از میان اسیران برخاست و گفت ای امیر قوم بخدا
سوگند میدهم تو بگوی تا مرا آب دهند و مرا تشنه نکشی معین فرمود
تا جام آبی بآن کودک دادند گفت ای امیر قوم من نیز تمامی
تشنه اند اگر من آب خورم و بدیشان ندهیم از مروت نباشد
و اگر آب نخورم من تشنه مانم چون البته سیاست خواهی کرد
باری همه را اسیران کن معین فرمود تا همه را آب دادند
چون همه آب آشامیدند کودک برخاست و گفت ای امیر ما همه
مهمان تو شدیم و اکرام ضیف واجبست و مهمان کشتن رسم
اهل کرم نیست معین از فصاحت کودک متعجب شده همه اسیرانرا

آزاد کرده و هم بدین نمط حکایتی آورده اند که یکی از امرا مبلغی مال در
ذمهٔ کسی داشت و آن کس در ادای آن حیله میکرد و او را بمحصلی
سپرد که آن مبلغ را ازو بستاند محصل او را بخانهٔ خود برده
تشدد مینمود آن کس بتضرعی هرچه تمامتر از محصل التماس کرد که مرا
نزد امیر بر که سخنی دارم بعرض او رسانم محصل را برو رحم آمد
او را بخانهٔ امیر برد قضا را خوان کشیده بودند محصل بر سر
خوان بنشست و او را نیز با خود بر خوان بنشاند چون بطعام
خوردن مشغول شدند ناگاه چشم امیر بر آنکس افتاد محصل را گفت
چون این مرد همان باشد و بر خوان ما از نان تناول کرد او را
رنجانیدن از مروت نباشد پس آن مبلغ را بدو بخشیدم او را
بگذار تا برود ٭ اندر آیین میهمانداری ٭ حرمت میهمان
بباید داشت ٭ بر لب جویبار مهمانی ٭ جز نهال کرم نشاید کاشت
و دیگر رعایت حق سایلان از لوازم است اگر بتعریض خواهند
و اگر بتصریح و حرمان ایشان بقول حق سبحانه که واما السائل فلا تنهر
منهی عنه است و در حدیث آمده که للسائل حق و لو جاء على

فرس

قدس سره یعنی مر سایل را حق است اگرچه بر اسپی سوار باشد
و این مبالغه برای آنست تا حق سوال ضایع نشود و در کلام
عیسوی سلام الله علی مقصد ره آمده است که هر کس که سایلی را
نا امید گرداند تا یک هفته فرشتگان رحمت در منزل او نروند
و سلطان ابراهیم ادهم قدس سره در زمان سلطنت خود
می فرمودند که نیکو دوستانند این سایلان که بدر خانهای ما می
آیند که هیچ خبر دارید که ما را امید تا برای شما توشه برداریم
و بسرای آخرت بریم و آنجا ده برابر آن تسلیم نمایم

گرت شادی بود و گون آرزوست ∴ با جان و دل سایلان شاد کن
در آزادیت هست از هر بلا ∴ فقیری ز بند غم آزاد کن

باید

دیگر حق درخواست شفیعان رعایت باید کرد چه مقررست
که از شفاعت سوالیست در حق بزبان تضرع و البته شفیع یکی
از اشراف و اعیان خواهد بود پس احترام کلام این نوع مردم
فرمودن و سخن ایشان در باره گناهکاران در گذشتن از
گناه ایشان گویند شنودن عادة اهل سعادة باشد آورده اند

که وقتی یکی از اکابر در باب مجرمی نزد منصور خلیفه رفت و شفاعت
کرد خلیفه گفت که این شخص گناه عظیم کرده است آن عزیز گفت
شفاعت من هم گناه عظیم را درخواست میکنم چه از سر گناه صغیر
بی شفاعت سوال گذشت خلیفه را خوش آمد و شفاعت او را
قبول کرد و آن مجرم را بخشید و فرمود که اگر کسی شفاعت کند بدین
نوع کند آنرا که چنین شفیع باشد قدرش همه جا رفیع باشد
و در نگارستان آورده اند که خداوندان قدرت را عفو کردن از
خطای زیردستان نشان رفعت قدر اوست و علامت همت بلند
و سخن شفیع بهانه ایست که سبب ظهور مرحمت ایشان گردد آورده اند
که یکی را بخیانتی موسوم کردند و قصه او را در محکمه والی ولایت
بعرض رسانیدند بحبس او اشارت فرمود مدتی مدید ذکر آن محبوس
از صفحات ضمایر محو شد هیچکس از دیاد نکرد بزرگی در آن
روزگار بمزید حق گزاری و فرط وفاداری مخصوص بود و با محبوس
نیز محبتی داشت بوالی رقعه نوشت بمضمون آنکه درگذشتن
از زلات مجرمان و زلات اقدام ایشان از وظیفه مرام

اهل اختیار و عواطف ارباب اقتدار است و آن محبوس
درمانده ایست بمحنت گرفتار گشته و نزدیک بهلاکت رسیده
و میدانم که کرم عمیم آن جناب در خلاصی گرفتاران بهانه
جوئیست اگر دامن عصمت آن زندانی از لوث این جریمه
پاکست بخلاص و نجات او اشارت عالی ارزانی باید داشت
و اگر غبار گناهی بر جیب طهارت او نشسته باشد آب عفو و کرم
بباید شست اگر غیر ازین دو معنی صورتی دیگر هست گناه او را
بشفیعان باید بخشید **قطعه** بجود شامل و انعام عام بر همه کس
تر است فضل چو خورشید و فیض چون باران ؛ همه در آتش
اندیشه بی گناهان را ؛ آب عفو بشو نامه گنهکاران ؛ وگر جز این
دو صفت هست حالتی دیگر ؛ بود برای چنین کس شفاعت یاران
چون رقعه بوالی رسید و بر آن لطف مقالت و حسن معاملت
اطلاع یافت در جواب نوشت آنرا که از روی لطف
درخواست کنی ؛ کارش بصلاح آوری راست کنی ؛ بوساطت
شفاعت آن عزیز مشفق و شفیق صادق که از ریاض کلماتش

کلما

روایحه مهر و وفا می دمید و از مطالع مقالاتش لامعه صدق و صفا
می‌دمید رخشید از سر جرم کرده و ناکرده او درگذشتیم و عنان انتقام
از صوب گناه او معطوف ساخته از مهلکه حبس آزاد کردیم

بیت
بفرمانت توان از جان گذشتن * ز جرم کس چرا نتوان گذشتن

و مقرر است که شفاعت را در اجرای حدود شرعی مدخلی نیست
بلکه شفاعت در آن باب از اهل ایمان دامانت و ارباب دین
و دیانت متصور نباشد چه در قرآن مجید آمده
نباید که در حدود الهی شفقت و مهربانی شما در میان آید و سیاست
طمغاج خانی مسطور است که جوانی را بتهمت دزدی گرفته به نزد وی
بتهمت
آوردند جوان بغایت صاحب جمال و آراسته بزیب خط
و خال و لطف بدایع ربانی بصیقل و صورکم فاحسن صورکم آئینه
رویش را جلا داده و مصور صنع الهی صفحه رویش را بالقلم زیبا
رقم و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم چهره کشایی کرده
هر چه بر صفحه اندیشه کشد کلک خیال * شکل مطبوع تو زیباتر از آن
ساخته اند * پادشاه طمغاج فرمود تا در سر جای سوی شهر دستش

ببرند

ببرند ارکان دولت فغان در گرفتند و اعیان حضرت بیکبار
عمامه‌ها از سر برداشتند که ای ملک از سر گناه این جوان در
گذر که خیانت کوچ سیاست او را شفاعت ملازمان دیرینه موقوف
فرمای ملک فرمود که مرا درین مهم دخلی نیست قدار فرموده
که دست دزد ببرند گفتند ای ملک خیانت دستی که او دارد
بریدن حیف است و ما را بر آن دست رحم می آید گفت شعر

نکو نیست

در دست نازک دزد نباید نگریست ور دل برخون صاحب کالا
نگاه باید کرد تا این غم بر شما سهل گردد دیگر آنکه رعایت
حق کسی است که اندک آشنائی داشته باشد یا روزی
خدمت ریزه کرده و اگرچه این وسیلت بغایت اندک است
اما نظر کرم آن را بزرگ میسازد تا بدان بهانه فقیر را بنوازد
آورده اند که شخصی خانه کسی را بکرایه ستانیده بود و روزی
چند آنجا بسر برد ناگاه از آن خانه بیرون رفت و از آن شهر سفر
کرد بولایت دیگر افتاد اتفاقاً بمنصب وزارت رسید این فقیر که
خانه بکرایه بدو داده بود برخاست و روی بخدمت وی نهاد

چون بدان شهر رسید از گرد راه روی به بارگاه وزیر آورد تا

برسید و خواست که به بارگاه در آید حاجب ایستاده بود گفت

چه کسی و بچه جرات بدین بارگاه در می آیی گفت آشنای

وزیرم وبرا آشنایی بدین گستاخی دارد حاجب پرسید که چه

آشنائیی داری با وی گفت وقتی خانه بکرایه بدو داده ام

حالا آمده ام تا در نظر در کار من کند و مرا از حضیض مذلت

برداشته بذروه عزت و مرتبت بر آرد و حاجب بخندید

وگفت ای بیچاره تو مرد نادان بوده این سهل وسیله ایست که خانه

بکرایه بدو داده بودی آنرا حقی تصور کرده و آمده که حق گزاری

این زار رعایتی یابی برو سر خویش گیر دمهی دیگر در پیش بپذیر

قضارا وزیر از پس پرده این گفت وشنود استماع فرمود حاجب را

طلبید وگفت با که سخن میگفتی حاجب تبسم کنان از روی تعجب

گفت مردی آمده که من آشنای وزیرم وقتی خانه بکرایه بدو داده

بودم من اورا ملامت میکردم که این سخن مگو و بچنین سهل وسیله

قرب وزیر مجوی و توقع التفات و انعام مدار وزیر گفت غلط کرده

بروا اورا

برو و او را بیار که آشنای قدیم منست و حقوق خدمت دارد حاجب
برفت او را در آورد وزیر او را تعظیم بسیار کرد و دلنوازی
بیشمار بجا آورد و احوال عیال و اطفال وی پرسید و برای
هر یک تحفهٔ بزرگانه ترتیب داد و او را دوستکام و با مراد
تمام بمنزل و مقام خود باز گردانید س پرورده از مهر و فا سینه را
سهل مدان صحبت دیرینه را ٭ روی مگردان ز رفیقان خویش ٭
یاد کن از صحبت یاران پیش ٭ آورده اند که روزی عبد الله
طاهر بار عام داده بود و ارباب حاجات مرادات خود عرض میکردند
و با حصول مرادات مراجعت مینمودند شخصی در آمد که ای امیر زاده
مرا بر تو حق نعمت است و هم حق خدمت توقع دارم که هر دو حق را رعایت
کنی مرا از درگه محمول بدرجهٔ قبول رسانی عبد الله طاهر گفت حق
نعمت کدام است گفت فلان روز در بغداد با کوکبهٔ دولت
بر در خانهٔ من گذر میکردی من در خانه خود آب زده بودم تا گرد
بر جامهٔ تو ننشیند حق نعمت آنست که برای تو آب بر خاک ریخته ام حق
آن میخواهم س کسی کو بر تو دارد حق آبی ٭ فراموشش مکن در هیچ بابی ٭

بزرگ

عبد اله پرسید که حق خدمت کدام است گفت در فلان محل که سوار میشدی من بدویدم و باز در تو گرفتم تا سوار شدی امیر گفت راست میگویی هر دو حق تو ثابت است پس او را اثر بیت تمام کردی

بزرگانی که اهل اقتدار اند ٭ همه مسکین نواز و حق گذارند
ز جام جاه بیهوشی نه نیکوست ٭ ز مهر اهلان فراموشی نه نیکوست
اساس مکرمت بر حق شناسیست ٭ بصورت ناشناسی ناسپاسیست

دیگر رعایت حق کرم بر ذمه اهل نعم از جمله فرایض است یعنی کرم خود نه کرم دیگری و آن صورت چنین باشد که شخصی خواهد که با ایشان در اظهار حقی که ندارد وحیله پیش برد و از مهلکه خلاص یابد ایشان او را دانند و بروی او نیارند و رعایت حق کرده چنان فرا نمایند که آن فریب ایشان نشناخته اند و آن عذر را نشناخته و این غایت کرم و نهایت مروتست آورده اند که یکی را نزد زیاد دلهری آوردند زیاد بقتل او اشاره کرد جلاد تیغ برکشیده خواست که چشم او را بربندد بیچاره دریای بلا را دید در شور آمد و نهنگ اجل دهن باز کرده تضرع و زاری آغاز کرد سود نداشت و به توبه و استغفار

اغفر تمام

اعتصام نمود فایده نکرد و گفت ای امیر میان ما و تو حرمت
جوار است و قرب مزار همسایگی را در شرع مروت و مذهب
فتوت اعتباری تمام است اگر در رعایت جانب من تقصیری
رود عیب جویان زبان طعن دراز کنند و خرده گیران در
اعتراض بگشایند که امیر حق همسایگی را نگاه نداشت و همسایگان را
پایمال جفا کرد امیر فکر بفرماید که خون چون من ضعیفی ریختن
و خود را نشانهٔ تیر ملامت کردن از همچو توئی که در گلشن اخلاق
تو خار آزار نرسته و بر دامن اوصاف تو غباری ننشسته
بدیع و بعید است ❀ مرا سهلست از جان دست شستن ❀ چه غم گر
صد چو من نابوده گردد ❀ چه خواهی گفت پیش نکته گیران ❀
ترا گر آستین آلوده گردد ❀ زیاد در فکر دور و دراز افتاد و پیک
اندیشه را باطراف و جوانب فرستاد و هیچ جاده بسر کوی آشنائی
بنزد گفت بیان کن تا همسایگی در کدام محله بود و حق جوار
در کدام دیار ثابت شده گفت خانهٔ پدر من در کلبهٔ پائی
خانهٔ امیر هم آستان بوده و پدر من بیشتر وقت با ملازمان

امیر هندوستان بود زیاد گفت پدر ترا نام چه بود گفت
ای امیر من از هول جان نام خود را فراموش کرده ام
چه جای نام پدر است زیاد بخندید و آن بیچاره را بخشید
لئیم نیم کشته با هزار عذر نه بخشند بیک لطیفه کریمان هزار
جرم به بخشند و دیگر رعایت حقوق رعایا بعدل و احسان است
و حقوق اولاد امرا و وزرا و ملازمان درگاه و سپاهیان
و خادمان و سایر لشکریان از هر طایفه در باب آخر سمت
گزارش خواهد یافت

و ارکان دولت و اعیان مملکت ۱۲

باب سی و هشتم

در صحبت اخیار و مصاحبت نیکان و مجالست دانایان
کیمیای سعادت ابدیست و رهنمای دولت سرمدیست
بیت مهر پاکان درمیان جان نشان : دل مده الا بجمع
سرخوشان : نار خندان باغ را خندان کند : صحبت مردانت
از مردان کند : سنگ اگر خارا و گر مرمر کند : چون بصاحبدل
رسد گوهر شود : ملوک فارس را قاعده آن بود که هرگز
صحبت ایشان از حکما و فضلا خالی نبودی و هیچ حکم بی رای
و مشورت ایشان نکردندی و ازین جهت که بنا سلطنة
بر عدالت و راستی نهاده بودند مملکت ایشان چهار هزار
سال و کسری در کشید سلطان سنجر ماضی رحمه الله علیه حکیم
حکیم عمر خیام را با خود بر تخت نشاندی و خلفای عباسیه
باآنکه خود دانشمند بودند و همه حل و عقد کار ایشان بنیه
بر کلام اهل علم و ورع بودی و در خلافت نامه الهی مذکور
است که پادشاه کسی را توان گفت که صاحب شوکت

باشد و حکم رازق حکمت بود پس لازم است خداوند قدرت

کامله را متصف شدن بحکمت بالغه و این اتصاف بر نیوه

دست دهد که چگونگی تدبیر و تصرف این جهان بیاموزد و بر

وجه آموخته به کار برد و برین تقدیر او را بمصاحبت و

و مخالطت علما و فضلا و حکما و غربا و عاملان باید نمود

واز جاهلان و غافلان و بدخویان احتراز باید فرمود

هم نشین گو لطیف و کاملست : راحت روح است و آرام دلست

وانکه نادانی و غفلت صفت اوست : صحبتش مانند زهر

قاتل است : یونانیان را رسم آن بوده که حاکم ایشان کسی

باشد که علم و حکمت او از همه حکما و علما زمان بیشتر بود

یا کسی که منظور نظر و محکوم حکم مردی علیم حکیم باشد تا از اثر

صحبت او انوار فضیلت بر صفحات حال او لایح گردد چه

صحبت را اثری عظیم است و در خبر آمده که مثل هم نشین

نیک مثل عطارست که اگر از عطر خود چیزی تو ندهد باری

از رایحه آن بهره مند گردی و مثل قرین بد مانند کوره آهنگرانست

که اگر

مخالطت

که اگر باتش نسوزی اما از دود بخار آن متاذی شوی

س در گذر از کورهٔ آهنگران ؛ که آتش و دود می دید

از هر کران ؛ رو بر عطار کز پهلوی او ؛ جان معطر میشود

از بوی او ؛ و از جملهٔ اهل علم و حکمت که بادشاه را

از آن ناگزیر است یکی فقیهی بود عالم عامل متدین که

احکام شرع را نیک ضبط کرده باشد و مسایل اصل و

فرع را بانجام دانسته تا بوقت فرصت در مجلس همایون

از حلال و حرام و حدود احکام سخن در اندازد و فرض و واجب

و آداب و سنن و نماز و روزه و غسل و وضو را بعبارتی

روشن مهودی سازد تا برکت مسایل فقه و فتوی بروزگار

دولت سلطان وصول پذیرد س گر نباید نکته ها از فقه و فتوی

در میان ؛ منهدم گردد اساس ملک و ملت در جهان ؛

و دیگر ناصحی امین و مرشدی صاحب یقین که امور افزودی را

نباید او و پند و نصیحت دینا را ازوی باز نگیرد و بعبارات

کافی و اشارات وافی او را از اقوال شنیعه و احوال قبیحه

بازدارد و از اکتساب منهیات و ارتکاب محرمات منع
کند و ناصح باید که در نصیحت و ارشاد طریق تلطف رعایت
نماید و در صحبت و محفل بند بند ید بلکه در خلوت فرصتی
که داند که سخن جایگیر می افتد کلمه از روی ملایمت گوید چه درین
زمان صلاح وقت در نرم گوئی و خوش‌خوئی است و خلفا و
ملوک در قدیم الایام از علما و مشایخ سخنان درشت و تلخ
میشنوده اند و از روی اخلاص قبول میفرموده اند چنانچه
در کتب مسطور است که هارون رشید شقیق بلخی را قدس
سره گفت مرا پندی ده شیخ گفت ای امیر خدای را
سرائیست که آنرا دوزخ خوانند ترا دربان آن سرا کرده
است و سه چیز ترا ارزانی داشته تا بدان سه چیز خلق را از
دوزخ بازداری گفت آن چه چیز است شیخ گفت مال
و شمشیر و تازیانه یعنی دره پس باید که بمال محتاجانرا
از فاقه خلاص کنی تا بواسطه ضرورت متوجه شبهات
و محرمات نشوند و ظالمانرا بشمشیر قطع کنی تا مسلمانان از

و شمشیر

شراب ن ایمن شوند و به تازیانه فاسقان را ادب
نمائی تا از فجور و فسق باز آیند اگر چنین کردی تو هم
نجات یافتی و هم خلق را نجات دادی و اگر خلاف
این کردی پیش از همه تو بدوزخ میروی و دیگران
در پی تو در آیند هارون بسیار بگریست و دست
شفیق را ببوسید نصیحت گو ز روی صدق گوید
نکوبش هر که آید در پذیرد چو جان دارد حدیث
موجب دل روان اندر دل و جان جای گیرد
دیگر طبیب حاذق مشفق که قانون علاج را دانسته
و اغراض حکما را ذخیره خاطر داشته و در شفاء امراض
و ازاله اعراض حاوی کلیات فن باشد و در
افاضه انفاس عیسوی ید بیضا موسوی نماید
تازه گردد جان بیمار از دمش روح را راحت رسد
از مقدمش تا همواره ملاحظه مزاج مبارک نموده
قاعده حفظ صحة مرعی دارد اگر عاذا بالله علامت

الخرافی در طبع اشرف مشاهده نماید فی الحال بتدارک آن

مشغول گردد و دیگر منجمی محقق و مدقق که رموز صحایف زیج

و تقویم حل کرده باشد و مفتاح کنوز علم هیئت و تنجیم بدست

آورده باشد و در باب اختیارات و ملاحظه دقایق

مشروطات و محذورات آن بدرجه اعلی رسیده

دوایر کره مهر و نقش زیج سپهر بحساب قلمش زو میکند

مقصود تا در طالع مبارک سلطان نظر فرموده و تسییرات

و اوتاد و دلایل را تحقیق نموده از مرور هر یک حدود

اشعه سعود و نحوس با خبر باشد و در وقت ظهور علامات

دولت و شوکت سلطان را براه شکرگزاری و سپاس داری

دلالت کند تا بواسطه آن صفت محکم بالشکر تدام النعم

آن نعمت را دوام و قوام پدید آید و در زمان مشاهده

امارات خطر و محنت او را بر دعوات و صدقات

و ازدیاد خیرات ترغیب نماید تا بوسیله آن صورت

بمضمون الصدقة ترد البلاء و تزید فی العمر آن بلیت

مندفع و آن محنت مرتفع گردد ؎ ای که خواهی از بلا جان
واخری : جان خود را در تضرع آوری : پس بجان
برکشی دست خویش : تا حجاب غصه برخیزد ز پیش :
دیگری شاعری شیرین زبانی زیبا بیانی که در فصاحت
گوی سخن از میدان سخن گزاری ربوده باشد و در بلاغت
قصب السبق از سخنوران زمان برده : روز بازار فصاحت
را رواج از نظم اوست : صحن گلزار بلاغت را از شعر
رنگ و بوست : تا جواهر صفات سلطانی را در رشته
نظم کشیده و بر سر بازار اشتهار بجلوه آرد و با شعار آبدار
نام ممدوح را بر صحیفهٔ روزگار یادگار گذارد ؎ شاعران را
عزیز باید داشت : که از ایشان بقا پذیرد نام : شعر سلمان
بنگر که تازه ازوست : نام سلطان اویس در ایام : دیگر
ندیمی تازه روی بذله گوی که به نکته های رنگین محافل را بیاراید
و به لطیفه های شیرین ابواب انبساط بر روی حاضران
مجلس بگشاید ؎ طبع را لذت از ظرافت او : روح را بهجت از

از لطافت او و بهترین جلیسی و خوشترین انیسی کتب اکابر و
رسایل بزرگانست که بی مرسوم و وظیفه مصاحبت میکنند و
بی ناز و کرشمه مجالست مینمایند و خیر جلیس فی زمان کتب
که بضمیر خواننده را از وی ملالیست و نه خاطر شنونده را از و
کلالی بیت هم نشینی به از کتاب مخواه ٭ که مصاحب بود گه و
بیگاه ٭ بهجت افزای جان و راحت دل ٭ هرچه دلخواه تست
زو حاصل ٭ اینچنین همدمی لطیف که دید ٭ که نرنجید و هم نرنجانید
بزرگان گفته اند که جمیع خلایق بعقل محتاجند و عقل بتجربه احتیاج
دارد چه گفته اند تجربه آینه عقلست که در وی صورت مصالح
مشاهده میکنند و تجارب را روزگاری ممتد و عمری دراز
و فراغتی تمام می باید و چون حکما دیدند که مدت بقاء عمر مستعار
با دراک این معنی وفا نمیکند چاره انگیختند و از روی مهربانی
تدبیری ساختند که جبر این نقصان بکند و بی مرور زمان
تجربه هایی کلی بدست آید پس اخبار ملوک و سلاطین و احوال
امرا و وزرا و کلمات علما و حکما را در کتب ثبت کردند

و قصص

١٥٧

و قصص و تواریخ گذشتگان از صحبت قصص و خطوط آیندگان را
در قید تعلیق کشیدند تا اصحاب دولت و ارباب مکنت آنرا
دستور العمل خود سازند و هر یک بقدر استعداد همت خود
از مطالعه آن حکایات و ملاحظه آن روایات استفاضه
و استفاده نمایند تا مضمون السعید من وعظ بغیره از تجربه
دیگران فایده گرفته باشد و موعظه دیگران پند پذیر گشته
حکایت منظومه حکایات احوال شاهنشهان : روایات
اخبار کار آگهان : دل و دیده را روشنائی دهد : بعلم و خرد
آشنائی دهد : ز هر گونه بابی سخن گفته اند : بالماس تحقیق
دُر سفته اند : بدوران بسی تجربه کرده اند : بهر کار بس
رنجها برده اند : همان به که بر قول ایشان رویم : سخنهای
پیشینگان بشنویم : درختی که کشتند در روزگار : بسی میوه
نغز آورد بار : بیا تا بدان باغها پی بریم : دمادم از آن
میوها بر خوریم :

باب سی و نهم

در دفع اشرار چنانچه بمبش مصاحبت اخیار ابرار واجب

احتراز و اجتناب از مجالست اشرار و فجار نیز لازم و لازم است

چه صحبت بحسب خاصیت موثر میباشد پس چنانچه از هم نشینی

نیکان فوائد کلی بحصول می پیوندد و از اختلاط بابدان نتایج

نالایق ظهور می یابد صحبت نیکان سبب مزید دولت و منزلت

است و مخالطت بابدان موجب ملال و ندامت است بیت

با دوستان نشین که خاری : در صحبت گل شود بهاری : با هر که

نه مقبل است منشین : گز سر که نگشت کام شیرین : و اشرار دو

قسم اند یکی واجب المنع دیگر واجب الدفع اما آنها که دفع ایشان

سبب نفع مسلمانانست و صلاح کلی در نابودن ایشانست

سه گروهند اول دزدان و دفع کردن ایشان بر ذمه همت

والا و کافه اسلام لازم است وصیت سیوم هوشنگ این

بوده که ای فرزند باید که ارباب فسق را مالیده و مزجور داری

و شریر و مفسد از امکنه معمور و ضرر دزد دور و راه زنان

۱

و سر فستانان د جامه کن از سر ره کنذران دور سازی تا راه ها
ایمن کرد و تجار از اطراف و جوانب بولایت تو آیند و شد توانند
کرد و انواع امتعه و رخوت جهة خرید و فروخت پدید آید و
این معنی سبب فراهیت خلق شود تا نکوشی بمعدلت نشوی
هرگز از ملک سلطنت شادان ؛ راه ها را از دزد ایمن ساز ؛
کر تو خواهی ممالک آبادان ؛ حکایتی از امیر المومنین عمر رضی الله
عنه در کتاب جواهر الامارت نقل کرده اند که ایشان گفته اند
که وقتی در ایام جاهلیت بتجارت بجانب مداین میرفتم و چهل جامه
از برد یمانی با من بود چون بحوالی مداین رسیدم دزدان
سر راه بر من گرفتند و این چهل جامه را غارت کرده بردند
و من بصد محنت خود را بمداین رساندم بداد خواهی بدر خانه
نوشیروان رفتم نوشیروان رفتم و دادخواستم چو بصورت
تظلم من بسمع نوشیروان رسید و بر کماهی حال من اطلاع یافت
حاجبی را فرستاد تا دست من گرفته مرا بوثاقی فرود آورد گفت
اینجا باش تا دزد و مرا پیدا سازند و رخوت ترا باز ستانند

و مرا غارت

من در آن

١٥٩

من در آن وثاق میبودم و هر روز از مطبخ خاصه خوانچه طعام ملوکانه می آوردند و پیش من می نهادند و من هر روز بدرگاه کسری میرفتم و نظاره بر اسم مملکت داری و رعیت پروری میکردم تا بعد از چهل روز که بوثاق در آمدم جامه های برده را دیدم در وثاق میبودم و هر روز از مطبخ خاصه خوان نهاده بود سیتی بر سر آنجا افتاده و کاغذی چهل تنکه زر سرخ در روی بر آن کاغذ نوشته که چهل روز ربالست تا دزد ترا بدست آورند و رخت تو نیز بتو رسید این چهل تنکه خود چهل روزه انتظار تست چون بولایت خود رسی باید که از ما شکایت نکنی و ازین حکایت معلوم میشود که ملوک رفیع المقدار را در باب دفع دزدان و راهزنان اهتمام بسیار بوده پس والی عادل باید که راه های مسلمانان را از خوف دزدان و راهزنان لسطوت سیاست ایمن سازد و هر که در راه پا بنداو آزار متعرض مسلمانی گردد او را به نکال عقوبت عبرت دیگران سازد ؎ ببرد سر دزد و سر راه زن ٭ که ایمن شود راه مرد و زن ٭ چو بر کشت ایمن

شود کاروان • ز بهر تجارت بهر سو دوان • وز آنش رسیدی نفع
یابند خلق • دمادم سود داشتا بند خلق • شود شهرها معمور و ده‌ها خرم
ز آیینه‌ها دل رود زنگ غم • دوم رنود خونریز و اوباش فتنه انگیز
که در بلاد و قری بخیره رندی و تندخوی دست تعرض بمال و فرزندان
مردم دراز کنند و کسی بجهت حفظ حال خود متعرض ایشان نگردد و دیگر
حاکم صاحب قدرت را بر ایشان دست نباشد پس قلع و قمع
ایشان ضرورست و در اخبار آمده که در شهر حلب رنود و اوباش
بسیار شدند و مردم از ایشان به تنگ آمده نزد سلطان مصر
دادخواهی نمودند سلطان حاکمی فرستاد مصلح نام تا بدفع
اوباش و رنود اشتغال نماید مصلح بیامد و بعضی از آن مفسدان را
سیاست کرد آنجماعت منزجر نشدند و از کاری که میکردند باز
نه ایستادند حال بدان رسید و کار بدان انجامید که در مسجد جامع
آن جایی که ملک نماز میکرد در پیش وی نوشتند که ای
مصلح خود را مرنجان که ما از آنجمله‌ایم که اگر یکی ما را بکشتی
ده دیگر سر بر آرند ما کشتن را فخر خود میدانیم و از آن هیچ عاری

نداریم

شمشیر عشق نیز ز سنگ نداریم ❁ ما عاشقیم کشته شدن اعتبار ماست ❁ بیرون شدن ز معرکه مزار ماست ❁ بی زخم تیغ عشق ز عالم نمیرویم ❁ بی زخم عار ماست ❁ ممکن که تو از کشتن ما به تنگ آیی و ما از کشته شدن خود به تنگ نیائیم مصلح که این قطر را برخوانده دانست که با ایشان از در حیله و تدبیر در می باید آمد فرمود تا در زیر خط ایشان نوشتند که ما مردانگی و فرزانگی شما را دانستیم و یکجهتی و یکدلی شما را معلوم کردیم ❁ در جگرداری و سربازی شما را مثل نیست ❁ بر چنین مردان یکدل آفرین باد آفرین ❁ حالا از هر چه رفت پشیمانیم و بمقام عذر خواهی در آمده در صدد تربیت و تقویت ایشانیم والسلام حضار مجلس ازین جواب متعجب شدند و در غنا و ملا تبحر لیف و توصیف او باش در بود مشغول شدند و دست از حبس و قید و قتل ایشان باز داشت و دیگر روز اعیان و اشراف شهر نزدیک وی آمده خواستند که در باب او باش سخن گویند او بر ایشان سبقت گرفته فرمود که ای عزیزان ما از کشتن آن جوانان پشیمانیم و بغایت حیف است مردم دلیر و چالاک

راکشتن چراکه در هر قرنی ازین طایفه اند که پیدا میشوند و من امروز
بدیشان محتاجم که اهل قلعه الروم باغی شده اند و برادر دفع
ایشان مردان کاری میباید اگر شما خود را رسانید جماعتی را که
پیشوا و سردار این قوم اند بنزد من آرید تا ایشان را بنظر عنایت
ملحوظ و از اثر تقویت ملحوظ سازم ازین نامداران یا
هوش و تنگ : کسی را که بینم سزاوار جنگ : دهم مرکب و
جوشن و مغفرش : بگردون گردان رسانم سرش : اکابر حلب
گفتند سردار و پیشکار ایشان پیریست که با چهار پسر دها در پی
کاری و کسبی رفته اند و از سطوت سیاست شما گوشه گرفته
اند مصلح بفرمود تا ایشان را طلبیدند و تعظیم بسیار و تلطف بیشمار
نمودند جامه داری خود را بسر داد و بابا ولی بارگاه خود را
بفرزندان او ارزانی داشت و همه را خلعت داد بعنایت
و عاطفت مستمال گردانید بعد از چند روز که خاطر ایشان مطمئن
و دل ایشان از جانب حاکم ایمن شد مصلح فرمود که برای جمعی مردان
خونخوار عیار پیشه احتیاج است تا ایشان را تربیت کنم شما

این جماعت را

این جماعت را میت بشنید برگراد اینک که از دست او کار
می آید و معرکه راشاید بیارید تا خلعت و هم و ایشان را بخواه
ایشان تقویت کنم پدر و مادر و فرزندان بخانهٔ خود شد
و شاد مان بیرون آمدند و از اطراف و جوانب سعید هیم
جرار خونخوار طلبیدند نزد وی آوردند فرمود که فردا ایشان را
بیارید که خلعتها پوشند و هم در زمان بفرمود تا خیاطان را
حاضر کردند و سعید جامها به تکلف بریدند و بدوختن مشغول
گشتند بلازمان درگاه او و اعیان شهر و ولایت و رعایا
همه درین امر حیران که سلطان مصر او را بدفع ایشان
فرستاده و او بخلاف امر سلطان دست ایشان را قوی
گردانید بجای خار گلبن می نشاند بجای زهر شکر
می چشانند اما چون شب در آمد سعید بر دیگانه فرزانه
مردانه مقرر کرد و گفت که سلاح پوشیده در جامه خانه ایستاده
باشند که چون روز شود بد آنجا بجامه پوشیدن در آیند هر یکی
یکی را بقتل رسانند دیگر روز که آنجا جمع آمدند دست بوس کردند

سدارد

مترصد

اشارة شد که بجا به خانه روند که ظلمات پوشیده بیرون آیند
وصف خدمت برکشیده کمر ملازمت بر میان هوا داری
بندبند رنو درا در آمدن بجا به خانه همان بود و بقتل رسیدن
همان و بهر را با چهار سیر وی یک تن دو سرهای آن قوم بی سر انجام
را بتمام بر نیزه کرده گرد شهر و کوی گردانیدند و عرصه آن ولایت
را از شروف دات ان برهانید ؎ بد اندیش مردم سر افکنده به
درخت بد از بیخ برکنده به ؛ سیم ستمکار دل آزار که در تیرگی
الظلم ظلمات یوم القیامة در مانده قصد مال و منال مسلمانان
کنده و از تهدید الا لعنة الله علی الظالمین نیندیشد و نه از
عقوبت خدای ترسند و نه از سیاست سلطان باک دارد
و دفع چنین کسان بر بادشاه واجب است تا اثر شامت او
بمملکت نرسد و نتیجه و خامت عاقبت او در آن ولایت
ظهور نکند که خامت ظلم وخیم است و جزای ظلم عذاب الیم
؎ کار ظالم ملک ویران کردنست ؛ عالمی را دیده گریان
کردنست ؛ ای نهاده تیر ظلم اندر کمان ؛ کی رهی زشمشیر بلا پایان

اما قم

اما صوفی قسم دوم که واجب المنع اند طایفه باشند که صفت ناستوده
معروف و بسیرتهاء ناپسندیده موصوف و هر آینه مقالات
و ملاقات ایشان اهل دولت را از پایان دارد یکی از آنها
سخن چینانند که باخبار دروغ و راست میان جمعی گرد فتنه
انگیزند و دوستان را با یکدیگر دشمن سازند و در حدیث
آمده که سخن چین در بهشت نرود و حق سبحانه در توریت
با حضرت موسی صلوة الله علیه گفت ای موسی روز قیامت
هر دو سخن چین را بر پیشانی او نوشته باشد که آیس من
رحمة الله یعنی سخن چین از رحمت خدا تعالی بی بهره است
و خدای سخن چین را در قرآن فاسق گفته است آنجا که
سفی یأید ان جاءکم فاسق بنبا و بزرگان گفته اند که چون
کسی نزد تو خبری آورد که فلانی ترا چنین گفت یا بجای تو چنان
کرد بر تو شش چیز واجب باشد اول آنکه او را راست گوی
ندانی که حق سبحانه او را فاسق گفته و سخن فاسق راست نباشد
دوم آنکه او را منع کنی از نمیمه که او منکر است و نهی منکر واجب

بود سیم آنکه او را دشمن داری از بهر آنکه خدای او را دشمن

میدارد چنانچه در خبر آمده که دشمن ترین شما نزد خدای آنانند

که سخن چینی میان دوستان دشمنی افکنند چهارم به برادر

مسلمان گمان بد نبری که بعضی گمان ها بورز و وبال کشد

پنجم آنکه تجسس آن چیز نکنی که تجسس آن نهی عنه است ششم

هر چه سخن چین گوید خیال نکنی و اصل آنست که سخن چین را نزد

خود راه ندهی مطلق سخن او را گوش نکنی چنانچه گفته اند

سخن چین را مده نزدیک خود جای : که در یکدم کند صد فتنه

بر پای : سخن چین را مکن نزدیک خود رام : که بد گوید ترا هم

در سر انجام حکایت آورده اند که یکی از خواجگان اصفهان

غلامی میخرید فروشنده گفت ای خواجه این غلام من عیبی دارد

که سخن چین است خواجه گفت سخن چینی غلام چه خواهد بود

و او را بخرید روزی چند بر آمد غلام کدبانوی آن را گفت که خواجه

من ترا دشمن میگیرد گفت آری غلام گفت من طلسمی یاد دارم

و افسونی جهت محبت میدانم چون خواجه بیاید و براحت مشغول

نشود

نشود استره تیزی بر دارد و از موها که زیر محاسن او است
قدری موی باز کن و بمن ده تا افسون کنم و محبت ترا در دل
او افگنم زن برین عزیمت راسخ شد و گفت البته امروز
چنین خواهم کرد پس غلام نزدیک خواجه آمد و گفت ای خواجه حق
نان و نمک در میان است و من چیزی شنیده ام و ترا آگاه
می سازم تا از خود غافل نشوی خواجه گفت آن چه چیز است
غلام گفت زن تو دوستی پیدا کرده و در قصد هلاک تست
و اگر خواهی که راستی سخن مرا بدانی چون بخانه روی
خود را بخواب ساز و بنگر که زن چه میکند خواجه چون بخانه آمد
طعام چاشت بخورد و خود را بخواب انداخت و دیر
ترصد بکشاد زن پنداشت که خواجه در خواب است استره
در دست گرفته بیامد و محاسن خواجه را بالا گرفت تا موی
چند بتراشد خواجه دیده باز کرد و آن حال را مشاهده نمود
پنداشت که زن قصد کشتن او دارد برجست و دست زن را
محکم بگرفت و استره از دست او بستد و سرش باز برید اولیای

زن را جز شد آمدند و خواجه را بگرفتند و بقصاص او بکشتند و
بشومی آن غلام سخن چین خان و مان ایشان ویران شد بیت
میان دو تن جنگ چون برانگیخت * سخن چین بدبخت هیزم
کشت است * سیه حال مرد اندر و لسته پای * به از فتنه بردن
ز جای بجای * دیگر غماز انند دیدار ایشان نادیدنی و گفتار
ایشان ناشنیدنی است بیت ندیدم ز غماز سرگشته تر *
نگون طالع و بخت برگشته تر * در آثار آمده که غماز حلال زاده
نباشد آورده اند که در بنی اسرائیل خشک سالی پدید آمد و آثار
قحط ظاهر شد حضرت موسی صلوة الله علیه با شراف بنی اسرائیل
باستسقا بیرون رفتند و چهار شبانروز دعا کردند اثر اجابت
پدید نیامد موسی بنالید گفت الهی چهار شبانروز است که دعا
میکنیم مستجاب نمیشود خطاب آمد که اگر چهل شبانروز دعا خواهد
کرد مستجاب نخواهد شد زیرا که در میان قوم تو غمازیست
که شومی و نمیگذارد که دعا محل اجابت رسد موسی صلوة الله علیه
فرمود که خدایا با من بگوی که آن غماز کدام است تا او را توبه دهیم

ندا آمد

ندا آمد که من غماز را دشمن میدارم چگونه خود غمازی کنم تو تمام
قوم خود را بگوی تا از غمازی توبه کنند تا او نیز هم در آن میان
توبه کند حضرت موسی علیه السلام فرمود تا همه قوم او از
غمازی توبه کردند حق تعالی باران فرستاد و سلاطین
سرفراز مطلق گوش بسخن غماز نکرده اند و این جماعت را
دشمن داشته اند و در حکایت آمده که پادشاهی یکی را تربیت
میکرد گفت اگر میخواهی که روز بروز کار تو بالا گیرد و ساعت
بساعت مرتبه تو بیفزاید و نزد من از همه ملازمان مقرب
تر باشی می باید که سه کار نکنی اول دروغ نگوئی که دروغ گوی
در چشم مردم خوار و بی مقدار باشد دوم برادر پیش من ستایش
نکنی که من خود را به از تو میدانم سیوم سعایت نمائی و از غماز
برحذر باش بدی حشم و رعیت پیش من نگوئی که چون من
بدی ایشان بشنوم با ایشان بد شوم و چون بدی من بر حشم چون
ظاهر گردد ترسان شوند و التجا بدیگری کنند و چون رعیت بشنوند
خائف گردند و پادشاهی دیگر طلبند و خلل کلی بملک من پیدا آید

بیت زغماز عالم بر آید بهم ، خلل راه یابد بخیل و خدم ، زغماز گردد
جهان سرنگون ، که ناپاک طینت تیره درون ، چو غماز را
دیدی اندر زمان ، به تیغ سیاست ببرش زبان ، آورده اند
که یکی از ملازمان نوشیروان شخصی را پیش وی غمازی کرد
نوشیروان گفت این سخن را تحقیق میکنم اگر راست است ترا بسبب
غمازی دشمن خواهم گرفت واگر دروغست ترا بجهت دروغ
عقوبت خواهم کرد اگر توبه کنی از تو درخواهم گذرانید گفت توبه
کردم او گفت من هم عفوت کردم بیت هرکه غمازی کند نزدیک
شاه ، هم بنزد شاه گردد روسیاه ، عالمی در آتش و دود اند
زو ، نی خدای خلق خشنود اند زو ، آورده اند که یکی
از روی غمز و سعایت قصه بمعتصم خلیفه نوشت که فلانکس از
معارف وفات یافته واز و مال خطیر مانده و یک پسر
طفل دارد اگر فرمان شود تا کفاف طفل بگذارند و باقی
بخزانه برسم قرض بسپارند تا چون یتیم بزرگ شود تسلیم او
شود و حالا خزانه را از رونقی و تفرقی میشود معتصم برپشت

وتوفیری

رقعه

رقعه او جوابی نوشت که ترجمه اش اینست که متوفی را خدای
بیامرزاد و بر مال و میراث برکت کناد یتیم را به نهایت
خیر پرورش دهاد و غماز بلعنت خدا گرفتار باد ؎ مثنوی
غماز کس نزدیک شاهان ۞ بترس آخر ز آه بی گناهان ۞
که آه بی گناهان سخت گیرد ۞ بسی کس را ز بخت و تخت گیرد ۞
دیگر گروه صاحب غرضانند که در هر چه کنند و گویند غرضی
داشته باشند نه از روی اخلاص و هواداری سخن بغرض زنند
و هوشنگ ملک در وصایا فرموده که از مطابقت و موافقت
اصحاب اغراض و امن اعراض و احتراز در باید چید که صاحب
غرضان از سر دعوی بی معنی لاف هواخواهی زنند و جواهر
حسنات را در رشته سیاست کشند و فعل جمیل و کردار
نیکو را در کسوت قبیح و صورت زشت باز نمایند چنانکه
گفته اند ؎ مده راه صاحب غرض پیش خویش ۞ ز صاحب
غرض میشود سینه ریش ۞ که او جمله نیرنگ و مکر و فن است ۞
برون دوستدار و درون دشمن است ۞ و چون معلوم شد که غرض گویان

به تزویری که تدبیری نام کرده اند بدیرا به نیکویی گذار میکنند
وخوبی را بزشتی در شمار می آرند پس بی تحقیق سخن ایشان را
حکم نباید فرمود و در تفحص کلام این جمع مبالغه تمام باید کرد
چو ارباب غرض لب برکشایند نکویی را بزشتی وانمایند
به کلی تا سخن روشن نگردد کسی باید که پیرامن نگردد سکندر
از ارسطو پرسید که ملازمت ملوک را کدام طایفه موافق اند
وکدام گروه نالایق حکیم فرمود که لایق خدمت سلاطین کسانی اند
که امین باشند نه خاین زیراکه امانت موجب عزتست وخیانت
موجب مذلت واهانت او قانع باشند نه طامع که قناعت گنجیست
بیکران وطمع رنجیست بی پایان مرد قانع بزرگوار بود
طامع البته خوار وزار بود و دیگر باید که نیکوگوی بود نه عیب جوی
که آدمی به نیکوگویی همه جا محبوب ومقبولست وعیب جوی نزد
همه کس مردود ومخذول و باید که کارکننده باشد نه لاف زننده
که مرد مصاف محترم است وصاحب لاف وگزاف متهم و باید
که موافق باشد نه منافق که نتیجه وفاق مهر و وفاست وثمره نفاق

جور و جفا

فایده

خوب وجه بر طریق سنت باشد نه بر راه بدعت و ضلالت
که قاعدهٔ سنت آدمی را بروضهٔ جنان میبرد و داعی بدعت را
بهاویهٔ ضلالت و شناعت می افکند باید که ملوک نعمت
طایفه را در خدمت خود راه ندهند اول خود را که زهر حسد
هیچ تریاک علاج نمی پذیرد و رنج حسد هیچ دارو دوا نمی یابد
شعر حسد بختت بسوزنده گر آتش بجان گیرد ٭ چه جای جان
که از حسادت آتش در جهان گیرد ٭ د غایله حسد از جمله مفاسد
عادیه است بدان سبب که نفس حسود بغایت خبیث است و
اوهام اصحاب نفوس خبیثه را در زوال نعمت اثری تمام باشد
و ازین سبب حق تعالی فرموده که و من شر حاسد اذا حسد
یعنی پناه آرید بخدای از ضرر حاسد و در حدیث آمده که حسد
حسنات را بخورد یعنی ناچیز میکرداند چنانچه آتش هیمه را
و فی نفس الامر حسد ازین صفتی و خوارترین خصلتی است
و اصلی از دنائت همت و خساست طبیعت در وجود آید
که نتایج جبلند و ازینجاست که اظهار این صفت بر نقصان

عقل دلیلی روشن است نه بینی که حسود همیشه از راحت عزیزی
در مشقت و محنت بود بیت درین غصه جان سپید برد که
که هرچه دارد وجود آن یکی ∴ ازین نوع هر ساعتی هزار شربت
زهر آلوده غم و غصه تجرع میکند و هرگاه کسی پای نشاط بر
زمین نهاد او دست حسرت بر سر میزند و مثل مشهور است که
کفا للحسود حسده بیت حسود را حسد او بس است در عالم ∴ که در
بلا و غم و رنج دارد دل هردم ∴ حسود بر دگران آتشی برافروزد
چو نیک درنگری خود در آن میان سوزد ∴ و در باب هلاک
حسود بحسد او حکایتی آورده اند که در زمان اسکندر جانوری
پدید آمد که هرکرا چشم بر وی افتادی فی الحال هلاک شدی
اسکندر چنانچه از حکما چاره جویی کرد هیچکس چاره این بلای
ندانست و دفع این غائله هیچ نوع نتوانست در آخر ارسطالیس
بعد از تامل بسیار فرمود که من چاره انگیختم و تدبیری
کردم که این بلا مندفع و این آفت از خلق منقطع گردد پس
بفرمود تا آئینه ساختند بمقدار آنکه آدمی در عقب آن

پنهان

پنهان نتوانند شد و گردونی ترتیب دادند و آئینه را پیش گردون بست و خود در پس آئینه بر گردون نشست و گردون را روی بدان موضع که آن جانور بود بنهاد جانور چون بوی آدمی شنید بدان طرف متوجه شد نزدیک گردون آمد چون چشمش بر آن گردون افتاد عکس خود را در آئینه دید فی الحال بیفتاد و بمرد اسکندر را از آن حال اعلام دادند متعجب شد و از حکیم حکمت آن سوال کرد گفت ای ملک این جانور بعد از چندین سال در عالم از قدرة الهی بواسطه بخارات متعفنه در زمین محتبس بوده و حالا بر روی زمین موجود شده و در چشم او زهری قاتلست که چون نظرش بر هر چه افتد آن چیز فی الحال نابود گردد من آئینه پیش او بردم تا چون نظر او بر آئینه افتد و خود را ببیند عکس آن نظر هم بدو راجع شود و اثر آن در و سرایت کند و بمیرد اسکندر حکیم را دعا گفت و این حکایت بعینه حال حسود است که شر حسد او هم بدو راجع میشود چنانچه بوریا آورده

روان گردند

محبوس

شعر النار تاکل نفسها ان لم تجد ما تاکله یعنی آتش اگر هیمه را
نیابد خود را بسوزد تا هیچ نماند دوم از آنجا که سزاوار خدمت
ملوک نیستند کسانی اند که بخیل و ممسک اند چه بخیل مردود
خلق و مبغوض ایشان است چنانچه سخا پوشنده عیبهاست
و بخل پوشنده هنرهاست بیت مرد هر چند در هنر کوشد
بخل آن جمله را فرو پوشد از لئیمان تیره دل بگریز
در کریمان پاک جان آویز در جوامع الکلمات
آورده که سلاطین باید که مردم بخیل و ممسک را ملازم
خود نسازند که از ایشان خیانت رسد چنانچه منقول
است که عمرو بن لیث وکیلی داشت مردی بخیل
وقتی میوه ها را سرما برد عمر گفت هرگاه میوه یابید
بخرید و بصرفه خرج کنید روزی عمر جشنی ساخته بود
و محفلی آراسته رسولان که از اطراف و جوانب
آمده بودند همه در آن مجمع حاضر بودند و اسباب
ضیافت مرتب و مهیا بود جز میوه که اندک بسیار

مبغوض رحمان و مردود انسان است

بنظر آمد عمر وکیل را گفت میوه بسیار بیار وکیل برفت
واندکی آورد عمر برنجید و این حرکت بد آمد گفت
برو میوه بیار گفت میوه متعفن پوسیده هست اگر گوئی
بیارم عمر بسیار خجل زده شد و او را از وکالت
عزل کرد و بارها میگفت که آن ممسک مرا الفغالی
داده که هرگز تدارک آن نمیتوانم کرد نزدیک
اکابر هنرور عیبی نبود ز بخل بدتر قسیم از آن جماعتی
که لایق ملازمت نیستند مردم دون همت و سفله
باشند و چون همت سلاطین عالی باید پس مردم دون
و سفله حضرت ایشان را نشاید و گفته اند سفله از
بخیل و ممسک بدتر باشد زیرا که بخیل آنست که کرم
ندارد با کسی اما خود از مال خود بهره دارد و ممسک
آنکه نه خود خورد و نه با کسی کرم کند آورده اند که پادشاهی
بود ذلیغ ?ت جوانمرد و بخشنده روزی با یکی از نزدیکان
خود گفت که مرا آرزو آنست که هزار هزار درم بیکی

بخشم تو چه میگویی گفت این مقدار مال بسیارست این
مبلغ را بنصیب کس باید بخشید گفت اگر نصف این بخشم
چون باشد هنوز بسیارست گفت ثلثی توان بخشید
گفت زیاده است باشد گفت در ربع چه میگوی گفت
هنوز روی در کثرت دارد القصه بر عشر قرار داد
گفت که صد هزار درم اگرچه بسیارست اما بیک کس
نمیتوان بخشید بادشاه فرمود که ای بیدولت من میخواستم
که این مبلغ بتو بخشم خود را محروم ساختی و مرا از سخاوت
باز داشتی آن مرد بتضرع در آمد که ای ملک من
خطا کردم شما از کرم خود در گذرید ملک گفت تو سفله
و لایق عفو نیست نه قابل عطیت هم خود را زیان کردی
و هم مرا زیان من آنست که اگر این مقدار مال ترا بخشیدی
بسی وقت در عالم علم میشدی و تا انقراض ادوار
صیت کرم و مروت من باقی ماندی و زبان تو آنست
که از چندین مال محروم شدی اکنون برو و صد هزار
درم

درم که نخستین بخشش راند آن قرار داده بگیرد و دیگر در
مجلس ما چنین سفلگی نکنی ۞ سفله نخواهد دگری را به کام
جز نگذارد کسی را به جام ۞ سفله سیه رو بود و بدنهاد
خاک سیه بر سر هر سفله باد ۞ چهارم از آنجمله غیبت گرانند
که ذکر هر کس که در میان آید خواهند که از بنیاد وی حرفی
باز گویند که اگر آن واقع غیبت باشد و اگر غیر واقع است
بهتان بود و هم غیبت در خبر آمده که عقوبت غیبت کننده
از زنا سخت تر است و حق سبحانه در قرآن فرموده
که باید بعضی از شما بعضی را غیبت نکنید آیا دوست
دارد کسی که گوشت برادر مرده را بخورد و این غایت
تهدید است و ازینجا معلوم میشود که غیبت گویان مانند
کرمان اند که مردار خوار باشند و هر که رایحه انسانیت
دارد از مرده پرهیزد و از مردار بگریزد ۞ از غیبت
مردمان به پرهیز ۞ وز مردم عیب جوی بگریز ۞ آورده اند
که یکی از پیغمبران که غیر مرسل بود و چیزها را در خواب بدو بنمودند

شادی شانی

وندانا از عیب مشیت شنید که شبی در خواب دید که چون
بامداد بر خیزی بالفعل بصحرا برو نخستین ترا چیزی که پیش
آید بخور دوم چیزیکه به بینی پنهان کن سیوم هرچه ترا
به پیش رسد نگاه دار چهارم را نا امید مکن از پنجم چیزی
که در نظر آید ازو بگریز چون بامداد شد برخاست و بدان
صحرا که مامور بود روان شد اول چیزیکه پیش آمد کوهی بلند
و بزرگ و سیاه رنگ بود آن پیغمبر متحیر شد که چنین لقمه را
چگونه توان خورد اما چون حکم خداوند است از آن
چاره ندارم بدان طرف متوجه شد که کوه را بخورد چون
نزدیک رسید دید که کوهی بدان عظمت لقمه خورد شده
بود آنرا بر داشت و بخورد شیرین تر از انگبین بود
و خوشبوی تر از مشک بود شکر خدا بجا آورد و از انجا
پیشتر رفت طشتی دید زرین بر راه افگنده گفت مرا فرموده
اند که این را پنهان کن پس در زمین مغاکی بکند و آن
طشت را در آن مغاک پنهان کرد و خاک بسیار بر بالای

از ریخت

او برخاست و برفت هنوز دو قدم نرفته بود دید که آن
طشت بروی زمین است دیگر نباید و حفره دورتر
کنده آنرا باز پنهان ساخت و هنوز تمام فارغ نشده
بود که آن طشت بروی زمین بود سیم نوبت در اخفای
آن مبالغه نمود باز ظاهر شد پیغمبر با خود گفت که مرا حکم
رست که این پنهان کن من کار خود کردم پس از آنجا
بگذشت مرغی دید که از بازی هراسان شده بشتاب
میپرد نزدیک پیغمبر رسید و گفت یا نبی الله مرا نگاه دار
که دشمن در قفای منست پیغمبر او را در گریبان خود
پنهان کرد فی الحال بازی خشم آلوده گرسنه هم تیز و
تند آمد گفت یا نبی الله از همه روز در طلب این صید
بودم و حالا صید من از من گریخته بتو پناه آورده است
و من بغایت گرسنه ام و مرا نومید مگردان از روزی
من بده پیغمبر با خود گفت که مرا گفته اند این را نگاه دار
و آن دیگر را نومید مگذار اکنون چکنم بس کار دبر کشید و قدری

امروز

گوشت از ران خود ببرید در نظر باز افکند باز گوشت را
برداشت و آن مرغ را بگذاشت و چون پیغمبر از آن پیشتر
رفت مرداری را دید افتاده و گنده شده از وی بگذشت
اما چون شب در آمد پیغمبر برخاست و مناجات کرد که الهی
آنچه گفتی بجا آوردم حکمت آنها مرا معلوم گردان ندا رسید
که آن کوه عظیم سیاه که دیدی که یک لقمه شد و بخوردی
خشمست که اول عظیم بنماید و چون فرو خوردی شیرین
تر از همه شیرینی ها است دوم آن طشت زرین که هر چند
پنهان میکردی ظاهر میشد آن خیر است هر چند کسی خواهد
که نیکی را مخفی دارم هرگز پنهان نمی ماند و آن سیم را
معنیش آنست که هر که بتو پناه آرد در پناهش گیری
و هر کسی که ترا امین کند در کاری آنرا خیانت نکنی معنی چهارم
آنست که چون کسی از تو چیزی طلبد جهد کنی تا حاجت او
را بر آری پنجم آن مردار گنده که دیدی غیبت بود زنهار
از غیبت بپرهیزی که غیبت کردار نیک را باطل کند

مر آن

مران غیبت هیچکس بر زبان ∴ که طاعت ز غیبت فتد در زیان

بهر غیبتی طاعتی کم شود ∴ ز غیبت گری کار درهم شود ∴

و صحبت ملوک باید که از لوث غیبت گری و بهتان پاک

باشد و چنانکه غیبت گفتن حرام است شنیدن آن هم روا

نیست که عذاب غیبت شنونده برابر است با عذاب

غیبت گوینده بیت گوش و زبان در ره غیبت بنه ∴

از بد کس گوش و زبان پاک به ∴ و قبل ازین نکته در باب

غیبت گفته بودم هیچ از کسانیکه سزاوار درگاه ملوک

نباشند مردم حق ناشناس و غدار ناسپاسند که حقوق

ولینعمت را نشناسند و شکر منعم را بکفران مبدل سازند

و همیشه این جماعت منکوب و مقهور باشند و از دلهای

آشنا و بیگانه دور نه بخت ایشان بیدار و نه دولت ایشان

پایدار بیت کسی کو سکند نعمت فراموش ∴ ازو کردن فراموشی

صوابست ∴ از آن کو حق نمیداند بپرهیز ∴ که روح از صحبت او

در عذابست ∴ نقلست که معتضد خلیفه گفته است که هر تیغ زبان

که در حق گزاری کند باشد او را بزبان تیغ تیز سزا باید داد

حق نان و نمک تبه کردن :: بکند شخص را سر و گردن ::

با ولینعمت ار برون آید :: کر سپهر است سر نگون آید ::

حق شناسی بزرگوار کند :: ناسپاسی زپای در فگند ::

ششم دروغ گو نباشد و دروغ پیش همکس پسندیده نیست و مردم

دروغ گوئی پیش سلطان بی آبرو باشد و در کتب اخلاق

رکنی آمده است که در مجلس فضل در میان دو ندیم او که

یکی نفیر نام داشت و یکی ثاقب مباسطی رفت که قدم از راح

و مطایبه بر بساط انبساط معاتبه نهادند کار از مخاطبه

بملاعبه انجامید و مهم از ملاعبه بمصارعه رسید چنانچه بقبضه

دست نفیر عمامه از سر ثاقب جدا شد ثاقب بغایت متغیر

شده اثر غضب بر رخساره او پدید آمد وزیر فرمود که از

چه چیز خشم گرفتی و در مانده و در میان ندما چنین ها بسیار

افتد ثاقب گفت چگونه در غضب نباشم که آبروی من

در مجلس چون بتوی ریخته شد فضل گفت کار بر خود آسان گیر

وَاین وا قعه را

و این واقعه را از دل خود سهل کن که آبروی تو در پیش من آن روز ریخته بود که گفتی اسپ من برای رکیب از مرو در نیشاپور رسانید
میفروز هرگز چراغ دروغ • چراغ دروغت بس بی فروغ • تو از کذب و تعظیم و حرمت مجوی • کز آن آبرو بسر و آب جوی •
هفتم مردمان بسیار گوی و پریشان سخن نیز لایق صحبت نیستند زیرا که هر که بسیار گوید کلام او را قدری نماند در خبر آمده که در سخن بسیار غلط و سقط بسیار بود ابوذر جمهر گفته است که چون مرد بر بسیار گفتن حریص باشد بیقین بباید شد بجنون او یعنی بیقین باید دانست که او دیوانه است و در مثل آمده المکثر مهذار یعنی بسیار گوی بیهوده گوی میباشد منقولست که حواریان بر حضرت عیسی صلوة الله علی نبینا و علیه الصلوة گفتند ما را امیدی ده که چون بدان کار کنیم به بهشت رسیم فرمود که هرگز سخن نگوئید گفتند این صورت نمیسر نمیشود گفت چونکه سخن گوئید جز خیر محض نگوئید و بسیار گفتن دل را تیره میسازد
الهی گر هر فره زر سکنی •

مهذار: بسیار گوی

حرفه گفتار کن اریکی ÷ چند زبانیس درم افتی برنج ÷ پاس
سخن دار که اینت گنج ÷ گفتن بیفایی ترک حیایست ÷
قول بوجه صفت ابنیاست ÷ هرچه بهنگام نگوید کسی ÷ خامشی
از گفت نکوتر بسی ÷ نی همه گفتار زبان خوشست ÷
هرچه پسندیده بود آن خوشست ÷ آورده اند که سه بادشاه
در مجلس نوشیروان حاضر شدند قیصر روم و خاقان چین
و رای هند نوشیروان فرمود که قرینا باید که تا چنین مجمعی
دست دهد بیایید تا هر یک سخن بگوییم که سخن بادشاهان
بادشاه سخنها میباشد و دریغ باشد که این اجتماع بتفرق
انجامد و اثری ازین صحبت بر صحیفه روزگار نماند
درین سرای کهن خوی کن بخوش سخنی ÷ که بهتر از سخنی خوب
یادگاری نیست ÷ ایشان اشارة بکسری کردند که اول
شما افتتاح فرمایید نوشیروان از درج فکر جوهری آبدار
و گوهری شاهوار بر طبق بیان نهاده گفت که هرگز از سخن
ناگفته پشیمان نبوده ام و بر بعضی سخنان که گفته شده

بهنجار

بسیار

بسیار ندامت خورده ام قیصر روم در خزانه خیال نظر فرموده
این سخن نقد تمام عیار نثار مجلس شهریار نمود که آنچه نگفتم
توانستم که بگویم و آنچه بگفتم بر رد آن قادر نبوده ام یعنی
هر تیر سخن که از شست بیان جدا نشده است قدرت
آن دارم که هرگاه خواهم بیندازم اما چون از کمان تقریر
بیرون رفت باز نتوانم گردانید خاقان چین نافه
سر بمهر بکشاد و بر آنچه آن شمامه مشام حضار محفل
سلطنت را معطر کرد که چون سخن نگویم او زیر دست
منست و من بر و غالبم و چون گفته شد زبر دست منست
او و من بر و غالبم غالب است و بر و چیر نتوانم شد یعنی تا
عروس سخن در پس پرده فکر است مشاطه مشیت را اختیار
با مشیت اگر خواهد بر سریر نطقش جلوه دهد و اگر خواهد
در نقاب عدمش بگذارد اما چون از پس حجاب بیرون
آمد و پرده از جمال برداشت دیگرش بخلوت خانه
خفا نتوان فرستاد و رای هند از ریاض گفتار خود

به نزدیکاه

این گل خوشبوی واین ریحان دلجوی چیده به نزدیکاه فصاحت
آورد که هر کلمه که بگفت در می آید یا بر هیچ صواب است
یا در معرض خطا اگر صواب است قایل در عهده آن سخن
میماند تا از عهده تواند بیرون آمد یا نی واگر خطا است
هیچ فایده ندارد دیس در هر دو حال خاموشی اولیتر
به پیری یار رسیدم در اقصاء یونان ۰ بد و گفتم ای انکه
با عقل و هوشی ۰ زمردم چه بهتر بهر حال گفتا ۰ خموشی
خموشی خموشی خموشی ۰ و حکما گفته اند که خموشی به از سخن
بد است و سخن نیک به از خموشی است نظر کردم بچشم
عقل و دانش ۰ ندیدم به ز خاموشی خصالی ۰ نگویم لب
به بند و دیده بر دوز ۰ و لیکن هر مقامی را مقالی ۰

باب چهلم

در تربیت خدم و حشم و آداب و این باب مشتملست بر دو قسم قسم اول
در تربیت ملوک مر متعلقان و ملازمان را و قسم دوم
در آدابی که ملازمان سلاطین را رعایت باید فرمود اما
قسم اول حکما گفته اند که سلاطین را از ارکان دولت و اعیان
حضرت و سایر ملازمان و متعلقان گزیر نیست از برای
آنکه هر کس که بعضی از ممالک عرصهٔ زمین در قبضهٔ تسخیر او باشد
و جمعی از آدمیان در قید تصرف او باشند مر او را
ضرورتست که نظر در جزئیات و کلیات مملکت خود
بر قانون احتیاط بکند و از روی یقین بغور امور رعایا
و زیردستان برسد و حال هر کس از اعیان و اوساط
مملکت خود کما حقه بداند و در تحقیق این دو امر دو گوش
و دو چشم کفایت نیست بلک گوشهای بسیار و چشم بیشمار در کار
است پس باید که جمعی مردم دانای هوشمند نیک سیرت
بیطمع بلند همت ملازم وی باشند تا او مالک گوشها و چشمها

همه باشند و بکوشش تحقیق اخبار همه عالم بشنوند و بدیدهٔ هوش
در حقایق مجموع مهمات نظر کنند و هر آئینه این جمع را
که در سماع اخبار متنوع و متفرع اطوار گوناگون بمثابه
سمع و بصر اند رعایت کلی باید کرد تا از کار خود باز
نمانند و پیوسته بایصال اخبار و عرض کردن احوال
مشغول باشند و هیچ چیز ملک را زیان کارتر از آن نیست
که اخبار اطراف و ولایت و صورت احوال رعیت
از سلطان منقطع گردد و در کتاب سراج الملوک آورده
اند که نوشیروان از موبد موبدان پرسید که زوال
ملک در چه چیز است گفت در سه چیز است اول در
پوشیدن خبرها از پادشاه دوم در تربیت مردم
فرومایه سیوم در ظلم عمال نوشیروان گفت بچه دلیل
این سخن میگوئی جواب داد که چون خبر ولایت و رعیت
از سلطان انقطاع یابد و از دوست و دشمن فارغ
و غافل باشد هر کس هرچه خواهد بکند

مهر بود ارشد

سر بر دارند و مملکت در سر اهل فتنه رود و دیگر مردم دون
و ارزل چون ترتیب یابند از دنائت همت بر جمع
احوال حریص باشند و بهر کس طمع کنند و قدر اکابر و
اشراف نشناسند و حرمت مردم بزرگ فرو گزارند
و دلهای خلق بسبب این اخلاق رنجیده شود لاجرم همتها
برگمارند تا از مردی خلاصی رو نماید و ازینجا گفته اند زوال
الدولة بارتفاع السفلة چون سفله را ترقی دست دهد
دولت روی به تنزل نهد بیت که سفله بجاه دست یابد
بازار ملک شکست یابد ❁ دونان نه سزای جاه باشند ❁ بل در
خور بند و چاه باشند ❁ دیگر عمال چون بر رعیت ستم کنند
نیتهای ایشان بپادشاه بد شود و از زراعت و عمارت
ملوک متنفر گردند و مداخل سلطان کم گردد و علوفه لشکر
کم رسد و چون لشکریان علوفه نیابند سر از خدمت بتابند
و اگر دشمنی پدید آید یار و مددگار ایشان نبود بدین جهت
ملک از دست برود بیت ظلم عامل جهان خراب کند ❁

تا از مردی

دل مظلوم را کباب کند: اندر آرد به کار ملک شکست: واین
عافیت رود از دست: نوشیروان موبدان را ثنا گفت
و فرمود تا این کلمات را بآب زر نوشتند و دیگر گفته اند
که قصر سلطنت را چهار قائمه است که اگر یکی نباشد مهمات
ملکی منتظم نشود اول امیری که اطراف ممالک را محافظت
کند و شر دشمنان را از شاه و رعیت باز دارد دوم
وزیری که مونات سلطان و ملازمان وی را انتظام دهد
و مال از جایگاه بستاند و بجایگاه دهد و بار قوی بر ضعیف
ننهد سیم حاکمی که از قبل سلطان تفحص احوال خلق نماید
و داد قوی از ضعیف بستاند و اهل فسق و فجور را مخذول
و مقهور دارد چهارم صاحب خبر امین که پیوسته اخبار
شهر و ولایت و حالات اعیان و رعیت بحضرت سلطان
عرض کند و فی الجمله جمعیکه سلطان را از ایشان چاره نیست
یا ارباب سیف اند چون ایلچیان و امرا و سپاه
و مانند آن یا اصحاب قلم اند چون وزرا و مستوفیان

ایلچیان

و دبیران

و دبیران و عمال و تربیت مجموع ایشان از روی اجمال
آنست که همه را بچشم شفقت و عین عاطفت بیند و آنچه
هر یک را ضرورت بود و بدان محتاج باشند از ایشان
باز ندارد تا هر کدام که از عهدهٔ مهمی که مفوض بدو باشد
سالم بیرون آید و کار خود بروجهی که باید و شاید بپردازد
و او را بنوازش فرماید و هر که در مهم تهاون نماید و تغافل
ورزد اول بنصیحت او را متنبه گرداند و اگر منزجر نگردد
بفضیحت گوشمال دهد و دیگر در پی اظهار معایب و قبایح ملازمان
نباشد و بشادی ایشان مسرت و بهجت نماید و بمصایب
و آلام ایشان اندوه و ملال ظاهر گرداند و هر یک را در
تربیت و تقویت بمرتبهٔ خاص بگذارد که کسی با او در آن
مرتبه شریک نباشد تا میان ملازمان حقد و حسد پیدا نگردد
و اگر در مهم جمعی از ایشان نزاع و جدال انجامد بزودی
دفع فرماید تا مادهٔ خصومت قوی نشود که از آن فسادات
کلی رو نماید و بزرگان فرموده اند که انقطاع سررشتهٔ مملکت

وابسته بنزاع امرا و وزراست **بیت** چو یکدل نباشند اعیان شاه

نشود کار شاه و رعیت تباه ✽ ز ارکان دولت نزیبد نزاع ✽

که استیزه آرد علی الانقطاع ✽ ستیزه رساند بجای سخن ✽

که ویران کند خاندان کهن ✽ بهمن از حکیمی پرسید که اساس

تربیت ملازمان بر چه چیز باید نهاد جواب داد که بر دو چیز یکی

لطف و یکی قهر باید که همیشه اثر قهر بد نظر لطف سلطان بر

خدم ظاهر باشد بقهر بگیرد تا دلیر نشوند و بلطف در گذارد تا

ناامید نگردند و در نگارستان آورده اند که طریق حکمت در

تربیت آنست که اگر بنرمی و آهستگی کاری میسر میشود در آن

محل تندی و عنف نباید نمود و اگر بخشونت و سختی حاجت افتد

رفق و چرب زبانی و نرمی نباید فرمود که جراحت را تواند

که به نیش احتیاج پیش افتد از آنکه بمرهم **بیت** همیشه ره لطف

نتوان گرفت ✽ در ابرو فکن چین بهنگام خویش ✽ نه بینی

که مرهم نیاید بکار ✽ چو گردد جراحت سزاوار نیش ✽ حکما

فرموده اند که هرکرا سلطان خواهد تربیت کند تا بار نقد

خادمان

حال ۱۶

حال ویرا بر محک امتحان نزنند و عیار کار او را بتمامی ندانند
بدیده تربیت در وی نظر نکنند که بسیار وقت از نظر
انداخته اند و زود برداشتن و زود بیفکندن
سطوت سلطنت را منافی است ❊ هر کرا میل
تربیت داری ❊ امتحان کرده بایدش بگزید ❊
اگرش هست قابلیت آن ❊ علم دولتش برآرند ❊
ورنه قابل بود بلند مساز ❊ تا بزودی نبایدش افکند
و چنانکه برداشته را بزودی افکندن مناسب نیست
بزودی خشنود شدن از کسی که بر وی خشم گرفته اند هم
محمول بر خفت است چه میان خشم و رضا نگاه باید داشت
تا که مدتی بگذرد تا عزم ثبات پادشاه ظاهر گردد
آورده اند که روزی یکی از خلفاء با ندیمی سخن میگفت
در اثناء آن مکالمه از وی کلمه شنید که مناسب نبود
فرمود تا او را از مجلس بیرون کردند آن بیچاره از
زندگانی امید بریده در گوشه کاشانه نشست و بناکام

شربت تلخ صبر وتحمل تجرع کرده با خود میگفت
دلا ز حال بد خود جزع مکن زنهار ؛ صبور باش که نیکو شود
بآخر کار ؛ اما چون مدت رهایی جرت دیر در کشید
وکار بجان وکارد باستخوان رسید قصه خود را
نوشته بیکی از محرمان حرم خلافت داد تا بوقت
فرصت بموقف عرض رساند چون قصه بعرض رسید
خلیفه بخندید و گفت او را چندان گناهی نیست
که موجب حرمان باشد گفت چون چنین است
چه شود که آن بیچاره را در مجلس همایون راه دهند
خلیفه گفت لکل اجل کتاب هر کاری بوقت
باز بسته است و هر مهمی بزمانی موقوف مانده
که تا زمان آن مهم در نیاید و وقت آن کار
در نرسد چند فایده ندهد و کوشش سود ندارد
تا در نرسد وعده هر کار که هست ؛ سودی
نکند یاری هر یار که هست ؛ بعد از یک سال او را طلبید

زمان

فرخ طلعت

وخلعت داده او را گفتند که چون سلطان کسی را
بزرگ گرداند بهمان نظر اول درو بنگرد زیرا که چون
مال و منال و اختیار و اقتدار یافت او را بدرجه
اول باز نتوان برد و اگر خواهد که او را خرد گرداند
بتدریج و تانی در پی آن باید رفت و الا خللها در
ملک پدید آید بیت بد آتش میاور به یکبارگی :
که جا بر انگشت شد به یکبارگی : نوشیروان از بزرجمهر
پرسید که لایق تربیت کیست فرمود کسی را تربیت
باید کرد که ادبی دارد یا نسبی و هر که نسبی سافل دارد
بحکم کل شیء یرجع الی اصله رجوع باصل خود میکند
در حکایت آورده اند که مردی بود زکی نام از
خاندان بزرگ با نسبی عالی و ادبی کامل کنیزکی
رومی خرید نوشت نام بسیار بدخوی و بغایت بهانه
جوی زکی به ملک یمین در نوشت تصرف کرد و پسری
از وی تولد شد روزی حکیمی در صحبت زکی نشسته بود

آتش فروز

به بیچارگی بسوزد

و فرزندزکی بباید نهکی او رازکاری فرمود آن پسر فی الحال
برخاست و روان شد چون قدمی چند رفت بازگشت
بر درین مجلس بنشست حاضران متعجب شده گفتند امتثال
اول را چه سبب بود و اجتناب ثانی بچه سبب رد می
نمود آن حکیم بخندید و گفت زکی خواست که فرمان پدر
را نوش نکند اشت و از هر دو جوهر در و ظاهر شد چنانچه
در سفیدی و سیاهی فرزند به پدر و مادر شباهت می باشد
در رز ایلت و نجابت نیز بر همان قیاس باید کرد در ین
باب حکیم فردوسی فرمود س درختی که تلخست او را
سرشت ؛ گرش در نشانی بباغ بهشت ؛ ور از جوی
خلدش بهنگام آب ؛ به بیخ انگبین ریزی و شیر ناب ؛
سرانجام گوهر به کار آورد ؛ همان میوهٔ تلخ بار آورد ؛
و گفته اند که نقش جنس را پروردن آبروی خود ریختن
است چه حرام است بر کسی که از نطفهٔ خبیث در
وجود آمده باشد که از دنیٔ انتقال کند بدی نا کرده

نکند دنیٔه

بجای نیکی

بجای کسی که با او نیکویی کرده باشد ٭ بد اصل را چگونه
کسی تربیت کند ٭ در جیب خود چگونه کسی مار پرورد ٭
حنظل ز تربیت نشود طعم نیشکر ٭ گل بر نچیند آنکه همه خار
پرورد ٭ و نکته دیگر در تربیت ملازمان آنست که
یک کس را دو عمل نشود ملک برای هر کس منصبی مقرر کند
تا ملازمان همه امیدوار باشند و دو کس را نیز یک
عمل نفرماید که چون شرکت پدید آید عمل برساخته
و پرداخته نگردد ٭ نه یک کس تواند که سازد دو کار
که آنرا نپسندند ارباب هوش ٭ دو کس نیز در یک
عمل ضایع اند ٭ که دیگی بشرکت نیاید بجوش ٭ و چون از
تربیت اجمالی فراغتی رو نموده دو سه نکته از
تفاصیل آن مرقوم میگردد و مقدم بر همه تربیت اولاد
است در تحفة الملوک فرموده اند که فرزند امانت
حق است نزد والدین و در عرصه حشر مطالبه این حقوق
امانت خواهد بود و چون این امانت آیینه است

نقایص

که صورت جمیع نقایص و کمالات را قابلیت و جوهر
حقیقت او را بهر چه میل دهد بدان مایل گردد پس بقدر دست
در تربیت او سعی باید نمود تا بصفتهای پسندیده متصف
گردد و از خصلتهای نکوهیده منحرف شود اول آنست
که او را به نام نیکو تسمیه باید کرد اگر نام موافق نباشد مدت
عمر از آن در کراهت خواهد بود دیگر دایه او باید که
معتدل مزاج و خوشخوی و پاکیزه سرشت باید که در خبر
آمده است که شیر دادن طباع را متغیر سازد چون
مدت رضاع تمام شود مردم پاک دین نیکو خلق را
بخدمت او نامزد باید کرد تا طبیعت او با وصاف
آن خادم مستانس گردد و چون طبع صبیان بلهو و

واکل و شرب ه

لعب مایلست در آنها آئین اعتدال و قانون توسط
رعایت باید نمود و معلم دیندار پرهیزکار تعیین باید
کرد تا او را تعلیم قرآن دهد و احکام شرع بوی آموزد
و علمی که او را در دین و دنیا نافع باشد بوی آموزد.

وازد

وازو باز بدارد و بهترین تادیب آنست که او را از مخالطت
جمعی که مفسد و کج طبع و بدخو باشند نگاه دارند و با مردم خوش
ذهن لطیف طبع متقی بمصاحبت بازند و دایم در پیش وی
علما و عرفا و فضلا را مدح گویند تا محبت ایشان در دل
وی راسخ گردد و اشرار و فجار و بدمعاشان را مذمت کنند
تا کراهیت از ایشان در طبع وی پدید آید و چون بسن
تمیز رسد بر وی بزرگ عالی همت صاحب تجربه را که
خدمت ملوک کرده باشند مقرر کنند تا آداب نشست
و خاست و آمدن و رفتن بوی آموزد و در آن کوشد
که آثار ادب و حیا و علو همت و تخلق با خلاق ملوک
از وی ظاهر گردد و چون وقت در آید سپاهیان خلد
و استادان کار دیده را امر کنند تا آیین سواری
و سلاح و آنچه سلاطین را به کار آید بوی تعلیم دهند
و چون بزرگتر گردد بخدمت مشایخ و صحبت علما دلالت
کنند تا از نظر بزرگان دین مستفیض گردد که همتها را

اثرها کلی می باشد ❊ هر که ز دولت اثری یافتست ❊
از دل صاحب نظری یافتست ❊ همت مردان چو در آید
به کار ❊ برگ گل تازه برآرد ز خار ❊ هر نظری کز سر
صدق و صفاست ❊ چون بحقیقت نگری کیمیاست ❊
و دیگر امرا و ایشان رکن دولت و اساس مملکت اند
و تربیت ایشان بر آن وجه باید و شاید که ذمتی بقواعد
تعظیم ایشان راه نیابد و دست ایشان در تصدی
مهمات کلیه مالی و ملکی قوی و مطلق باشد و در جمیع
اموری که بخلایق محتاج باشد ایشان را مدخل دهند تا هیچ
مهم بی رای و تدبیر ایشان ساخته نگردد و سخنی که
در باب مصالح ملک و مال بموقف عرض رسد بسمع
قبول اصغا نمایند و از تقویت و تمشیت مهماتی که تعلق
بدیشان است از امور ایلچی و تواجی و لشکریان و ملازمان
شریف التفات ارزانی دارند خصوصا در باب
مهم ایلچی که او زمان السلاطین است و حالت هر بادشاهی

دهنی

را از اطوار ایلچی او معلوم میتوان کرد پس ایلچی باید که مردی
حکیم و سخنگوی و خوب روی و صاحب جود و بزرگ همت
بود تا آب روی فرستنده خود را ازیزد و هر کس که رسولی
فرستد مناسب آنکس باید چنانچه حکیم فردوسی فرموده
اند رسولی توانا و دانا فرست ؛ بدانا هم از خویش
دانا فرست ؛ آورده اند که مهلب چون خوارج را
هزیمت کرد و غنیمت بسیار بدست آورد رسولی ؛
مالک نام نزد حجاج فرستاد و حجاج گفت مهلب را چون ؛
گذاشتی گفت در حالی که دوستان او مسرور بودند ؛
و دشمنان او مقهور گفت شفقت او بر سپاه چه اندازه
است گفت شفقت پدرانه بر فرزندان گفت فرزندان
او چون اند گفت همه خورسند و خوش دل اند پرسید که در رزم
چون اند گفت جان را در پیش شان خطری نیست گفت
در بزم چگونه اند گفت مال را در پیش ایشان قدری
نیست گفت در عقل و فضل چگونه اند گفت چون دایره

قدری

که سر و پایش نتوان یافت و اول و آخر نتوان دانست حجاج گفت
امیر دو سخن را الحمد بکمال رسانید و مهلب را در دل ما وقعی و در چشم ما
حشمتی حاصل شد و از آداب رسول و عقل او استدلال کردیم
بر ادب و عقل فرستنده او نظم رسول ار فرستی حکیم فرست
که کار ترا باشد از وی بهی ؛ شنیدی که آمد ز دانا چه گفت ؛
فارسل حکیما و لا یوصه ؛ اما تربیت عموم لشکریان از جمله ضروریات است
و فایده ایشان چهار چیز باشد اول قوت و هیبت پادشاه
دوم دفع دشمنان سیوم ایمنی رعایا چهارم دفع دزدان و ایمنی
راهها و ایشان را چهار شرط بجای باید آورد اول آنکه از فرمان
سلطان بیرون نروند و جز به حکم او کار نکنند دوم آنکه با پادشاه
یکدل و یکزبان باشند سیوم آنکه با یکدیگر متفق باشند چهارم
در کار و کارزار مردانگی و فرزانگی رعایت نمایند و سلطان
را هم با ایشان چهار کار باید کرد اول آنکه سلاح و برگ ایشان
مهیا سازد دوم مرتبه هر یک بداند و او را در آن مرتبه نگاه دارد
سیوم مردان کاری را تربیت نیکو کند و در میان لشکر سرفراز
سازد

سازد چهارم از غنیمت دشمن که بدست آید ایشان را بهره مند
سازد و از قباد منقولست که بموبد را گفت که با لشکر چگونه
معیشت کنم فرمود که هر چند وقت تفقد حال ایشان باید کرد
چنانچه خداوند باغ تفحص حال بوستان میکند و هر گیاهی که بکار
نیاید و قوت از دیگر گیاهای باز می ستاند آنرا می برد و
دور میسازد و هر چه از و نفعی متصورست نگاه میدارد و
تربیت میکند در میان لشکریان نیز جمعی باشند که از ایشان
هیچ کار نیاید ایشان را علوفه دادن ضایع است اسامی
آنها از دیوان و اوراق محو باید ساخت و تربیت مردی کاری
باید پرداخت قباد پرسید که علوفه ایشان را بر چه وجه باید داد
فرمود که بطریق اعتدال چه اگر معیشت ایشان فراخ گردد
مستغنی شوند و در ملازمت و خدمت کاهلی ورزند و اگر
بر ایشان تنگ گیری ملول و متفرق شوند و ممکن که رجوع
بجای دیگر نمایند و همین معنی را حکیم نظامی نظم آورده
سپه را باندازه ده پایگاه ؛ بده بیشتر مال از گنج راه ؛

شکم بنده را چون شکم گشت سیر * کند بد دلی گرچه باشد دلیر *
نه سیری حیوان بوده که گردند مست * نه بگذار ایشان در خورش تنگدست *
سپاهی که خوشدل نباشد ز شاه * ندارد حدود ولایت نگاه *
دیگر وزرا و ایشان پیرایه ملک و خزانه مال اند و اگر هیچ والی
مملکه بی وزیر مستغنی شدی حضرت موسی علی نبینا و علیه
الصلوة و السلام از خدای درخواستی که برای من وزیری
از اهل بیت من معین سازد آن برادرم هارون است و بدو
پشت من قوی گردان پس معلوم میشود که وزرا سبب استحکام
بناهای سلطنه و انتظام امور مملکه اند وقتی که مستجمع فضایل
رضیه و احوال زکیه باشند * از وزیر نیکو سیرت *
ملک را زیب و زینتی دگر است * و تربیت ایشان آنست
که بشرف التفات سلطانی و بعز عنایات خاقانی مشرف
باشند تا در چشم خاص و عام مکرم و معظم نمایند و قول
ایشان نافذ و حکم ایشان را اعتباری باشد و کسی در
مهمات مالی و ملکی بی استصواب ایشان مدخل نه نمایند

و بتدبیر

و تدبیرات نیز در کارها عمده تمام و اصلاح کلی باید دانست چه ممکن است

که بقلم کارها ساخته گردد که بشمشیر میسر شود ٥ قلم رخت

جایی تواند کشید که شمشیر نتواند آنجا رسید ؛ روزی

در میان امیری و وزیری در تقدیم و تاخیر منازعت افتاد

امیر گفت من خداوند تیغ آبدارم و تو صاحب قلم نزار و

ملک را بشمشیر توان ستاندن نه بقلم وزیر گفت کار ملک

بقلم راست شود نه بشمشیر این ماجرا بسلطان رسید دورا

بخدمت طلبید وزیر گفت همیشه ارباب قلم قلم خدمتکاران

اهل شمشیر بوده اند تو چون اهل قلم را بر اهل شمشیر بوده اند

تو چون اهل قلم را بر اهل شمشیر ترجیح میکنی وزیر گفت ای شهریار

عالم شمشیر دشمنان را به کار آید نه دوستان را و قلم هم برای

نفع دوستان به کار آید هم برای دفع دشمنان دیگر

اصحاب سیف را هوس ملکداری پدید آید و بر ولی نعمت

خروج کنند و از اهل هرگز این حرف صادر نگردد دیگر اصحاب

سیف و اهل قلم خزانه را پر میکنند و محل دخل عزیزتر از محل

خروج نباشند ❁ در جانب وزیر بحرمت نگاه کن ❁ در جویبار

ملک شایسته معتبر ❁ حقا بموقعست اگر تربیت کنند ❁ آن

شاخ را که میوه او نهست سیم و زر ❁ اما تربیت مقربان

ایلچیان

دا الحکیمان و محرمان خلوة آنست که هر یکی را مهمی خاص

نامزد فرمایند و در مهمی که منسوب بکسی باشد دیگری را دخل

ندهد و قدر خدمت هر کسی را بدانند و فراخور آن درباره

او عاطفت نماید و ایشان زاید آن مشابه دلیران زد

که هر چند خواهند توانند گفت و حجاب سطوت و سیاست

از پیش بردارند و همه را در مقام ادب و مرتبه حیا موفق

سازد و اگر کسی از ایشان بی محل سخنی گوید آن سخن را اصغا

آیین

نکند و تا کسی نیک امین نباشد و بارها او را بیازموده

باشند معتمد نباید فرمود و سر خود را بادی در میان نباید

نهاد و چون ملازمان ملوک را بر یکدیگر رشک و غیظه بیاشد

سخن هیچکدام را درباره دیگری استماع نباید فرمود و همه را

بر دوستی و موافقت باید گرد ترغیب باید نمود و از مخالفت

۱۸۳

ومنازعت تحذیر باید فرمود که مخالطت ایشان با یکدیگر
در انتظام امور سلطانی دخل تمام دارد چنانچه شمه ازین
در سبق ذکر یافته قطعه ملازمان سلاطین چو یکجهت باشند
مهم مملکت و ملک برقرار بود وگر نفاق نمایند و مکر و حیله کنند
اساس جمله مهمات بمدار بود اما غلامان و بندگان
درم خرید بر مثال خود در امنزله دست و پای و سایر
اعضاءاند چه کسی که بجهة غرض تکفل امری کند باعانت دست
در آن حاجت افتد که قایم مقام دست آن غرض بوده باشد
وکسی که سعی کند در کاری که قدم در آن کار رنجه باید کرد و
مشقت قدم کفایت کرده باشد وکسی که بچشم نگاه دارد
چیز را که نظر در آن صرف باید کرد زحمتی از بصر باز داشته
باشد و باقی برین قیاس رود پس با وجود این جماعت
شکرگزاری باید کرد و انواع رفق و مدارا و لطف و مواسا
درباره ایشان بکار باید کرد که ایشان نیز کلال و ملال و
فتور و ماندگی در خدمت پیدا شود پس در کار فرمودن ایشان

انصاف رعایت باید نمود و چنان باید کرد که بامعونت
ایشان از خورش و پوشش خللی راه نیابد و اصل آن است
که ایشان را بنظر خاص مخصوص سازد که اقدام بر اعمال
که بایشان مفوض است از روی خوشدلی و نشاط کنند
نه از سر کاهلی و ملال در کتب حکمت آورده که خواجه را نشاید
که بهر گناهی خادم را براند زیرا که بنده وقتی شرط شفقت و
هواداری بجا آرد که خود را از مفارقت مخدوم ایمن داند
و اگر بنده را بهر سهوی و خطائی براند خود را در خدمت
عاریتی شناسد و همچون راه گذریان و غریبان معاش کند
نه در هیچ کار اندیشه بکار برد و نه در هیچ مهم شرط شفقت
نگاه دارد و اصل در بندگان صفت حیا و زیرکی است و از
همه صفتها در کار است و اگر در بنده اثر دزدی و مکر و حیله
دریافته شود زود دفع باید کرد و اگر یکی از بندگان بجنایتی
فاحش و گناهی زشت ملوث گردد و بتادیب و تعذیب
قابل اصلاح نباشد صلاح آن است که او را بزودی نفی کنند تا

دیگر بندگان را

دیگر بندگان بجا و بدست و بمصاحبت او تباه نشوند و ف د
از و بدیگران تعدی نکند سو صحبت مفسدان و بدفعلان
مردم نیک را تباه کند هر که با دیکان همنشین گردد جامه خویش
را سیاه کند و اگر از بندگان یکی از ارباب دولت
که ملازم سلطان باشند شکایت از خواجه خود نزد سلطان
آورد در چیزیکه شروع را در و مدخل نبود رد و منع او لازم
است چنانچه در سیاست سلطان محمود غزنوی آورده اند
که روز آدینه سلطان بنماز میرفت غلام ترکی در غایت
حسن و جمال سر راه سلطان گرفته بود چون موکب شاه
برسید غلام زمین را بوسه داد سلطان از روی کرم عنان
حشمت باز کشید و بزبان لطف و مرحمت پرسید که چه
حاجت داری گفت شاها بنده را آنکس که از ترکستان
می آورد در تمام راه مرا میگفت ترا بخدمت سلطان
بیبرم تا سایه عنایت بر کار تو اندازد من بامید این بشارت
و نوید این اشارت کربت غربت و خواری بندگی

تحمل میکردم و پیوسته بمضمون این بیت که بیت گرم هزار غم
از روزگار پیش آید ؛ چو روی شاه ببینم دلم بیاساید
خوشدل میبودم اکنون که درین شهر در آمدیم خواجه حسن برادر
و هزار دینار بخرید و بدیتی که در خانه پنهان میدارد آن
ساعت فرصت یافتم خود را بر سر راه شما افکنده ام اختیار
و سعادت مدد کاری کرد تا بدولت ملازمت رسیدم و آنچه
در دل داشتم بموقف عرض رسانیدم باقی سلطان را حکم است
سلطان فرمود تا غلام را ادبی بلیغ کردند و او را بکسی
سپرد که این را پیش حسن ببر و بگو هزار دینار بغلامی سوای
داد چرا صد دینار بدربانی نمیدهی تا بر در خانه نشیند
و نگذارد که غلام تو بی اجازت تو از خانه بیرون رود
یکی از خواص گفت که غلام را عجب ادبی فرمودی سلطان
گفت اگر نه آن بودی که هزار دینار حسن ضایع میشد
و الا امر فرمودی تا غلام را از سیاست بدو نیم زنند چرا که
اگر غلامانرا فرصت دهند بر غلامی که از خواجه بگریزد همین شود

پیش گیرد

پیش گیرد و شکایتی ناموجه بعرض رساند و بهم خوابکی و چندیکی
مختل و مهمل بماند بیت چو از خواجه خود بر کند غلام ؛ بد او دهد
شرح با خاص و عام ؛ به بهتان و غیبت کشاید زبان ؛
که تا خواجه را افکند در زبان ؛ غلامیکه زینسان بود خوار باد
مبیناد چشم کسی روی او ؛ قسم دوم ازین باب در آداب
جمعیکه بدولت تقرب سلاطین سرفراز گشته اند از ارکان
دولت و اعیان حضرت و خواص بارگاه و دیوان و عمال
و سایر گماشتگان و متعلقان بباید دانست که هر که در کار
پادشاه شروع کند و در مهمات سلطانی خوض نماید باید
که سیرت او بر شاکلتی باشد که سبب نیکنامی سلطان و آبادانی
مملکت بود و این معنی وقتی میسر شود که رعایت چهار طرف بر خود
لازم داند اول رعایت جانب حق و آن پنج شرطست اول آنکه
شکر نعمت الهی و فضل پادشاهی که درباره او واقع شد بجا
باید آورد تا نعمت وی زیاده گردد بیت شکر نعمت نعمتت افزون
میدهد ؛ مفلسان از گنج قارون میدهد ؛ دوم آنکه هر قسم

طاعت فرو نگذارد و ملک آنرا بر خدمت بادشاه مقدم دارد
تا در همه چشمها عزیز گردد و در همه دلها مقبول بود آورده اند که ابو
منصور خلیفه وزیر سلطان طغرل بسبی بود دانا و کافی بود
دعا دستی داشت که چون نماز بامداد گزاردی تا طلوع
آفتاب اوراد خواندی بعد از آن بخدمت سلطان رفتی
وقتی مهمی ضروری پیش آمدی و سلطان او را بتعجیل تمام
طلبید و کسان پی در پی یکدیگر می آمدند او از سر سجاده
بر نمی خاست حاسدان مجال غیبت یافتند و زبان وقیعت
گشاده او را نزد سلطان به بدی یاد کردند که بسبی عظمت
مسکیند و از سخن سلطان اعتباری نمیکرد و مانند این
کلمات در میان آوردند بمرتبه که آثار تغیر در مزاج و بشره
بادشاه ظاهر شد اما چون خواجه از اوراد فارغ شد بخدمت
سلطان آمد سلطان از روی غضب بانگ بروی زد که چرا
دیر آمدی گفت ای ملک من بنده خدایم و چاکر تو از بندگی
فارغ نشویم بچاکری نمیتوانم آمد این سخن سلطان را خوش آمد و

او را محمدت و ثنا گفت ﮯ بنده رشتهٔ خدمت حق
ز دست ؛ خداوند را بندگی کن که هست ؛ سر بتاب دهان
گردن فراز ؛ بدرگاه او بر زمین نیاز ؛ سیوم آنکه رضای
خدای را بر رضاء بادشاه تقدیم کند که چون حق سبحانه و تعالی
از بنده خشنود باشد خشم دیگران او را از یان ندارد
و اگر عیاذ ا باللّٰه خدای تعالی برو خشم گیرد خشنودی همه
خلق او را سودی ندارد ﮯ چون خداوند از تو خشنود است
خشم ؛ خشم دیگران ضرر نکند ؛ مشهور است که بزرگی
در مجلس یکی از خلفا بود وقت نماز تنگ شد و خلیفه بمهمی
اشتغال داشت و نماز از خاطر او فراموش شده بود
آن بزرگ خواست که نماز گزارد یکی گفت چرا صبر نکردی
تا خلیفه هم بنماز برخیزد گفت حکم خدای را موقوف حکم دیگری
نباید داشت گفت بنشین که خلیفه بر تو غضب خواهد کرد
گفت چون رضاء حق حاصل شود از غضب مخلوق چه باک
خلیفه چون این سخن بشنید آن بزرگ را بسیار نواخت

وآن متعرض را از نظر تربیت بینداخت شرط چهارم آنکه
از خدای بیشتر ترسد که از پادشاه چه در خبر آمده است که هر که از
خدای بترسد همه کس از و بترسد و هرکرا ترسد نباشد از همه
کس بترسد پنجم آنکه بخدا امیدوارتر باشد که بپادشاه چه
که پادشاه امید بد او امید بد امید در کرم کسی باید بست
که هیچ امیدوار از درگاه او محروم باز نگردد ع محالست گر
سر برین در نهی ع که باز آیدت دست حاجت تهی ع آثار رعایت
جانب پادشاه بسبب پنج شرط دارد اول تذلل و تضرع و
اظهار عجز و خدمتگاری چه ملوک را همه احتیاج عظیم و حالتی
بزرگ است که بدآن منفرد اند از غیر خود و آن بدآن
سببست که مظهر سلطنت الهی واقع شده اند و ازین جهة
لقب ظل اله برایشان اطلاق میکنند پس تا این معنی که این
صورت در ایشان مختفی است از همه خلق استخدام و تعبد
خواهند و خود را سزاوار آن شناسند و هر چه کنند استقلال
و تفرد و رعایت نمایند و هر چند اساس سلطنت بیشتر باشد

تفرد

هرچند

طور این

ظهور این صفت زیاده بود و برین تقدیر استغنای
ایشان طالب آنست که مردم محتاجی و مسکنت خود
برایشان عرض کنند ۵ چه آورم بتو چون هرچه هست
جمله تو داری مگر شفاعت و عجز و نیاز بندی و زاری
دوم تحمل محنت و مشقت و ریاضت کشیدن و بر مکاره
صبر فرمودن چه خدمت ملوک مبتنی بر زحمت باشد
و در کتب حکما مذکورست که ملازمت سلطان غایت
مساین مردم و آسایش و طلب راحت و لذت در
خدمت ملوک از قبیل محالات باید شناخت
سیوم آنکه هرچه اندیشد و گوید و کند باید که در آن
مصلحت آخرة پادشاه را ملاحظه نماید هم از جهت دنیا
وهم از جهت آخرت و طرف آخرة را مقدم دارد
چهارم بطریق ملایمت و تلطف ظلم را در نظر او
نکوهیده سازد و عدل را بتعریف و توصیف در دل او
شیرین گرداند بوجهی که مصلحت داند او را از ظلم

باز داند که اگر ستظلیم بادشاه راضی شود او نیز در آن مظلمه
شریک باشند و در عرصه محشر که ندای احشروا الذین ظلموا
از و اجهم بر آید او را هم با ظلمه در معرض خطاب و عتاب
در آرند در اخبار مذکورست که یحیی واسطی خطاطی
بغایت زیبا نویس بود و اولاد خلفا نزد او خط مینوشتند
و تعلیم میگرفتند روزی شخصی او را نزد یک وزیری تعریف

توصیف

کردند که یحیی قلم را نیک میتراشد وزیر او را طلبیده فرمود
تا قلمی از برای او بتراشد یحیی قلمی باحتیاط تمام بتراشید
قلم را بر داشت و بدآن قلم توقیعی بنوشت خط او
بهتر از بیشتر بنمود یحیی را خلعتی و هزار دینار انعام فرمود
یحیی خلعت را بوشید و زر بقبضه تصرف در آورد
از مجلس بیرون آمد و چون بدر سرای بارگاه رسید
فی الحال باز گشت و گفت یا ایها الوزیر یک صفتی
برین قلم فراموش کرده ام اگر اجازت باشد بجای
آرم وزیر قلم را بر داشت باو داد یحیی قلم تراش را
بکشید

بکشید و سر قلم را بینداخت و خلعت و زر ابیش وزیر
نهاد وزیر فرمود که ترا چه شد گفت چون بدر سرای
رسیدم این آیة بگوش دلم فرو خواندند که احشروا
الذین ظلموا و ازواجهم یعنی حشر کنند ظالمان را با شریکان
و مددکاران ایشان ترسیدم که مبادا تو بدین قلم از روی
ستم خبری بر کسی بنویسی و من که قلم را تراشیده ام
در آن شریک باشم و بعتاب الهی گرفتار گردم
بایستم کاره مثوا العزیز تا که از آن قوم نباشی تو نیز
پنجم بادشاه را ابر خیر دارد و چنان کند که خیر او بهمه کس
رسد و بهترین انعام آنست که عام باشد چون شعاع
آفتاب که بر همه جا بتابد و چون رشحات سحاب
که بهمه زمین ها برسد و از بزرگی پرسیدند که خیر چه
بوجه باید کرد و بهترین خیر کدام است فرمود که خیر بر عموم
باید و بهترینش آن بود که بروی تازه باشد و منت با
آن همراه نبود آورده اند که معن بن زائد کرمی عام

برداشت و در وقت بخشش بغایت خندان و تازه
روی بودی عزیزی را پرسیدند که آیا ابر بارنده سخی
تر باشد یا معن بخشنده تر جواب داد که سخاوت معن از
ابر بیشتر و بهتر است گفتند بچه دلیل گفت بدان دلیل
که هر چه ابر دهد گریان دهد و هر چه معن بخشد خندان بخشد
تازه روی و انبساط در سخاوت عظیم
معتبر است مرد بخشنده را بوقت سخا تازه روئی
سخاوت دگرست ششم تا بر کسی وقوف تمام نداشته
باشد و بارها صفات او را نیازموده بود او را پیش
بادشاه تعریف نکند و ستایش ننماید تا بوقت آزمایش
شرمنده نشود آورده اند که زراقی نزدیک یکی از
نواب سلطان سنجر آمد گیسوها گذاشته و دستوری جامه
کعبه آورده گفت من مردی ام از اهل بیت رسول
و امسال بحج رفته بودم جهت سلطان حج گزارده ام
و بر سر روضه مقدسه حضرت عالم صلی الله علیه وسلم بدعای

از کال

ارکان دولت او برای بحضور قائم حاج دعا کرده‌ام
اکرم الجند بست سلطان بر همی بر آئینه از تو منت دار
شوم و بدین بشارت که آورده‌ام سر آئینه مرا نوازش
فرماید آن نایب اینصورت را تحقیق ناکرده نزد سلطان
رفت و آن حاجی علوی را تو لطف بسیار کرد چنانچه سلطان
مشتاق شده با حضار او فرمان داد چون آن عزیز را
حاضر کردند با سلطان دست بوس کرده بر حاشیه
بساط بنشست سلطان پرسید که از کجائی گفت از
شهر سپاهان فرمود که کی بتوجه خانه کعبه شده بودی
گفت امثال قضا را ایلچی که از نزد حاکم سپاهان آمده
بود درین مجلس بود چون نام سپاهان شنید و آن
کس را دید گفت ای شاه من آن شخص را می‌شناسم
او سید نیست ملک از لولیان آن ولایت است و بیشتر
آن جماعت موی بر سر دارند و من در همه این سال
او را در سپاهان می‌دیدم و در روز عید قربان بطلب

گوشت بدرخانه من آمده بود سلطان چون این سخن را
بشنید بغایت متأثر شده روی بدان نایب کرد
وگفت که نیک سید نامدار و حاجی بزرگوار بخدمت
ما آورده آن نایب خجل زده انفعال یافته از مجلس
بیرون رفت وبقیه العمر بخدمت سلطان نتوانست
واگر در اول تحقیق حال او کردی و در آن باب
تفحص تمام بجا آوردی غبار خجالت بر چهره حال او
نه نشستی و از نظر چنین پادشاهی محروم نشدی
مگو وصف کسی نزدیک سلطان : مگر وقتی که او را نیک
دانی : که گر نبود بر آن وصفی که گفتی : بسی در انفعال او
بمانی : هفتم هرچه که داند پادشاه را بدان بسیاست از
اسب و لوکر و امتعه و ضیاع و مستغلات و غیره جهت
خود نگاه ندارد و ملک بطریق استدعا چنان کند که بنظر
قبول سلطان رساند هشتم آنکه چون پادشاه با وی
سخنی گوید باید که بدل و جان و عقل و هوش و چشم و گوش

مستغلات

تمام

و تمام جوارح و اعضا متوجه سخن او باشد و فرمان نکند که یک
کلمه از و فوت شود و هیچ فکر و عملی نپردازد و نظر بر جای
دیگر نکند هر چند و بسخن با کس مشغول نشود هر چند سخن ضروری
باشد که سلاطین بغایت غیور باشند و چون ببینند که
کسی بوقت توجه ایشان بجانب دیگر نظر افکند یا بسخن
دیگری میل کند از روی عزت جبروت خشم گیرند و اگر در آن
محل ظاهر نکنند اثر آن بمرور ظهور کند و خطرات بر آن
مترتب شود هم در مجلس پادشاه با کسی بخوی نکند یعنی
سر نگوید سرگوشی که هر که بحضور او درین سرگوشی گویند
که او نداند و نشنود و نفرموده باشد او را خیالات بسیار
دست دهد و انواع گمانها پذیرد بلکه غالب آنست که از ایشان
کینه گیرد و در مجلس سلاطین این معنی را مبالغه بیشتر بود
و ممکن که جمعی مردم مفسد و حاسد خاطر نشان او کرده باشند
که فلان و فلان را با شما دل بد است و در هواخواهی ایشان یعنی
خللی پدید آمده و در مقام قصد میباشند چون پادشاه

نبیند از دو

بنشیند که در مجلس باهم سر بسر گویند در ضمن آن کلام صاحب غرض موثر

می افتد و پرده شود در معرض غرض ملک بدر ورطهٔ هلاک می افتد

نظم سخن پوشیده گفتن در محافل ؛ نباشد شیوهٔ دانا و عاقل

که از طرز ادب بسیار دورست ؛ نشان غفلت و مکر و غرورست

و هم باید که چون سلطان از کسی سوال کند او خفت ورزد و جواب

ندهد تا آن کس که ازو پرسیده جواب گوید زیرا که جواب دادن

کسی از آن سوال که بدیگری متوجه است حمل بر سبکساری و بیوقاری

او میکنند یکی از حکیمی پرسید که اگر من در مجلس سلطانی باشم و او

از غیر من سوال کند روا باشد که من جواب بدهم گفت نی تو

جواب مگوی که آن نشان استخفاف هم سائل یعنی نزد آن شخص

که ازو سوال باید کرد و هم مسئول یعنی او استحقاق این سوال

ندارد و درین باب محذوری دیگر هست که اگر سلطان گوید

از تو می پرسم این را چه جواب توانی گفت و از انفعال

این صورت چگونه بیرون توانی آمد و اگر فرضا از جماعتی

پرسد که تو از ایشان باشی بجواب سبقت مکن که دیگران خصم تو

غضب

شوند

شوند و بر سخن تو عیب گیرند بلکه تاخیر کن تا دیگران بگویند و
عیب و هنر هر سخنی بدانی پس آنچه تو دانی اگر بهترین از آنها باشد
عرض کن و الا خاموش بنشین شعر مکن خفت اندر جواب
سخن : مگر در خطا و صواب سخن : اگر نقد تو بنقش آید بیار :
کز آن نقدت افزوده گردد عیار : وگرنه در اظهار غیبت
مکوش : مر آن را الستر خموشی بپوش : یازدهم باید که تا سلطان
چیزی نپرسد ابتدا بسخن نکند و چون بپرسد جواب بقدر
کفایت گوید و خاموشی کند مگر وقتیکه پادشاه میل داشته
باشد با آنکه سخن بیشتر و دراز گوید دوازدهم آنکه پادشاه
او را بر چیزی وقوف ندهد مطلقا تفحص آن نکند و در پی
دانستن آن زود ننماید چه اگر او را قابلیت و محرمیت آن
بودی با او گفتندی پس سابقه در وقوف بر آن متضمن غضب
سلطانیست قطعه با تو گر سری نمیگویند از نامحرمیست :
هر که نامحرم بود با سر سلطانش چه کار : چون کسی را در درون
خانه رفتن راه نیست : با تملق هم نمودن پیش دربانش چکار :

سیزدهم باید که در هیچ هدیه و تحفه و عطیت که از سلطان یابد
وی بشود استغنا ننماید اگرچه محقر باشد زیرا که اندک سلطان
بسیار است و استغنا نشانه خوار داشت عنایت پادشاه بود
و هیچ عاقل این نکند که فیضی از سایه الهی متوجه او گردد و او
از خود آزار دکند بیت هر چه ز پیش تو آید خوش بود گرد اند
بسیار آن دلکش بود چهاردهم از طریق امانت قدم بیرون
ننهد که امانت صفتیست که مردم خوار را عزیز گرداند و خیانت
فضلیتیست که مردم عزیز را خوار سازد و مامون خلیفه بگفته
که من مردم امین را دوست میدارم هرچند سفله باشد و با کسی
که خاین باشد دشمنی دارم اگرچه بزرگ و عالی نسب بود زیرا که
امانت علامت ایمانست و در حدیث آمده که ایمان ندارد
آنکه امانت ندارد و حق سبحانه و تعالی خاین را از محبت خود بی بهره
ساخت چنانکه حق تعالی میفرماید ان الله لا یحب کل خوان
کفور پانزدهم هر آنچه از پادشاه بدو رسد قانع و راضی باشد
زیاده طلب نکند و حریص نباشد که حریص البته محروم باشد قطعه

حرص و حرمان قرین یکدگر است : حرص از جمله عیبها بتر است
مردم از حرص خوار و زار شوند : از قناعت بزرگوار شوند

شانزدهم در حضور و غیبت سلطان بر ذکر محامد و نشر مکارم او مداومت نماید و اگر از کسی کلمه شنود که مشتمل بر ترک ادبی باشد به نسبت بادشاه او را بر آن ملامت کند و به نصیحت گوید و اگر منزجر نشود بسخت گوید و جفا کند و اگر بدین نیز متنبه نگردد ترک مجالست و مصاحبت او کند و با او هیچ سخن نگوید هفدهم بر کاری که بدو مفوضست مداومت نماید و از مهمی که متکفل آنست غافل نشود و جهد کند که پیوسته بخدمت حاضر باشد تا هر گاه سلطان او را طلبد فی الحال بملازمت او رسد و از مواظبت بر حضور و ملازمت دایمی که مودی به ملازمت باشد هم احتراز کند هژدهم اعتماد بر رضا و محبت سلطان نکند و به بسیاری خدمت خود نیز واثق نشود غرور جاه محبت و خدمت را فراموش میکند و دیگر هیچ چه با سلطان اظهار آن نماید

بر حضور

که برا نزدیک تو حقی است یا ب بقه خدمتی دارم ملک بتجدید
ملازمت وثنا کرد دعاگوئی و لواحق فرمان برداری سوابق
حقوق را نزدیکی تازه گرداند بروجهی که آخر آن اول را
احیا کند چه سلاطین حقی را که آخرش از اول منقطع بود فراموش
نکند و از خدمت کسی بیت دور نباشد چرا که ایشان خود را
سزاوار خدمت می شناسد نوزدهم محل عرض حاجات
نگهدارد که عرضه کردن حاجات بر ملوک حکم نماز دارد
و چون نماز در وقت ادا شود مقبول افتد حاجت نیز چون
در محل افتد روا گردد و از آنجا گفته اند که هراس بود نعمت
بادشاه که هنگام فرصت نگذارد نگاه و باید که چند ان
حاجت عرض کند که گرد ملالت بر جبین شاه ظاهر نشود بیستم
اگر سلطان او را عزیز دارد و باید که بر جمعی که نزد وی بقربت
یا خدمتی قدیم دارند تقدیم نجوید و خود را از ایشان در پیش
نیفکند که از نیصورت بر سفاهت و خفت و کم خردی
وی استدلال توان کرد چه شاید که بادشاه را با ایشان

کنند که اثر

که هر

که بر و تقدیم میجوید السنی والفتی باشد یا خدمتی بشرط کرده
باشد که سلطان حق آنرا ضایع نکند ابطش آن کس که بدفع
طالب تقدم برخیزد پادشاه جانب وی گیرد و او را مغلوب
سازد و در انفعال و خجالت بماند قطعه بر آنکس که او خاص
سلطان بود ٭ تقدم مجو گرچه باشی عزیز ٭ اگر چه ترا عزتی
شد پدید ٭ ز اغراض او هم براندیش نیز ٭ بیت و یکم باید
که از ستم سلطان نرنجد و غلظت و درشتی او را بدلخوشی
قبول کند چه گفته اند که عزت پادشاهی سطوت فرماندهی
زنهار اگر شده گرداند با اغراض مردمان بی سببی پس بدین
قدر با ایشان مواسا باید کرد و اگر از روی نازی که لازم
سلطنت است کسی را دشنام دهند که بدعا پردازد مصرع
دشنام مگو دعا آشناست ٭ و اگر درستی که آنرا احتمالیست حساب
نمایند مصرع تاویل وفا کردم هرچند جفا دیدم ٭ بیت و دوم
اگر در معرض سخط و غضب و عتاب سلطانی افتد البته با هیچ آفریده
شکایت نکند و عداوت و حقد را در دل خود راه ندهد و وجه

ز اعزاز

اینها

کینه را با خود عاید گرداند ∴ هرچند جفا کنند شکایت نکنیم

گوییم که جرم از طرف ماست هنوز ∴ و بعد از آن اجتهاد و سعی

نماید یا سببی که بدان ازاله آن خشم تواند کرد مهیا سازد

بیت و سیوم اگر سلطان بر یکی خشم گیرد و یا نزد آن متهم

گردد باید که از آن مغضوب الیه تجنب نماید و با تهمت زده

اختلاط نکند تا وقتیکه غضب سلطانی نسبت ایشان ساکن

گردد و امید عاطفت و مرحمت پدید آید آنگاه بر وجهی لطیف

اعتذار باید نمود تا رضاء ایشان حاصل آید بیت و چهارم

آنکه در پی رضاء سلطان نرود چنان سازد که خشنودی او

حاصل کند و آن بچهار چیز میسر است اول آنکه هرچه شاه گوید

تصدیق کند مگر چیزیکه مخالف شرع و دین باشد دوم

رای و تدبیر او را بستاید سیوم محامد و مناقب او را ظاهر

گرداند چهارم مساوی و مقابح او را بپوشد بیت و پنجم

کتمان اسرار است و این عمده شرطهاست و اصل همه

ادبهاست پس باید که در پوشیدن رازهای پادشاه

و با ایشان در یک مجلس نشود و ایشان را ناسزا نگوید و همیشه عذرخواهی بکند

میان

مبالغه بجا برآرد و طریق احتیاط درین باب آنست که احوال
ظاهر بادشاه را که همه ملازمان بر آن مطلعند بقدر توانائی
پوشیده دارد تا او را بصفت کتمان ملکه پدید آید الکاه
سر پوشیدن برو آسان شود چون سلطان بر حال این
کس اطلاع یابد اگر سری فاش گردد تهمت بروی نیفتد
چه سر مکتوم بی آنکه کسی فاش کند از احوال ظاهر بقرائن است
معلوم میتوان کرد و از بعضی استدلالات نیز معلوم میشود
و در اثنای این حال کسانیکه در آن سر محل اعتماد بوده اند
هم متهم میشوند و کمان بد برند بدانکسان بیبرند پس بدین صفت
مشهور شد که محرم اسرار است و هیچ سری از و ترشح نمیکند
ازین کمان و تهمت دور میشود اگر عیاذاً بالله حوصله کسی
ضعیف باشد و تحمل کتمان سر نتواند کرد سر او در معرض تلف
است چنین گفت آن حکیم مصلحت کوش ٭ که سر باید
سر را فرو پوش ٭ آورده اند که بادشاهی بزرگوار از حکیمی
نامدار عالیمقدار وصیتی طلبید حکیم فرمود که ای بادشاه

همه وصیتها درین دو کلمه شریف مندرج است التعظیم لامر الله
والشفقة علی خلق الله یعنی فرمان خدای را بزرگ دار و از شفقت
با خلق خدای فرو مگذار و هم درین معنی گفته اند قطعه ای
تازه جوان بشنو ازین پیر کهن ؛ یک نکته که هست پیش ما اصل
سخن ؛ با حق بادب باش و عبادت میورز ؛ با خلق برفق
باش و نیکی میکن ؛ پادشاه گفت در سیاست سخن گوی
گفت در کشتن مردم سعی مکن که خرابی بار آرد آن آن نی
آسان کاری نیست مگر در کشتن که همه دانایان ترا
مغرور خواهند داشت یکی جابری که خرابی ملک تو جوید دوم
عالمی که مال ترا بدزدد سیوم خاینی که سر ترا آشکارا کند و در
حکایات آمده که نوشیروان را گفتند که فلان کس سر ترا آشکارا
میکند فرمود که او را در خاک پنهان کنید تا آن راز پنهان
بماند قطعه هر که سازد سر سلطان آشکار ؛ زیر خاک تیره
پنهان خوشتر است ؛ سر نگهداری سر ترا ماند بجای ؛
زانکه حفظ سر نگهبان سر است ؛ آورده اند که پادشاهی با یکی از

ملازم

ملازمان خود کفت که سرّی با تو خواهم کفت باید که فاش نکنی
کفت نکنم فرمود که من از برادر خود اندیشه ناکم و پیش از آنکه
ازو قصدی ظاهر شود من در صدد دفع او میباشم باید که تو
مرا پیوسته محافظت نمائی و از برادر من هرچه دریابی
خبر بمن رسانی آن کس قبول کرد و فرصتی طلبید و آن حال با برادر
او کفت آن برادر ازو منت دار شده کفت حقی برمن
ثابت کردی که مرا خبردار ساختی او نیز خود را محافظت
مینمود قضا را برادرش بعد از چندگاه وفات کرد که سر
شرش وارند کفت ایملک گناه من چیست گفت آنکه سر برادرم
را آشکار کردی با وجود چندین انعام که در حق تو کرده بود
و سر خود را با تو در میان نهاد و ترا محرم اسرار خود ساخته بود
سر او را نگاه نداشتی مرا بر تو چه اعتمادی ماند پس او را
بقتل رسانیدند بسبب آنکه راز نپوشیده بود در ورطه هلاک
افتاد و گفته اند: بیت به پیر میکده کفتم که چیست راه نجات:
بخواست جام می وکفت از نپوشیدن: اما در رعایت جانب خود

هفت شرط مرعی میباید داشت اول از جائی که نباید ستد
نستانند و بجائیکه نباید داد ندهند تا نه در دنیا بدنام
و بی مقدار باشند و نه در آخرت رسوا و شرمسار دوم تا
توانند دفع بدی کنند از همه کس و نیکی رسانند بهمه کس سیوم
بلند همت باشد که اعتبار همه کس بمقدار همت اوست
و هر که بصفت بلند همتی آراسته است هرآینه
نفس نفیس خود را بطمع مال دنیا که بغایت خسیس است
خوار نکرداند و باندک فایده مالی و یا جاهی عرض
شریف خود را باد ندهد که مال و جاه نماند و او در
مقام خست و خواری نماند چهارم نه بر خود سخت گیرد
و نه بر مردم امام حجة الاسلام قدس الله سره فرموده که عجب
بدبختی باشد که برای رضای مخلوق خود را بخشم خدای
تعالی گرفتار کرداند و بجهة فراغت سلطان چندین مظلمه
بر گردن خود گیرد و نفس عزیز خود را هیمه آتش دوزخ
سازد ع از برای رضای خلق مکن خویش را مستحق

خشم خدا: حیف کز بهر راحت دگران ٭ تو در افتاده برنج و
عنا: پنجم قدر اختیار بداند و غنیمت اقتدار بشناسد و چنان
سازد که پیش از صدمات زلزال فوات و قبل از هجوم
جنود هادم اللذات ٭ زآن پیشتر که مرگ بناگه فرا رسد
خورشید عمر بر سر کوه فنا رسد ٭ ذکر جمیل و اثر خوب ازو
یادگار بماند ششم با حشمت و جاه خود مغرور نگردد و تکیه بر
عزت و احترام نکند که دهر غدار بدشمن رویی موصوفست
و سپهر ناسازگار بجفا جوئی و تندخوئی معروف اندک
زمانی را عهدنامه کطی السجل للکتب در نورد دیده میشود و رقم
ناامیدی بر صحیفه بختیاری و کامکاری کشیده می آید ٭
مشو مغرور بمال و جاه دنیا ٭ که دنیا یاد دارد چون تو بسیار ٭
دمادم بگذری و واگذاری ٭ بدشمن هرچه داری دا بسیاری ٭
هفتم بدان مقدار که تواند با مردم نکوئی کند که فایده تقرب
ملوک و اختیار بر درگاه سلاطین آنست که فواید احسان
بخاص و عام رساند و خورد و بزرگ را از مایده جاه خود نواله

ممکن است

فیضی چنانچه ولیقین باید دانست نیکی که میکند با خود میکند نیکی
از اکابر دین منقول است که من در همه عمر خود با کسی نیکی نکرده ام
ملازمی پرسید که علی الدوام فیض احسان و انعام شما عام
است و بیشتر اهل این شهر مشمول نعم و محظوظ از کرم شما اند
معنی این سخن که میفرمایید که من با هیچکس نیکوی نکرده ام روشن
سازید فرمود که راست گفتم چرا که حق سبحانه در کلام مجید خود درین
وجه فرموده که ان احسنتم احسنتم لانفسکم یعنی اگر نیکو کنید نیکوی
کرده باشید با نفسهای خود چون خاصیت احسان راجع
با نفس هست پس من نیکوی با نفس خود کرده باشم و در باب
بدی نیز همچنین است وان اسأتم فلها اگر بدی کنید با نفس های
خود کنید چه عقوبت آن بشما باز میگردد ؎ نکوی کن چو
اکنون رسید بدست ؛ بدی مگذار اگر چه قدرت هست ؛
که نیکوی نکوی آوردش ؛ و گر بد میکنی بد آید پیشش ؛
اما رعایت طرف رعیت باید دانست که غرض اصلی
از جاه و دولت نه استرضای پادشاه و متعلقان او است

بلکه

بلکه مقصد اقصی رعایت عباد و عمارات بلاد است پس جانب

رعایا مرعی داشتن اهم مهمات باشد و آن رعایت بدو

شرط تواند بود اول آنکه در محافظت حال ایشان غایت

اهتمام بجا آرد و با بداد و اسعاد حال ایشان سازد که از کار خود باز

شبانگاه

نمانند و از جای خود جدا نشوند دوم شر ظلمه را از ایشان مندفع

سازد که از کار خود بزرگان گفته اند که رعیت

بر مثال گوسفند است و اهل اختیار بر مثال شبان و پادشاه

مالک گوسفند و همچنانکه مالک اغنام را بشبان سپرده تا از دد

و دام زیان کار نگهدارد و در چراگاه خوش فربه سازد و نتاج

و ثمره ایشان را حاصل آرد همچنین ارکان دولت باید که رعایا را

از چیزها حذر کننده و گرگان ستم کاره نگهدارند و آنچه از صلاح

دین و دنیای ایشان در آن باشد بر آن دارند و از منافع و

مکاسب ایشان چیزی بپادشاه رسانند نه آنکه از حال ایشان

غافل شوند تا ظلمه هرچه خواهند با ایشان بکنند شعر تو ای راعی

این دم غنیمت شمار غنم را از گرگ ستم باز دار نیاید نیز دیگه

پاسبان دار

ز انان بیند: شبان خفته و گرگ در گوسفند: و چون کلمهٔ چند
از آداب احتیاط از ارکان دولت گفته شد دو سه نکته
در آداب امرا و وزرا و اهل قلم و ندما مذکور میشود اما امرا باید
که دوازده قاعده نگاه دارند اول فرمان برداری خدای تعالی
بدان قدر که خواهند که خلق خدمت ایشان کنند نخواهد که خدمت
خدای کم از آن کنند که بسی زشت باشد که استحقاق مخدومی
خود با خلق بیش از آن خواهند که استحقاق مخدومی حق با خود
با خود نخود بالله تنها شعر که جانب حق نگاه داری: حق نیز
ترا نگاه دارد: دوم حفظ حقوق نعمت است باید که حق ولی نعمت
خود را فرو نگذارد و طریق خلاف پیش نگیرد که کفران نعمت
نتیجه‌ها بد دارد از جمله آنکه هیچکس را از ملوک بر ایشان اعتماد
نماند و در نظر همه کس بی اعتبار باشند و هیچ ناسپاس
کافر نعمت بمراد نرسیده و عاقبت به نکبت و خذلان
گرفتار شده شعر حق نعمت نگاه باید داشت: هر که رو تابد
از ولی نعمت: بخت از روی تابد و دولت: و گفته اند

حرمت پادشاه باید نگاه داشت

علامت مردی آنست که اگر از ولی‌نعمت مکروهی و مضرتی بوی رسد
آن را در مقابله فایده نعمت و منفعتی که از وی گرفته‌اند محو و ناچیز
دانند تا شکر نعمت بجای آورده باشند ∴ نخواهم از
سر کویت بصد چندین جفا رفتن ∴ نشاید شیر بردار از ابر زخمی
زجا رفتن ∴ آورده‌اند که خواجه غلامی داشت کافی خردمند
روزی بمزد با آن غلام خود بطرف باغی رفت و در اثنای
تماشای باغ بفالیزی رسید و خیاری باز کرده بدست غلام
داد که بخور غلام پوست از آن خیار باز کرده برغبت تمام میخورد
چنانچه خواجه را هوس کرد و مقداری از آن خیار طلبید تا بخورد
همین که بچشید بغایت تلخ بود گفت ای غلام خیاری بدین تلخی را
چگونه بنشاط میخوردی گفت ای خواجه این خیار را تو بدست
من دادی و من از دست تو چرب و شیرین بسیار خورده‌ام
شرم داشتم که بیک لقمه تلخ روی ترش کنم ∴ از دست تو
صد شربت شیرین بچشیدم ∴ یک شربت تلخ از چشم باک نباشد
خواجه را این سخن خوش آمد گفت چون شکر نعمت من ادا کردی

ترا او در بند کی نکند ارم فی الحال غلام را آزاد کرد و انعام بسیار
فرمود سیوم از آداب ابر آنست که جهد تمام نمایند که از
جاه تحصیل مال کنند نه از شاه یعنی چون قدرت دارند بخود
سعی نمایند و مال بدست آرند و بمال پادشاه طمع نکنند
که مال محبوب هر کس است و هر کس که طمع در محبوب کسی کند منفور
است که در معرض عداوت افتد و حکما گفته اند که از سلاطین
اسباب منافع باید طلبید نه از نفس منافع مثلاً عملی طلب کند
که موجب حصول اموال باشد تا هم از سوال فارغ باشد و هم
بمنفعت برسد چه نفع مملوک باید جست نه از ملوک چهارم
باید که غرض وی از جمع اسباب مالی و جاهی زینت پادشاهی
و آراستگی بارگاه باشد نه تجمل نفس خود چه این نوع باد
نزدیکتر بحق شناسی لایق تراست سالک استیفار آن
اسباب در یضورت متصور است پنجم حذر کند از تشبه
نمودن بپادشاه در چیزیکه او بدان منفرد باشد از مناکح
و ملابس و مآکل و مراکب با چیزیکه قابل و لایق ملوک بود

پس

پس چه این معنی محمول بر ترک ادب باشد و ممکن که آن چیز در معرض ذهاب بود و او بسبب آن در ورطهٔ هلاک افتد هفتم

باید که بر هر کاری که از سلطان صادر شود که نه مخالف شرع بود او را مدح گوید و آن کار را بخوبی ستایش کند مثلا

اگر شه روز را گوید شب است این ؛ ببایدگفت اینک ماه و پروین ؛ و همه عقلا دانند که هیچ کاری در دنیا نباشد که آنرا

دو وجه نبود یکی جمیل و یکی قبیح پس وجه جمیل هر کاری که طلب کند و آنرا حواله بپادشاه نماید اگر آن کار مصلحت نباشد لیکن از آن

بند بیرات حکیمانه خاطر نشان کند هفتم اگر سلطان رای زند که مخالف نفس او باشد و یا سخنی گوید که مکروه طبع او بود

با او موافقت باید کرد و تذلل نماید و بحقیقت باید دانست که او سلطانست و این جا کرس جاکر باید که متابعت و مطاوعت

مراد سلطان کند نه آنکه از وی مطاوعت و مساعدة خود طلبد هشتم باید که بجاه و تقرب خود مغرور نگردد و باعزاز و اکرام

پادشاه قدم از حد خود فراتر ننهد که گفته اند در آداب ابن المقفع

مذکور است که اگر پادشاه ترا برادر گوید تو او را خداوندگار شناسی
و آن اگر نام فرزندی بر تو نهد خود را خادم بیدان هر چند او در
تعظیم تو افزاید تو در خدمت کاری و تواضع افزا بیت شاه گر
لطف بعید دراند ° بنده باید که حد خود داند ° و نیز باید دانست
که اگر از امیری که در غایت اختیار و نهایت اقتدار باشد
صورتی در وجود آید که شبیه باشد بفرمان گزاری سلطان
و سیاست وی البته مکروه طبع اشرف پادشاه خواهد بود
اگر چه ظاهر نکند در خاطر نگاه باید داشت بیت لیکن در ملک
سلطان هر چه خواهی ° که شرکت بر نتابد پادشاهی ° آورده اند
که برادر سلطان محمود غازی غلامی را از بندگان درم خریده
که از وی گناهی عظیم در وجود آمده بود بفرمود تا فرو کشیدند و برا
در پیش وی چوب زدند غلام متظلم بدرگاه سلطان آمد سلطان
در حال امر کرد تا طبل و نقاره و کوس و علم و اسبان نوبت
و تمامی اسباب سلطنت بدر خانهٔ برادرش بردند برادر
چون آن حال مشاهده نمود از غایت خوف و اضطراب

بی توقف

بی توقف بدرگاه سلطان آمد و سر نیاز بر زمین خضوع نهاده
گفت از بنده چه گناه صادر شده و کدام جریمه واقع شده
که موجب آن باشد که سلطان اسباب سلطنت بدر خانهٔ
بنده فرستد سلطان فرمود اگر سلطنت حق نیست ترا فرو
کشیدن و چوب زدن غلامان چه کار داری بایستی که آن
حالت بعرض من رسانیدی تا تفحص کردمی و نگذاشتمی
که نه از مالک بر مملوک و نه از مملوک بر مالک حیفی رود و حق
سبحانه و تعالی که بندگان را بمن سپرده جواب آن مرا باید گفت
بعد ازین بشفاعت بسیار گناه برادر را عفو کرد بیت
سیاست نشاید ز کار آگهی ؛ که آن خاص باشد به شاهنشهی ؛
دلیری مکن مرد در شهریار ؛ مهمات شاهان بدیشان گذار
همچون امور سپاهیان بامیر مفوض است باید که امیر سلطان را
بر آن دارد که پیوسته لشکر او را آراسته کند و برای حرب
کردن آماده باشد که عالم محل حوادث است و کس نداند که حادثه
در چه وقت زاید و فتنه از کدام طرف در آید و اگر سلطان

رعایا

بجمع کردن مال مشغول گردد و مردم جمع نکند بوقت ضرورت درماند چه جمع رجال بمال میسر گردد و اطراف ممالک بر جال مسخر شود لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال یعنی بلشکر شود و ملک عالم مسخر: حکایت ترتیب لشکر میسر: آورده اند که یکی از سلاطین با میری از امرای خودش ورد کرده گفت که من در قضیه مال و لشکر متحیرم اگر مال جمع کنم لشکر متفرق شوند و اگر ترتیب لشکر کنم مال بدست نمی یابند امیر گفت مال جمع کند سلطان گفت که لشکر پریشان میشود گفت حالی بروند وقتیکه بدیشان عرض کنی جمع شوند گفت برین معنی هیچ دلیلی داری گفت دارم درین خانه خالی پاره مکس نیست بفرما تا ظرفی از عسل بیارند چون عسل حاضر شد مگس بسیار جمع شدند گفت انیک بنمودار آنچه من بگفتم ظاهر شد سلطان را خوش آمد و او را تحسین کرد و این سخن را با میری دیگر در میان نهاد و آن امیر گفت که لشکر ترتیب کن و ایشان را از خود مران زیرا که شاید در وقتی که تو خواهی جمع شوند شوند گفت برین معنی دلیلی داری گفت دارم امشب بعرض سانم چون

شب شد

حکایت درین جمع کردن مال

منتشر شد آن امیر بیامد و گفت تا ظرفی از عسل بیاوردند
یکی مگس سید ان شد گفت دیدیها که از کسی متنفر شدند و در تاریکی
نفرت افتادند هر چند مال بر ایشان جلوه دهند سیر امون آنکس
نگردند و من درین باب حکایتی یاد دارم پادشاه گفت
باز گوی امیر فرمود که در مصر پادشاهی بود که مال جمع میکرد
و بفور حال لشکریان نمیرسید هر مال که بدست می آورد در
صندوقها میکرد و بجد محافظت میکرد قضا را امیر شام
لشکر جمع مینمود تا بجرب او آید اینخبر بمصر رسید یکی از امرا گفت
که امیر شام لشکر جمع میکند تا بر سر تو آید مال بدید و لشکر
جمع سیاز و مردان تو گو و لشکر تو کجاست پادشاه
اشاره بصندوقها کرد گفت مردان من همه درین میان اند
و لشکر من در آن صندوقها هر گاه که میخواهم بیرون آیند در
اثناء این حال امیر شام تاختی کرد و بر وغالب آمد و صندوقها را
در تصرف خود آورد و گفت اگر بدین مال مردان کاری
و سازران کارزاری جمع کردی این تفرقه بحال او راه نمی یافتی

س مال دهي بر دو بدست آيدت • ور ندهي زود شکست
آيدت • و هم براي صلاح ملك پيوسته ميبايد كه جاسوسان
و نهانيان برگمارد تا آنها از جوانب و اطراف خبرها بوي آرند
و از هر گوشه كه فتنه سر بر زند در تدارك آن كوشش نمايد
آورده اند كه صاحب ابن عباد ملازم فخر الدوله ديلمي بود
و اكثر اوقات در شيراز ميبودي اتفاق افتاد كه تا سه روز
بدر خانه نيامد صباح چهارم كه پيش آمد فخر الدوله فرمود كه سبب
تخلف سه روزه چه بود صاحب گفت پريروز منهي ما از طرف
خراسان آمده بود و تقرير كرد كه پادشاه آنجاي بوقت آنكه
در فراشخانه خود ميرفت با يكي از اركان دولت بمشاوره
سخني گفت سه روز است كه در آن فكر مانده بودم كه چه
گفته باشد و تفحص آن مينمودم و دفع تعرض او را چاره ميساختم تا
امروز صباح قاصدي ديگر رسيد كه او تهيه لشكر بيكي از اطراف
مملكت خود ميفرستاد خاطر از آن جمع كردم و به ملازمت رسيدم
امرا و وزرا نظر بر تفحص احوال سلاطين تا اين غايت بدين

نوع

۱۹۳

بدین نوع بوده با وجود آنکه خطائی کی بست و شیراز کی و قبل
ازین هم در باب شهنشاهان و ارباب اختیار و اعلام دوسه
کلمه گفته شده بود ع چو ضبط ملک مفوض بدست جهد نما
که از جوانب و اطراف باخبر باشی • بتیغ قهر سر فتنه جوی
برداری • بدفع تیر بلا خلق را سپر باشی • یازدهم باید که
وسیله آن شود که حال فقیران را بسلطان رساند و واسطه
آن گردد که مظلومان و داد خواهان را پیش پادشاه در آرد
تا درد دل خود با طبیب دار الشفاء عدالت تقریر کرده شربت شفای
مراد نوش کنند و هر امیری که رعایا از خوف او بخدمت سلطان
نتوانند رسید بر مثال آنست که چون آب صافی یابند و نهنگی
در آن آب جا گرفته و لب تشنگان بدان آب محتاج باشند
و از هیبت او گرد آب نتوانند گشت ع چو داری اختیار جهانبانی
آن چنان کن • که در دولت ز تو آسوده گردند • مبادش آن
نوع که در دست جفائت • بزیر پای غم فرسوده گردند • دوازدهم
با زیردستان چنان زندگانی کند که خواهد که زبردستان با او

همچنان معاشرت کنند و در حدیث صحیح آمده که من لا یرحم لا یرحم هر که رحمت نکند بر وی هم رحمت نکنند و کسی که بر خلق نه بخشاید بر وی هم نه بخشایند و در اخبار آمده که رحمت کنید بر کسی که از شما فروتر است تا رحمت کنند بر شما از شما که برتر است

بترس از زبردستیی روزگار : غم زیردستان بخور زینهار :
سلوک آنچنان کن بخلق جهان : که خواهی که با تو کنند آنچنان :

اما ادب وزرا زیاده از همه ارکان دولت باید زیرا که هیچ کار بر درگاه سلاطین از وزارت صعب تر نیست چرا که بر وی حسد بسیار برند و حاسدان او اکثر ملازمان پادشاه اند خصوصا جمعیکه در مناصب و مداخل با او مساهم و شریک باشند لاجرم پیوسته طمع در منصب او می بندند و دامهای حیله و مکر باز کنند و در صدد آنند که ورا در دامی افکنند که روی فلاحی نه بیند پس برین تقدیر هیچ تدبیری او را به از راستیی و کم طمعی نیست باید که هیچ دقیقه در باب آداب و شروط وزارت فرو نگذارد و تا انگشت اعتراض بر حرف او نتوان نهاد و بزرگان گفته اند

که چون

که چون کسی مهم خود را به پاکی گزارند عیب جوی را مجال دخل دهد
نماند و گفته اند بیت کرا رسد که کند عیب دامن پاکت : که همچو
قطره که بر برگ گل چکد پاکی : بوزرجمهر را پرسیدند که لایق
وزارت کیست گفت آنکه او را چهار و سه و دو یکی باشد
گفتند به تفصیل بیان کن گفت یکی از چهار هوشیاریست که
سرانجام کارها بداند دوم بیداری که خود را پیش از وقت
در مهالک نیفگند از دست سوم دلیری در رتق فتق کارهای بزرگ
چهارم جوانمردی اما آن سه یکی آنست که چون از کسی خدمتی
نیکو ببیند زود در مکافات آن او را دلنوازی نماید دوم جمعی
که از فرمان او سرکشی کنند مالش دهد سوم حوادث روزگار را
آماده باشد اما آن دو یکی آنست که جانب پادشاه را رعایت
نماید و از جانب رعیت نیز غافل نگردد و آن یکی آنست که در
هیچکار جانب حق سبحانه را فراموش نکند و در حدیث آمده
که چون حق سبحانه و تعالی با میری یعنی بکسی که صاحب امر و خداوند
فرمان باشد نیکوئی خواهد او را وزیری راستکار و راست گفتار

وزیری

بدبد تا اگر نکته از قواعد معدلت فراموش بکند آن وزیر
بیادش دهد وزیر اور ابر آن مددکاری نماید و اگر خدا تعالی
بد آن امیر بد باشد و غیر از و امیری بدکار و ناخوش کردار
بدهد که اگر دقایق عدل فراموش کند بیادش نه دهد و اگر بیاد
داشته باشد او را بد آن اعانت و امداد نکند پس وزیری
که بصفت راستی و یا کی موصوفست مددکار سلطان باشد
در تمهید قواعد ارکان عدل و احسان سلو چراغ افروز ملک اند
آن وزیران : که رحم آرند بر حال فقیران : وزیر ار جابر خود
در ظلم داند : ازو کی نام سلطان زنده ماند : و از شرط های کلی
وزارت و آداب آن نوزده نکته آورده میشود اول رعایت
جانب حق و اینصورت بر همه چیزها مقدم است زیرا که چون کسی
جانب حق نگاه دارد هر آینه ملاحظه احوال خود خواهد نمود و از
ناشایست و از نابایست احتراز و اجتناب خواهد نمود دوم
مساوات نگاه دارد میان شاه و سپاه و رعیت و میل
هیچ جانب نکند تا حیفی واقع نشود و این مشکلترین کاریست

و تا از کرمی

و نازکترین عملیست در وزارت سیوم در کاری که شروع
میکند در عاقبت او نیکو نظر کند و از خاتمهٔ آن هم براندیشد
تا آخر پشیمانی نکشد و پشت دست حسرت بدندان حیرت نگزد
بیت کاریکه گرفته تو در پیش ❊ از عاقبتش نکو براندیش ❊ گر
مصلحتیش آن چنان کن ❊ ور نیست صلاح ترک آن کن ❊ چهارم
قاعده نیکو بنهد و رسم بد را براندازد که در حدیث آمده که
هر که سنتی حسنه و قاعده نیکو بنهد مر او راست مزد آن و مزد
هر که عمل کند بدان و هر که سنتی ناپسندیده بنهد برو
باشد وزر آن و گناه هر که بدآن عمل نماید بیت ای آنکه به کار
شاه گشتی مشغول ❊ خواهی که همیشه باشدت عز قبول ❊ بر صفحه
روزگار رسمی بگذار ❊ کان پیش خدا و خلق باشد معقول ❊
پنجم کفایت خود ظاهر گرداند در امور کلیه که کفایت وزرا در
همهٔ مصالح دولتخواهیش از آنست که تقریر پذیر باشد آورده اند
که عضد الدوله از ابوعلی خضری که وزیر باکدین یکی از آل
بویه بود بر جنید نزد یک او رسولی فرستاد با شمشیر برهنه و گفت

این رابش آورد رسول همچنان کرد و بسیج نگفت وزیر قلمی پیش او
انداخت و گفت که جواب تو اینست و روی به کار عضد الدوله
آورد و نامه ها نوشت و ارکان دولت را بردی بیرون آورد
تا او را اگر فتند و بند کردند و تمام ممالک او را با مملکت شاه
خود انضمام داد ؛ سا ؛ همه کار رنجها ان حکمت بر وزرای وزیران
پذیرد شکوه ؛ نشتم اگر سلطان رای اندیشد که مصلحت ملک
و ملکی در آن نبود باید که بدان راضی شود ولیکن در رجمع آن را
ببند کند و بر سر جمعی نکوهش آن نماید و داند که ملوک مانند
سیلی باشد که از سر کوه در آید و کسی خواهد که بکید فعه آن را از
طرفی بطرفی کرداند در ورطه هلاک افتد اما اگر اول مساعدت
نماید بمدارا و احتیاط ملکی بنیاد او را بخشه و خاک می بند کند
بجای دیگر خواهد تواند برد و هم برین سیاق در صرف رای
بادشاه از آنچه متضمن فسادی بود طریق تلطف و تدبیر
بجای باید آورد و نه بروجه امر و نهی بلکه از روی تضرع و حیله
مصلحتی که در و خلاف رای او باشد بدو باید نمود و او را

برخاتمه

خاتمه عاقبت آن کار تنبیه باید داد و بتدریج و از اوقات
خلوات بایراد امثال و حکایات خاطرنشان او
باید ساخت و بلطف و حیل آن خیال را از خاطر او
بیرون باید برد س توانی بنرمی و کار آگهی که تغییر
رای سلاطین دهی و گر از درشتی بر آری بنفس
نیاید ز آن رای خود باز پس پس آن به که اول
مدارا کنی بفرصت ره چاره پیدا کنی نهم منصب و
مرتبه و تقرب ملوک و کمال اختیار مغرور نگردد که مزاج
سلاطین حکم آب و آتش دارد و اعتماد بر آن نشاید
یقین داند که هر عملی را عزلی در عقب است و هر دولتی را
نکبتی مستلزم بزرگی را گفتند که چرا برای خود سرایی
نسازی گفت مرا درین شهر دو سرا است یکی سرای
دیوان که وقتی در عمل باشم دوم تنگ زندان آن دم
که معزول باشم س چه باید تازش و کاهش باقبالی و
ادباری که تا برهم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی

هشتم تا تواند احسان کند پیش از آنکه فرصت او فوت گردد

رباعی
ز آن پیش که دست ساقی دهر ÷ در شربت دولت کند زهر ÷ از سر منه این کلاه و دستار ÷ چندی بکن و دلی بدست آر ÷ کین سر همه سال با کله نیست ÷ وین رد بی همیشه همچو مه نیست ÷ نهم در روا کردن حاجات محرومان و امیدواران سعی بلیغ نماید که کفارت ملازمت شاهان قضاء حاجت محتاجانست از امیر المومنین حسین رضی الله عنه منقولست که فرمود اگر حاجتی مومنی بر آرم دوستر دارم از آنکه هفتاد سال باعتکاف بنشینم و از دانیال پیغمبر روایت میکنند که گفت چندین سال دست در رکاب بادشاهی میزدم تا سوار میشد و غرض من آن بود که حاجت مردم را بر آورده گردانم و بسیاری از اولیاء و حکما نظر بر همین معنی خدمت سلاطین اختیار فرموده اند از حضرت شیخ کبیر قدس الله روحه منقولست که در یک روز هفتاد نوبت پیش عضد الدوله رفته بود جهة کار مسلمانی

در نه

و ساخته نشد و به آخر روز عضد الدوله گفت الشیخ عجب مردی
بوده اینهمه آمدی و کار تو ساخته نشد معهذا باز می آئی و
هنوز ممتنع نشوی گفت ای ملک کار من ساخته شد که نیت
من رضای خدای بوده میدانم که خدای از من آمد و شد
من خشنود است اما کار تو ساخته نشد که در مهم مسلمانی
اهتمام نکردی و محتاجی را نا امید ساختی و ندانستی که تا اهل
دولت کار کسی نسازند کار ایشان ساخته نمیشود بیت
کار درویش مستمند بر آر ؛ که ترا نیز کارها باشد ؛ عضد
الدوله متنبه شد و بسیار بگریست و کارهای شیخ را باهتمام تمام ساخت
بیت در ساختن کار کسان سعی نمای ؛ کار تو شود ساخته
از لطف خدای ؛ و هم سلطان را بر کار وزیر باید داشت چنانکه
که خبر او بهمه کس رسد گویند که وزیر اتابک از مال پادشاه
چیز بسیار کردی چنانچه بعرض رسانیدند که وزیر بسیار مال پادشاه
صرف میکند اتابک مستوفی را فرمود که دیگر اقطاع بکسی ندهد
گر دست ترا ببرم روزی دیگر درویشی از وزیر چیزی خواست

مستوفی را گفت فلان الشیا را با قطار و با قطاع او بنویس
مستوفی تامل میکرد وزیر گفت چه تامل میکنی از آن میترسی
که من ترا بیاویزم خبر باتابک رسید وزیر را طلبید و گفت
مستوفی را چرا بر می آویختی گفت که من میخواستم که طناب
سراپرده دولت ترا بمیخ دوام استحکام دهم و او نمیگذاشت
نه سزای او بر آویختن باشد اتابک بگریست و مرتبه وزیر را
بلند گردانید و در تواریخ مذکور است که سلطان ملکشاه را
گفتند که نظام الملک هر سال از خزانه صد هزار دینار خلعتی
بعلما و صلحا و زاویه داران و گوشه نشینان میدهد و شما را
از آن هیچ نفعی نیست بدان مبلغ لشکری جرار در هم میتوان
آورد سلطان این سخن را بخواجه باز گفت خواجه گفت ای
که بدان زر لشکر روز ترتیب میتوان کرد که ایشان دشمنان را
بشمشیر یکه طول آن یک دو گز است و به تیر یکه رفتن او سیصد
گز باشد از تو دفع کنند من از برای تو بهمان زر لشکر شب
ترتیب میکنم که از اول شب تا صباح بر درگاه حضرت الله القدم

صدق

صدق استاده اند و برای تو زبان بدعا و دست بی حجت
گشاده و شمشیر همتها را با بر بهر سایند و تیر آه از هفت سپهر
آسمان بگذرانند و لشکر تو و ما همه در پناه ایشانیم مصرع
نکو که لشکر درویش در پناه کسیست ؛ که پادشاه جهان در پناه
درویشیست ؛ ملکشاه بگریست و گفت شاباش برای من
بیشتر ازین لشکر ترتیب فرمای باز دهم قدر روز عمل بداند
و از آن فایده گیرد و در کارسازی و دوست نوازی کوشد
و آزار روا ندارد بکسی نرساند و اگر نه وقتی که آن عمل از دست
برود جز حسرت و ندامت در دست نماند مصرع چون توانستی
ندانستی چه سود ؛ بزرگی از عمل معزول شد و جزع بسیار میکرد
گفتند روا باشد که چون تو عزیزی در معزولی جزع کند گفت من
نه از معزولی جزع میکنم چه بیقین میدانم که عمل بی عزل نمی باشد
این فزع و اضطراب من برای آنست که اگر با کسی نیکوئی
نکرده ام میگویم کاشکی نیکوئی زیاده کردمی و اگر از من نسبت
بکسی بدی صادر شده می اندیشم که کاشکی بدی نکردمی

خوش دید نیت نیک دید خلق را اجرا : ای کاش نیکی از همه کس نپرس کردمی : دوازدهم از رجوع خلق و تردد مردم به تنگ نیاید و بوقت ملاقات با ایشان گره بر پیشانی نزند و یقین داند که مردم ملازم اختیار ند هر جا که این صفت ظهور کند از ملازمت خلق این جایزه نیت آورده اند که فضل بن سهیل در زمان وزارت خود یکی را گفت که از آمد مردم به تنگ آمده ام و از بسیاری گفت و شنود باداد خواهان ملول گشته آن کس گفت ای وزیر بالش اعزاز پس پشت خود بردار و مسند وزارت را در هم پیچ در عهده من که دیگر هیچکس مرا نرنجانند و در هیچ هیچ کسی بتو رجوع نماید : پیش آن کس که اختیار نیست خلق بی اختیار می آیند : سیزدهم دوستان خالص پیدا کند که از همه نعمتها احباب یکدل و یکجهت نیکوتر باشد و گفته اند دوست مخلص بهتر از گنج زر خالص چهاردهم از اعمال خائن و ظالم غافل نباشد و پیوسته به تجسس و تفحص احوال ایشان اشتغال نماید و ظالمان آزار کننده را بر مظلومان رعایا مسلط

آزارنده

نگرداند

۱۹۹

نکرده اند چون ستم وخیانت یکی از ایشان ظاهر گردد
اورا العقوبتی که سزاوار آن باشد برسانند که عبرت دیگران
باشد ودر سیاست ظلمه مطلقا مسامحه نکند باید که هم از
عمال رشوت نگیرد زیرا که تا کسی رشوه از دیگری نستاند نتواند
که بدیگری رشوه دهد وچون وزیر برشوت فریفته شد اعاظم
برشوه گرفتن آغاز کنند از مردم ورشوه دادن وستدن
حرام است ودیگر رشوه گیرنده زبون رشوه دهنده میباشد
وزبونی وزیر مناسب نیست ونیز هم اگر برکسید حاسدی
ونکر مفسدی با غمز وسعایت معاندی وقوف یابد چنانچه
ظاهر کند که اورا بدل هیچ باک نیست ونزد سلطان
خشم وکینه از ایشان اظهار نکند که آن موکد سخن ایشان
شود واگر در مقام سوال وجواب ومناظره جدال افتد
جواب از روی وقار وحلم گوید وخفت وسبکساری
نکند که غلبه همیشه در جانب حلیم میباشد مقید هم خود را
سلطان چنان نماید که باندک کلمه وکمتر اشارتی فرماید

سعایت

تمامی اموال و همگی جبایات خود را بذل خواهد کرد که چون
چنین کند مال او از طمع پادشاه ایمن گردد چه آن را
از آن خود داند و هم آن در تصرف خود شناسد و هر دم
کسی را که عملی بسپرند باید که از روی تامل و تفکر بسیار باشد
و تا بارها بیازموده باشند بر وی اعتماد نکنند تا در آخر
کار منفعل و شرمسار نگردد بیت لیقلش بباید نخست آزمود
بقدر هنر پایگاهش فزود ⁂ به ایام تا بر نیاید بسی ⁂
نشاید رسیدن بغور کسی ⁂ و نیز در کاری که رفتن
در و آسان باشد و بیرون آمدن دشوار شروع ننماید که
گفته اند بیت تو بیهمی که در آئی نخست ⁂ رفته بیرون
شدنش کن درست ⁂ اما از ارباب قلم یکی دبیران اند
که تعلق بپادشاه دارند و دیوان اند متعلق بدیشان
اند و ایشان می باید که امین و معتمد و کافی و خوش ذهن
و لطیف طبع و از اصطلاحات با خبر بوده باشند
از حکیم ارسطو پرسیدند که صاحب پادشاه بهتر یا کاتب اد

جبایات

صاحب

گفت

صاحب

گفت و صاحب خرد اوست و کاتب کل او و اگر دبیر
لطیف طبع بود کفایتها نیکو نماید آورده اند که پادشاه
ایرانی فوجی عادتی داشت که در جنگها فوجی از جباره
لشکر خود را جامه سیاه پوشانیدی و چون جنگ سخت
شدی بفرمودی تا سیاه داران پیش رفتندی و آن
جنگ را بسر بردندی وقتی اتفاق افتاد که با پادشاه
تورانی که پنجاه هزار مرد داشت مصاف کنید چون
هر دو لشکر در مقابله یکدیگر ایستادند شاه ایرانی با بعضی
از خاصان خود بر بالای بلندی ایستاد و چون استعداد خصم
و کثرت لشکر او بدید خواست که آنروز حرب در توقف
اندازد دوات قلم طلبید و بدست خود بر کاغذی نوشت
که سیاه داران را بگویید که باز پس ایستند و دبیری بود عاقل
دانست که اگر پادشاه بازگردد خصم قوی شود و امکان دارد
که ظفر یابد فی الحال قلم را برگرفت و نقطه در زیر سیاه داران
نهاد تا سپاهداران شد چون این خط بسیاه داران رسید

که امرای لشکر بودند تصور کردند که مددی رسید باعتماد تمام
لشکر را پیش کردند و خود از عقب ایستاده حمله نمودند لشکر دشمن
از آن جرات و صولت عجب داشته منهزم شدند و به مدد
سپاهداران حاجت نیاید و بیر صورت حال بموقف عرض
رسانید شاه او را بستود گفت دبیر چنین باید که بیک
نقطه پنجاه هزار مردم را منهزم گردانید و دیگر در باب دبیران
یک حکایتی هست که بادشاهی بپادشاهی نوشته بود که
پیش از آنکه تو خود را بر من زنی و من خود را بر تو خواهم زد
ارکان دولت عاجز شدند که در جواب این سخن چه نویسند
که مناسب باشد دبیر سلطان مردی خوش ذهن بود گفت من
جوابی نویسم که تمامی شمارا خوش آید پس نوشت که من و تو
چون شیشه و سنگیم خواه سنگ بر شیشه زن خواه شیشه بر سنگ
همه اعیان حضرت این جواب را پسندیدند و سخن گان از
سر دانش نویسند نزد عاقلان مقبول باشد دیگر جمع عملداران
و ایشان متعلق بوزرا باشند عامل باید که نیک نفس و خوش خو
باشد

باشد و از حرص و طمع بر کران بود نوشیروان فرمود که عامل
هم دست بسته باشد و هم دست کشاده یعنی به نیکوئی دست
بکشاید و از خیانت دست ببندد و دیگر باید که رسم بد
ننهند و قانون ناسوده وضع نکنند که هم پادشاه را بدنامی
آرد و هم خود را بنفرین خلق گرفتار کنند آورده اند که وزیری
عاملی را بجای فرستاده بود عامل بوزیر نوشت که اگر فلان
کار بکنم زر بسیار حاصل میشود وزیر در جواب او نوشت که
بازار عدل آن بیش مال بسیار کاسد است و زبانهای ایشان
کمک و دستهای ایشان بغایت کوتاه بنجر وزی که تو در کاری
خیانت مکن که سبب بدنامی باد و واسطه لعنت دخواری خود
نشوی و دیگر باید که تصور کنند که اگر پادشاه با امیر یا وزیر
از و راضی اند جانب رعیت سهلست زیرا که کسی را که چندین
هزار خلق خصم باشند چگونه سلامت تواند بود بلی اگر
رعایا خوشنود باشند طرف پادشاه سهلست زیرا که
کسی را چندین هزار خلق خصم باشند آورده اند که یکی از

عوانان

خلفا شخصی را بعمل واسطه فرستاد او برفت وچندین رسم های
نیک برانداخت و قاعده های بد نهاد و مال بسیار حاصل کرد
چون پیش خلیفه آمد از وی برنجید و بمصادره ها فرمود و مدتی
در زندان انداخت و بعد از آن فرمود که او بر سر همان عمل
رود باز ده سال گذشته را مال بیاورد و آن عملدار متحیر
شد و با شیخ در آن باب مشورت کرد شیخ فرمود قبول
کن باکی نیست اما رسم های نیکو بنه و بدعتهای بد را براندازد
و رضای رعیت حاصل کن و وظایف درویشان و ادرارات
و اقطاعات تمام بده و باز آی در عهده من که هیچ آفت
بتو نرسد برفت و بهمین طریق که شیخ فرموده بود عمل کرد
چون باز آمد ده دینار سال گذشته را هشت دینار بیاورد
و با وجود این نوع رافت و عاطفت از خلیفه به نسبت
وی واقع شد آن عامل سبب این دو صورت که از شیخ
سوال کرد که در سال گذشته کفایت بسیار کردم و مال وافر
آوردم عقوبت کشیدم و درین سال مال کم آوردم تربیت
دیدم

دیدم شیخ فرمود که در آن نوبت چندین هزار مردم خصم تو
بودند آن نتیجه داد و درین کرة اینهمه مردم شفیع تو اند چنین
ثمره سید بد گفته اند بدی مکن که درین کشت زار زود
زوال بد است دهقان بدبر وی که بی کاری اما ندما
چون بدولت ملازمت سلطان مشرف شده اند ایشان را
در رعایت قواعد ادب و حرمت باید کوشید و شرط آن
آنست که آنچه نزدیک پادشاه مقبول و مکروه باشند بدانند
و ایثار آن کنند که مقبول سلطانست اگرچه مکروه نفس ایشان
باشد و ندیم سلطان باید که با خود مقرر سازد که در بندگی
خدائی و خدمت پادشاه هیچ چیز سودمندتر از ترک حظ
نفس خود نیست و چون این معنی نزد او محقق کرده و در مقابله
و محاوره که میان او و سلطان افتد و خویشتن را در آن
بهره بیند ترک بهر خود گیرد و از آن تجنب نموده حظ خود پادشاه را
مسلم دارد تا ثمره خیر دید در آن فایده هم عاید بدو شود و اگر
اول استیفاء حظ خود مشغول گردد کار او خالی از خللی

مجالست

نباشد و چون او را انبساط و گستاخی می باشد باید که هیچ خبر در
هیچ کار خبری با سلطان حواله نکند و اگر چه حق بجانب او
باشد و اگر خبری مستقبح از وی دریابد هیچ جا باز نگوید
و اگر بنادر سهوی کند و باز بگوید و بدان اعتراف نکند اگر چه
آن خبر بسلطان رسیده باشد که از اقرار تا اخبار تفاوت
بسیار است اگر در میان وی و پادشاه حالی افتد که فتح آن
عاید بیکی از هر دو خواهد شد جهد کند در آن که آن فتح را
با خود عاید گرداند و مراتب سخن سلطان از آن ظاهر کند
و چون سلطان از پی ساخت حیله ها انگیزد و تدبیرها اندیشد
که آن فتحه نیز از و بگردد و باید که در خدمت ملوک چشم و دست
و دل و زبان بفرمان او باشد تا سلامت باشد
پیوسته دو گوش سوی شه باید داشت : فرمان ورا بچشم بر
باید داشت : بر نیکوی زبان روان باید داشت : وز بد دل و
دیده را نگه باید داشت : اصمعی میگوید که روزی نزد هارون رشید
رفتم او را دیدم بر تخت نشسته و دختری پنج ساله تخمیناً نزدیک

دي

وی قرار گرفته مرا گفت میدانی که این دختر کیست گفتم معلوم
ندارم گفت دختر پسر منست برو و بوسه بر فرق وی بده من
متحیر بماندم و گفتم اگر خلاف امر کنم عقوبت کند و اگر جرات
نمایم شاید که غیرت او را بر آن دارد که مرا بکشد پس
آستین خود را بر سر آن دختر نهادم و بر داشتم و سر آستین
خود را بوسه دادم هارون را آن ادب خوش آمد و گفت
اگر بخلاف این میکردی از نعمت حیات محروم میماندی پس
مرا ده هزار دینار انعام کرد و من بشکرانه آنکه از آن ورطه
بسلامت خلاص یافته بودم همه را صدقه دادم و در آداب
ندما آورده اند که یکی از ملوک ملازمی داشت بغایت صاحب
جمال شعر رخی چنانکه ز خورشید و ماه نتوان گفت
خطی چنانکه ز مشک سیاه نتوان گفت روزی ندیم خود را
گفت که این جوان زیبا صورتی و دلکش هیاتی دارد
گفت آری بغایت صبیح و ملیح و بسیار لطیف و ظریف است
سلطان گفت تو او را دوست میداری گفت نه پرسید

گوی
گفت

که چرا گفت کسی را که پادشاه دوست دارد و مرا چه حد که او را
دوست دارم اما کسی که پادشاه را دوست نمیدارد
من او را دوست نمیدارم سلطان را از آن ادب خویش
آمد و درجه او را بلند گردانید بیت هر گرانمایه ادب داد اند :
گر بجائی رسد عجب نبود ؛ چون ادب هست از سبب چه کم است :
حسبی بهتر از ادب نبود ؛ و چون این رساله بسر حد اطناب
رسید ادب اقتضا آن میکند که زیاده ازین قدم بر بساط
انبساط نهاده نشود و بدعا دولت دوام روزافزون سمت
اختتام یابد بیت سخن نه بر نهج اختصار رفت آن به ؛ که ختم
کنم دگر این نسخه را که وقت دعاست بیت خدایا تا فلک را
سربلندیست ؛ بزرگان را ز حکمت ارجمندیست ؛ اشعه
رایات آسمان فرسای و لمعات الویه سپهر آسای
این شهزاده عالی رای عالم آرای بیت درخشان کوکبی
از برج شاهی ؛ فروزان روی ش از فر الهی ؛ ابوالمحسن
شهنشاه جوان بخت ؛ که برخوردار باد از تاج و از تخت ؛

تا سفر ص

تا منقرض ادوار لایح و لامع دارد و کوکبهٔ عظمت و دبدبهٔ
حشمت و ابهت او را بر سپهر فتح و نصرت شارق و
طالع سا این دعا از من و ز خلق جهان آمین باد ∴ باتمام
رسید و باختتام انجامید این رسالهٔ مشتمل اسرار حکمت
و منطوی بر حقایق اطوار اهل دولت محتوی و هم از نام
این کتاب که مضاف باسم سامی و نام نامی آنحضرت
است تاریخ اتمامش مفهوم و معلوم میشود سا با خامه
گفتم اینکه ز سر ساختی قدم ∴ و ز مقدم تو یافت سخن چشم
روشنی ∴ اخلاق محسنی چو بتمامی نوشته شد ∴ تاریخ
هم نویس ز اخلاق محسنی ∴ الحمد لله الذی جعل کمال دین
الطین و آله من حسن الاخلاق و آله اطوار و صبر محبتهم و متابعتهم
وسیلة الدولة و المکنة و الاعتبار و الصلوة و السلام
علی صاحب الخلق و آله الاخیار بر رای عالم آرای ارباب
دین و دولت و بر ضمیر منیر تنویر اصحاب ملک و ملت که
جام جهان نما و آئینه نور و صفا است ظاهر و هویدا و روشن

وهویدا خواهد بود که دولت دینی و دنیوی و سعادت صوری

و معنوی در مطالعه حکایات و مواعظ حکمت آمیز اهل

فضل مندرج و محتویست و در تشابیه نکات و لطایف

ارباب فهم و بینش مندرج و منطوی زیرا که در ضمن هر کلمه

که از خامه خداوندان فضل و کمال زاده هزار نقطه خوب

دا نهفته و در طی هر سخنی که از اهل طبع و افضال جمال

رو نموده بسیار لطیفه مرغوب مکتوب هر سطری از آن مشتملست

بر قصه و حکایتی و هر نظمی متضمن حدیثی و آیتی گفته اند شعر

در رشته هر بیت بود در نهان : تحفه پوشیده جهانی جهان :

بیشتری نکته زسر تا به بن : ز آیت و اخبار سراسر سخن :

در همه وقت و زمان در مجلس عالی رتبت میبوده که مدد کار

و بنای روزگار بر آن می نهاده اند و در جمیع احوال و اقوال

هادی افعال خود میساخته بنابرین مقدمات کتاب

هدایت تا با خلاق محسنی که از دریای خاطر امواج

حضرت حقایق و معارف پناه نصایح و کمالات انتباه

مولانا

مولانا کمال الدین حسین واعظ روح الله روحه بر سبیل
بیان افتاده و بنابر کلمهٔ آن من الشعر لحکمة از اشعار و
ابیات دلفریب آن حکایتست و نکتهٔ ان من البیان لسحر
از نکات و کلمات بازیب آن روایتی جهت مجلس
شریف و صحبت لطیف عالی جناب امارت مرتبت
جلالت منزلت عالی رفعت مجمع مکارم الاخلاق و
محاسن الشیم عن اوصاف کمال حسبه و جمال نسبه
لسان القلم کمال الدولة والدین سلطان حسین ابد الله
تعالی عمره و دولته ابقاه الله و رزقه من العمر والعیش
ناتمناه کتابت کرده شد هر کسی را دستبردی و ما را بر
دعاست ؛ والحق تحفه که فایدهٔ دینی و دنیوی بر آن مترتب
شود و نتیجهٔ صوری و معنوی از آن عاید گردد و بهتر ازین
نمیباشد ملتمس از آن عالی جناب آنست که بنظر التفات
منظور فرموده قبول خاطر شریف گردانند که هر آینه آثار جمیله
و فواید جلیلهٔ آن عنقریب روزگار دولت و آثار دنیا و دین خواهند رسید

وکاتب مذنب را بدعا یاد دارند لیکن امید اتفاق وطن مألوف
ومسکن معروف شود ۵ خوش آنکه بهم رسید بابا: چون در
نظر آورند این رقم: هر حرف خطا که بسته باشد ز قلم:
شوئید بآب عفو و باران کرم: رب اغفر بالخیر والحسنی تم
وقد تم بعون الملک الوهاب والیه المرجع والمآب
هذه النسخة المسماه باخلاق محسنی یوم الجمعه ۲ محرم ۱۲۷۵







